

بسم الله الرحمن الرحيم

فصلنامه کاتب

علمی - پژوهشی

سال چهارم، شماره ششم
پاییز ۱۳۹۶



صاحب امتیاز: دانشگاه کاتب

مدیر مسئول:

داکتر علی رضا محسنی

سر دبیر (شورای سردبیران):

داکتر عبدالعزیز دانش

داکتر زکیه عادل

داکتر مهدی محقق

داکتر سیدجعفر احمدی

داکتر علی اکبر احمدی

شورای علمی مجله (هیئت تحریریه):

داکتر علی رضا محسنی

داکتر عبدالعزیز دانش

داکتر زکیه عادل

داکتر مهدی محقق

داکتر سیدجعفر احمدی

داکتر امان الله فصیحی

داکتر محمدعارف نعیم زاد

داکتر عباس بصیر

داکتر پوهاند گل محمد طنین

داکتر محمد اکرم عارفی

داکتر احمد جاوید غنی زاده

ویراستار علمی و مدیر اجرایی:

داکتر مهدی محقق

طرح جلد و صفحه آرا:

محمد رضا صمدی

آدرس: کابل، سرک دارالامان، رو به روی لیسه حبیبیه، دانشگاه کاتب

تلفن: ۰۷۲۹۰۰۱۹۷۰ و ۰۷۲۹۰۰۸۷۷۹

وبسایت: www.kateb.edu.af/rm

ایمیل: researches@kateb.edu.af, r.samadi169@gmail.com

تمام حقوق این فصلنامه برای دانشگاه کاتب محفوظ است.
استفاده از محتویات فصلنامه، تنها با ذکر منبع مجاز است.

فهرست

ز	راهنمای تهیه و تنظیم مقالات فصلنامه علمی - پژوهشی کاتب
ح	سخن آغازین
۹	ماهیت حقوقی اقرار (عمل یا واقعه حقوقی)
۲۹	انتقال زندانیان و شناسایی احکام جزایی خارجی در حقوق افغانستان
۵۳	اصل منع توسل به زور در روش دگماتیسم
۷۳	تحلیل سیاست خارجی دوران ریاست جمهوری حامدکرزی از منظر نظریه پیوستگی
۹۹	جایگاه دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی ترکیه با تأکید بر افغانستان در دوران اردوغان
۱۳۱	تحلیل ظهور طالبان در افغانستان براساس نظریه بحران هرایردکمجیان
۱۵۹	سیاست خارجی افغانستان در دوران امان‌الله
۱۷۷	بررسی ارتباط عوامل خانوادگی و میزان افکار خودکشی زنان شهرکابل

Afghanistan and the 1997 UN convention on the law of the non-navigational uses of international watercourses: why does it matter?..... 193

راهنمای تهیه و تنظیم مقالات فصلنامه علمی - پژوهشی کاتب

الف) شرایط عمومی مقالات

۱. مقالات باید دارای جنبه علمی - پژوهشی، ساختار منطقی و انسجام محتوایی باشد و روش‌مند، مستند، مستدل و با قلمی روان و رسا نگارش یافته باشد.
۲. مقالات، تایپ‌شده، به مدیریت تحقیقات علمی دانشگاه و یا فایل آن به ایمیل فصلنامه یا آدرس مدیر تحقیقات دانشگاه، فرستاده شود.
۳. حجم مقالات بین ۴۰۰۰ تا ۶۰۰۰ کلمه باشد.
۴. مشخصات کامل نویسنده، شامل نام و نام خانوادگی، رتبه علمی (تحصیلات)، ایمیل و شماره تلفن، همراه مقاله فرستاده شود.
۵. مقالات نباید قبلاً در نشریات داخلی و یا خارجی و یا به عنوان بخشی از یک کتاب، چاپ شده باشد.
۶. در مقالات ترجمه شده، اصل مقاله نیز ضمیمه شود.
۷. در مقالات فارسی، ترجمه انگلیسی متن چکیده همراه مقاله حتماً باید ضمیمه گردد.

ب) نحوه تنظیم مقالات

- مقالات باید دارای عنوان، مشخصات نویسنده، چکیده، واژه‌های کلیدی، مقدمه، بدنه اصلی، نتیجه و فهرست منابع باشد.
۱. **چکیده:** چکیده فارسی و انگلیسی مقاله، بین ۲۵۰-۱۵۰ کلمه باشد و به اختصار، بیان مسئله، هدف پژوهش، روش، چگونگی و یافته‌های مهم پژوهش را بیان کند. در چکیده از طرح فهرست مباحث یا مرور بر آن‌ها، ذکر ادله، ارجاع به مأخذ و بیان شعاری خودداری شود.
 ۲. **واژه‌های کلیدی:** واژه‌های کلیدی شامل حداکثر ۷ واژه کلیدی مرتبط با محتوا و ایفاکننده نقش نمایه موضوعی مقاله باشد.
 ۳. **مقدمه:** مقدمه به بیان مسئله تحقیق، پیشینه پژوهش، ضرورت و اهمیت پژوهش، جنبه نوآوری بحث، سؤالات اصلی و فرعی، تصویر اجمالی ساختار کلی مقاله بر اساس سؤالات اصلی و فرعی طرح و مفاهیم و اصطلاحات اساسی مقاله اختصاص می‌یابد.
 ۴. **بدنه مقاله:** چارچوب نظری یا مفهومی، روش، شواهد، مدارک، استدالات و تحلیل را دربرمی‌گیرد.
 ۵. **نتیجه‌گیری:** نتیجه مقاله بیانگر یافته‌های تفصیلی تحقیق است و با گزاره‌های خبری موجز، پاسخ اجمالی به سؤالات اصلی و فرعی بیان می‌شود. از ذکر بیان مسئله، جمع‌بندی، مباحث مقدماتی، بیان ساختار مباحث، چارچوب نظری، ادله، مستندات یا ذکر مثال در این قسمت خودداری شود.

۶. نحوه ارجاع‌دهی

درون‌متنی: ارجاع مقالات، درون‌متنی و به صورت (نام خانوادگی، سال انتشار: شماره صفحه) باشد.

برای مثال: (نقوی، ۱۳۹۳: ۲۲۰)

فهرست منابع: فهرست منابع در آخر مقاله به صورت زیر خواهد بود:

الف - کتاب: نام خانوادگی، نام، (سال انتشار)، عنوان/ اثر، نام و نام خانوادگی مترجم، محل نشر: ناشر.

ب - مجله: نام خانوادگی، نام، (سال انتشار)، «عنوان مقاله»، نام و نام خانوادگی مترجم، نام مجله، سال انتشار، (شماره مجله): صفحات مقاله.

ج) شرایط ارزیابی و پذیرش

۱. مقالات دریافتی پس از بررسی اولیه در شورای پژوهش دانشگاه، در صورت برخورداری از شرایط عمومی مذکور در بند الف، به تناسب موضوعات به دو نفر از متخصصان و اهل فن برای ارزیابی و داوری ارسال خواهد شد و پس از کسب امتیاز لازم، با تأیید شورای پژوهش، امکان چاپ خواهد یافت.
۲. مقالات بر اساس معیارهای ساختاری - شکلی و محتوایی و روشی، ارزیابی می‌شود.

د) یادآوری

۱. حق رد یا قبول و نیز ویرایش مقالات برای مجله محفوظ است.
۲. حق چاپ مقاله پس از پذیرش برای مجله محفوظ است. امکان چاپ در سایر نشریات و یا کتاب‌ها با ذکر نشانی نشریه بلامانع است.
۳. مطالب مقالات بیان‌کننده آراء نویسندگان است. مسئولیت مقاله نیز به نویسنده بازمی‌گردد.
۴. مقالات دریافتی، نرم‌افزارها و... در صورت تأیید یا عدم تأیید بازگردانده نمی‌شود.

سخن آغازین

محققان علوم انسانی هر چند می‌کوشند جهت غنای دانش انسانی، موضوعات را به طور تخصصی مورد تحلیل و بررسی قرار دهند اما از سویی در هم تنیدگی ابعاد گسترده علوم اجتماعی - انسانی باعث شده است؛ موضوعات حقوقی، سیاسی و اجتماعی در ارتباط با یکدیگر قابل فهم گردند. از این رو مطالعات میان رشته‌ای روز به روز در حال گسترش و اهمیت است.

انتقال زندانیان و شناسایی احکام جزایی افغانستان از جمله موضوعاتی است که نه تنها از بعد حقوقی بلکه از ابعاد مختلف اجتماعی، روانشناسی و سیاسی قابل بحث و بررسی است. امروزه فرآیند جهانی‌شدن در حوزه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی به موازات گسترش تکنولوژی از سویی باعث ایجاد رویه‌های واحد حقوقی و سیاسی در سطح بین‌الملل شده و از سویی دیگر پیچیدگی‌ها و تعارضات بین‌المللی را افزایش داده است. ظهور بنیادگرایان افراطی همانند طالبان با تشدید بحران هویت، یکی از این مصادیق است. از آنجا که سنت‌گرایان مذهبی از جانب هویت‌های متکثر مدرن که رفته رفته جایگزین هویت‌های سنتی می‌گردند، احساس خطر می‌نمایند لذا با احیاء ارزش‌های بنیادگرایی می‌کوشند در برابر آن مقاومت کنند.

موضوعاتی همچون سیاست خارجی و دیپلماسی که ابزارهای مهم سیاست خارجی می‌باشد، نیز به نوعی متأثر از جهانی‌شدن، در حال تغییر و تحول است. سیاست خارجی به معنای مجموعه خط مشی‌ها، اعمال و رفتاری که دولت‌ها در برخورد با امور و مسایل خارج از کشور جهت حفظ حاکمیت و دفاع از موجودیت و تعقیب و تحلیل منافع ملی خود اتخاذ می‌کنند، از دیرباز در روابط سیاسی دولت‌ها از اهمیت خاص برخوردار بوده است. دو مفهوم مهم " جنگ " و " دیپلماسی " همواره در روابط بین کشورها، سیاست خارجی دولت‌ها را جهت بخشیده است. برخلاف آنچه در گذشته دولت‌ها به تاسی از دیدگاه‌های رئالیستی، افزایش قدرت توأم با جنگ را در محور توجه خود قرار می‌دادند تا بر سایر بازیگران بین‌المللی تأثیرگذار باشند، امروزه گسترش رسانه‌های جمعی و اهمیت روزافزون شبکه‌های اجتماعی و افکارعامه جهانی باعث شده است به کارگیری انواع دیپلماسی از جانب تصمیم‌گیرندگان سیاسی جایگزین روش‌های غیر مسالمت آمیز و خشونت‌بار در روابط بین کشورها گردد.

در این شماره از فصلنامه علمی - پژوهشی کاتب، محققان قلم بدست کشور کوشیده‌اند. با طرح برخی موضوعات میان‌رشته‌ای، در عین حال به طور تخصصی آنها را مورد بحث و تحلیل قرار دهند. امید است دانشگاه کاتب بتواند با نشر این مجموعه، بر غنای هر چه بیشتر تولید و ترویج دانش در کشور بیفزاید.

داکتر زکیه عادل

سر دبیر

پاییز ۱۳۹۶

ماهیت حقوقی اقرار (عمل یا واقعه حقوقی)

محمد تقی مناقبی^۱

۱- عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان^۱

چکیده

اقرار، نهاد حقوقی مهم و از جمله ادله اثبات دعوی است که موجب پذیرش حقی دیگری بر ذمه شخص مقرر می‌باشد. از دیرباز در مورد ماهیت حقوقی آن بحث بوده است که آیا اقرار انشاء است یا اخبار؟ اگر اخبار باشد، آیا واقعه حقوقی است یا عمل حقوقی؟! ورود اقرار تحت هریک از عناوین یاد شده آثار و پیامدهای خاص خود را دارد. این نوشته در صدد است که ضمن بیان تعریف، اقسام، عناصر و ارکان آن و نیز جایگاه حقوقی اقرار، به سوالات یاد شده پاسخ دهد و روشن نماید که ماهیت حقوقی اقرار به راستی چیست؟! آیا ممکن است اقرار چیزی خارج از دایره موارد بالا باشد؟

واژه‌های کلیدی: اقرار، واقعه حقوقی، عمل حقوقی، اخبار، انشاء، ماهیت حقوقی، ماهیت مستقل

مقدمه

بررسی تطبیقی ماهیت حقوقی اقرار (عمل یا واقعه حقوقی)

تعریف

اقرار از ریشه قَرَّ قراراً قرأ و در لغت به معانی اعتراف نمودن، اذعان کردن حقی برای صاحب آن و اثبات کردن چیزی یا کسی در جایی است (الزبیدی، ج ۳، ۴۸۸ و آذرتاش آذرنوش، ۱۳۸۶: ۵۳۵). در اصطلاح، اقرار عبارت است از اخبار حق به نفع دیگری و به زیان خویش (وزاره الاوقاف و الشئون، ج ۶، ۱۴۰۴: ۴۶). اقرار، مدعی را از ابراز هرگونه دلیلی بر اثبات ادعای خود بی‌نیاز می‌گرداند، زیرا بعد از اقرار به صحت ادعاء، دعوایی میان متداعیین باقی نمی‌ماند. اقرار ممکن است شفاهی یا کتبی باشد (سیدحسن امامی، ۱۳۸۲: ۲۸). مبنای اقرار در نگاه نخست حکم عقل است، زیرا وقتی کسی به سود دیگری و به زیان خویش به حقی اعتراف می‌نماید، در آن صورت باید قطعاً به آن التزام قائل شد (مسعود انصاری، محمدعلی طاهری، ۱۳۸۸: ۴۰۸). اقرار در قانون مدنی ایران این‌چنین تعریف شده است: «اقرار عبارت از إخبار به حقی است برای غیر بر ضرر خود» (قانون مدنی ایران، م ۱۲۵۹). در قانون مدنی افغانستان نیز اینگونه بیان شده است: «اقرار، عبارت است از اعتراف خصم نسبت به حق غیر، بالای خودش در محکمه» (قانون مدنی ایران، م ۱۰۰۱). در قانون مدنی افغانستان، اقرار را با واژه محکمه مشروط ساخته است؛ یعنی اقراری ارزش دارد که در محکمه ابراز شده باشد.

این تعریف عین تعریف فقهاء از اقرار است، چرا که ایشان در تعریف اقرار بیان داشته‌اند: «هو إخبارٌ بحقٍّ علی نفسه» و یا در تعریفی مشابه بیان شده است: «هو إخبار الانسان عن حق لازم له». با توجه به تعاریف به عمل آمده از اقرار به چهار عنصر «إخبار»، «حق»، «به نفع غیر» و «به ضرر خود» برمی‌خوریم که در ادامه به شرح هر یک از این عناصر می‌پردازیم. اقرار در امور حقوقی در رأس دلایل دیگر قرار دارد در برخی از نظام‌های حقوقی، اقرار را به عنوان ملکه ادله و یا شاه دلیل نیز گفته‌اند. چنانچه اقرار بر امر حقوقی وجود داشته باشد، قاضی محکمه به دنبال دلایل دیگر نخواهد بود و این امر در ماده ۲۰۲ قانون آیین دادرسی مدنی ایران مورد تأکید قرار گرفته است و حتی حکم صادره که مستند به اقرار قاطع دعوی باشد قطعی بوده و قابلیت تجدید نظر و فرجام را نخواهد داشت. در بیان دلایل اثبات دعوای مقرر در هر دو قانون مدنی و آیین دادرسی مدنی، اقرار در صدر ادله دیگر واقع گردیده است و به مصداق «اقرار العقلاء علی انفسهم جائز» (میرزاحسین نوری، ۴۸۵، أبواب بیع الحيوان، ۳)،

اقرارکننده را به نتیجه اقرارش ملزم خواهد نمود. در حالی که در امور کیفری اقرار از چنین جایگاهی برخوردار نیست. چه بسا اقرارها تلقینی و یا با قصد حمایت از اشخاص دیگر و یا تحت الشعاع قراردادن تحقیقات و انحراف آن از مسیر اصلی و یا اصولاً از طرق غیر متعارف تحصیل شده باشد.

عناصر اقرار

الف) إخبار

إخبار به معنی خبردادن و مطلع کردن از امری است، و در علم حقوق مقابل انشاء به کار می‌رود. در انشاء شخص انشاء کننده قصد ایجاد یک ماهیت حقوقی را دارد در حالی که در اخبار صرفاً خبر از امری داده می‌شود و شخص مقرر حقی را به نفع دیگری بر ذمه خویش پذیرا می‌گردد. در بیان إخبار گفته‌اند که آن است احتمال صدق و کذب آن برود یعنی چه بسا در آینده کذب بودن اقراری ثابت گردد. البته إخبار در مواضع مختلف که در مباحث آینده آنها را خواهیم دید احکام و آثار مختلفی دارد. چنانچه إخبار مزبور به ضرر خبردهنده و به نفع دیگری باشد اقرار، و در صورتی که به نفع خبر دهنده و به ضرر دیگری باشد ادعا و در صورتی که نه به نفع و نه به ضرر خبر دهنده بلکه به نفع و ضرر دیگران باشد شهادت یا گواهی نامیده می‌شود.

ب) حقّ دیگری

مقر باید در اقرار به وجود حقی خبر دهد و صرف خبردادن بدون اینکه متضمن بیان حقی برای دیگری باشد اقرار محسوب نمی‌گردد. مثلاً خبر از اینکه امروز هوا در شهر کابل ابری است، این خبر هیچ‌گونه حقی را بیان نمی‌کند یا آنکه مقر خبر از رفتن به مکانی را می‌دهد. در این خبرها و امثال آنها که هیچ‌گونه حقی در ضمن آنها بیان نمی‌گردد اقراری صورت نگرفته است. برای غیر، آنچه که به وسیله مقر خبر داده می‌شود باید علاوه بر آنکه به ضرر اوست باید متضمن نفع دیگری نیز باشد و چنانچه این شرط را دارا نباشد اقرار محسوب نمی‌گردد. البته در برخی موارد ممکن است علاوه بر آنکه اقرار به نفع غیر است در عین حال به نفع اقرار کننده نیز باشد. مانند اقرار به نسب که بدین وسیله علاوه بر آنکه مقرّله از چنین اقراری سود می‌برد، خود شخص مقر نیز ذینفع می‌باشد. به ضرر خود، در صورتی إخبار از امری اقرار محسوب می‌گردد که متضمن ضرر خبر دهنده باشد (قانون مدنی، ماده ۱۰۰۱). البته ممکن است اقرار به غیر واقع و دروغ صورت گیرد؛ مانند اینکه در حین توقیف اموال برای وصول طلب از

شخص، وی اقرار کند که اموال موجود در نزد او متعلق به دیگران هستند، که البته قانون‌گذار چنین اقراری را از مدعی افلاس یا ورشکستگی نپذیرفته است.^۱ اما ادعای شخص به اینکه مالی که در نزد اوست متعلق به دیگران است از توقیف مال مزبور جلوگیری خواهد کرد، اما در صورت اثبات خلاف ادعای متصرف، وی مسئول جبران خسارات محکوم‌له خواهد بود. در این خصوص بر اساس مواد ۳۳ و ۳۴ اصول‌نامه افلاس و ورشکست مصوب ۱۳۲۹ مجلس فیصله منازعات تجاریه حکم نهایی را صادر خواهد کرد (اصولنامه افلاس و ورشکست، ماده ۳۳ و ۳۴).

شرایط اقرار

مقتن، در قانون مدنی، اقرار را اعتراف خصم به ضرر خود بر شمرده و این می‌تواند به هر لفظی بیان شود که دلالت بر آن نماید؛ اقرار کتبی نیز به منزله اقرار شفاهی محسوب می‌شود و همان احکام و آثار اقرار را دارا می‌باشد، زیرا اعتراف به دو صورت ممکن است: کتبی و شفاهی. در همین راستا، اصول‌نامه افلاس و ورشکست، قید دین در دفتر تاجر را به منزله اقرار محسوب نموده است. قانون مدنی در چگونگی اقرار شخص لال (گنگ) در سرفصل مربوط به اقرار سکوت کرده است؛ اما بر اساس قواعد عمومی عقود و ایقاعات، اقرار شخص لال (گنگ) در صورتی که طبق شرایط انجام گردد، اصولاً باید صحیح باشد. اقرار باید توسط خود شخص اقرارکننده به عمل آید و از امور قابل توکیل به دیگران نیست، مگر اینکه شخص وکیل وکالت تام داشته باشد که وکالت در اقرار را نیز شامل گردد. اقرار معلق را قانون‌گذار نپذیرفته و اثری بر آن مترتب نمی‌نماید. در این مورد قانون مدنی مقرر داشته است: «معلق ساختن اقرار به شرط جواز ندارد، مگر آنکه به زمانی معلق شده باشد که حلول میعاد آن عرفاً ممکن باشد» (قانون مدنی، ماده ۱۰۰۷). بنابراین اقرار باید منجز و قطعی باشد و شخص مقرر نمی‌تواند اقرار خویش را معلق بر امری نماید؛ مثلاً تاجری به تاجر دیگر بگوید، در صورتی که به حساب‌های خود رسیدگی نمایم به شما بدهکارم.

۱- زیرا شخص ورشکسته خود در معرض اتهام است و ادعای او در زمینه طلب دیگری به صورت ابتدایی قابل پذیرش نمی‌باشد.

شرایط مُقَرَّ

بر اساس ماده ۱۰۰۳ قانون مدنی اقرارکننده باید بالغ، عاقل و غیر محجور باشد. محجور بودن می‌تواند شامل ممنوعیت‌های حقوقی تاجر ورشکست علیه حقوق داینین را نیز شامل شود. مزید بر آن اینکه اقرار طفل ممیز در مواردی که اذن دارد، نافذ دانسته شده است (ماده ۱۰۰۳: برای صحت اقرار شرط است که مقر عاقل، بالغ و غیر محجور علیه باشد. اقرار صغیر ممیز ماذون، در اموری که برایش اجازه داده شده، صحت دارد). لذا با توجه به مواد قانونی بر شمرده شده شرایط مقر را به شرح زیر می‌توان مورد بررسی قرار داد:

الف) بلوغ

بلوغ به معنی رسیدن و در اینجا به معنی رسیدن به دورانی از زندگی که توانایی توالد و تناسل در انسان پدید آید، که این سن به عنوان بلوغ شرعی در قوانین مشخص نشده است؛ اما سن رشد همان ۱۸ سال است که در تمام حالات معمول می‌باشد. قبول اقرار اطفال ممیز ماذون در حیطه‌ای که برایش اجازه داده شده نیز از جمله موارد مهم در بحث اقرار می‌باشد. شرطیت بلوغ برای مُقَرَّ از این حیث است که شخص مُقَرَّ با اقرار خویش در اموال و امور مالی خویش تصرف می‌کند و برای این امر صرف داشتن اهلیت تمتع کفایت نخواهد کرد بلکه علاوه بر اهلیت تمتع شخص مُقَرَّ باید دارای اهلیت استیفاء نیز باشد که شخص غیر بالغ از این اهلیت بی بهره است.

ب) عقل

قطعاً شخص عاقل هیچ‌گاه به زیان خود اقرار نخواهد کرد لذا چنانچه شخص عاقلی امری را به ضرر خود بیان نماید مسلماً با توجه کامل به اظهار خویش و عواقب و آثار ناشی از آن اقدام به چنین امری می‌نماید و به همین علت فقهاء بیان داشته‌اند: «اقرار العقلاء علی انفسهم جائز»؛ و مقنن نیز اقرارکننده به حقی برای غیر را ملزم به آثار اقرارش دانسته است و از آنجا که شخص مجنون فاقد اهلیت استیفاء است و بر اعمال و اقوال خود هیچ‌گونه کنترلی ندارد، لذا اقرار شخص مجنون موثر نیست. مجنون فاقد قدرت تشخیص است و نمی‌تواند درک کند که چه چیزی را بیان می‌دارد. البته با توجه به انواع جنون که اعم از ادواری و دائمی (اطبائی) است قطعاً اقرار مجنون ادواری در حال افاقه مسلم موثر خواهد بود، زیرا این مورد تخصصاً از حوزه جنون خارج می‌باشد.

ج) رشد

رشد در کنار و یا در برابر بلوغ که به رشد و نمو جسمانی صرف اطلاق می‌گردد به نمو و رشد جنبه‌های معنوی و عقلانی شخص توجه داد و شخص رشید را کسی می‌دانند که اصطلاحاً دارای عقل معاش است، تدبیر در اداره امور مالی خویش دارد، به درجه‌ای از کمال معنوی و عقلانی رسیده است که می‌توان اموال او را به او داد. در حالی که قبل از به وجود آمدن چنین حالتی دادن اموال شخص مزبور به خود وی صحیح نبوده و برای دهنده مال ایجاد مسئولیت می‌کرد. اصطلاح مقابل رشد، سفیه است که به واجد چنین وصفی و یا شخص فاقد رشد سفیه گفته می‌شود که تدبیر عقلایی ندارد و چه‌بسا در اموالش تبذیر و اسراف نماید و احياناً باعث ورود ضرر بر خودش گردد که مقنن برای حمایت از چنین افرادی آنان را محجور دانسته و از تصرفات مستقل در اموال و امور مالی منع نموده است. اقرار چنین اشخاصی در امور مالی خودشان بنا به دلایل مذکور غیر نافذ و تأثیر آنها منوط به تنفیذ ولی یا قیم ایشان حسب مورد خواهد بود.

د) قصد

چنانچه شخصی بدون قصد إخبار مطالبی را بیان نماید از آنجا که به وسیله اقرار خویش مقرر است از واقعیت موجودی خبر دهد و این عمل نیاز به داشتن قصد کامل دارد، موثر نخواهد بود بنابراین اقرار در حالت خواب، مستی و بیهوشی و یا احياناً در حالت خوب مصنوعی یا هیپنوتیزم قانونی و صحیح نخواهد بود؛ و یا چنانچه شخصی در اثر اشتباه یا استهزاء و یا در حالت شوخی و یا در مقام بیان مثال در تدریس، اقرار به امری نماید اثری نخواهد داشت. ماده ۱۲۶۲ قانون مدنی ایران پس از آنکه قاصد بودن را به عنوان شرط برای مُقَرَّ بیان نموده اقرار شخص غیر قاصد را موثر ندانسته است. برای عوارض می‌توان اجبار را نیز اضافه نمود چرا که چنانچه شخصی در اثر اجبار وادار به اقرار گردد به لحاظ فقدان قصد، هیچ اثری بر اقرار مزبور مترتب نمی‌گردد. در باب نکاح از اکراه شدید صحبت شده است به نوعی که عاقد را فاقد قصد نماید که در این صورت موجب بطلان عقد نکاح می‌گردد که می‌توان آنرا اجبار و معدوم کننده قصد و در نتیجه موجب بطلان و بی‌اثر بودن اقراری دانست که بر اثر اجبار حاصل می‌گردد.

ه) اختیار

اقراری مورد قبول شارع و مقنن قرار گرفته است که از روی اختیار و با اراده کامل باشد لذا در صورتی که شخصی با إعمال فشار و یا تهدید وادار به اقرار بر امری گردد اقرار وی فاقد اثر می‌باشد.

در این خصوص از اکراه سخن رفته و اعمال حقوقی را که شخص مُکره انجام می‌دهد غیر نافذ دانسته می‌شود.

شرایط مُقرله

مقنن برای مُقرله یا کسی که به نفع او اقرار می‌شود نیز شرایطی مقرر نموده است. از قبیل داشتن حق تملک و معلوم بودن که به بررسی این شرایط می‌پردازیم.

الف) اهلیت تمتع

در قانون مدنی اهلیت مُقرله برای بهره‌مندی از اقراری که به نفع او شده است، شرط دانسته نشده است؛ ولی او باید قانوناً بتواند دارای آنچه که به نفع او اقرار شده است، بهره‌مند بشود. به نظر می‌رسد اهلیتی که در قانون مدنی آورده شده همانا اهلیت استیفاء است و قابلیت و توانایی تملک آنچه به نفع او اقرار می‌شود، اهلیت تمتع را بیان می‌کند. به عنوان مثال، قانون مدنی در اقرار بر حمل را پذیرفته است به شرطی که در حال ایجاد و انشاء حق وجود داشته و زنده نیز متولد شود.

ب) معلوم بودن

معلوم بودن مُقرله از جمله شرایط صحت اقرار است. نمی‌توان به نفع خصمی فرضی اقرار و اعتراف نمود. مُقرله اگر به کلی مجهول باشد اقرار اثری ندارد و اگر فی‌الجمله معلوم باشد، مثل اقرار برای یکی از دو نفر معین، صحیح است. بنابراین معلوم بودن مُقرله به طور مشخص و تعیین اقرار بر شخص خاصی مورد نظر مقنن نبوده است، بلکه تعیین اجمالی مُقرله را کافی دانسته است. البته این اجمال هم نباید به گونه‌ای باشد که نتوان ذینفع از اقرار را مشخص نمود؛ به همین دلیل در ابتدای ماده مجهول بودن به طور کلی مُقرله را موجب اثر نداشتن اقرار اعلام نموده است؛ اینکه منظور از اثر نداشتن چنین اقراری بطلان آن است یا اینکه غیر نافذ بوده و با تعیین بعدی مُقر نافذ می‌گردد ولی در صورت عدم تعیین مُقرله به وسیله مُقر باطل و کأن لم یکن می‌شود، که به نظر می‌رسد نظریه اخیر که با عدم زوال اقرار به صرف معلوم نبودن مُقرله منطبق است، سازگارتر با اصول حقوقی است. خصوصاً اینکه در بین فقهاء نیز معلوم بودن، جزء شرایط لازم برای مُقرله بر شمرده نشده است و عقیده دارند که در صورت ابهام و اجمال در تعیین مُقرله با استفسار و استعلام از مُقر رفع ابهام می‌گردد.

شرایط مُقَرَّبَه

مقصود از مُقَرَّبَه همانا موضوع اقرار است و هرچه بتواند موضوع دعوی قرار گیرد می‌تواند به عنوان موضوع اقرار قرار گیرد. گاهی موضوع اقرار مستقیماً مورد اقرار قرار می‌گیرد؛ مانند اینکه شخصی به ورود خسارت ناشی از تصادف با وسیله نقلیه خویش به وسیله نقلیه دیگری اقرار نماید؛ و برخی مواقع این اقرار به طور غیر مستقیم صورت می‌گیرد. یعنی در همین حادثه مفروض، مُقَرَّبَه وقوع تصادف را بپذیرد که به تَبَع آن خسارت وارده نیز به طور غیر مستقیم موضوع اقرار قرار گرفته است. مقنن برای مُقَرَّبَه شرایطی مقرر نموده است که به شرح آتی به توضیح آنها می‌پردازیم:

الف) عقلاً و عادتاً ممکن باشد

منظور از شرط مزبور این است که چون مقرر است اقرار کاشف از واقع باشد نمی‌تواند اعمال و موضوعاتی که امکان تحقق و وجود آنها عقلاً و عادتاً میسر نیست مُقَرَّبَه واقع شوند. مانند اینکه در اقرار به نسب شخصی که عقیم است اقرار به نسب نماید. یا آنکه شخص تهیدستی ادعا کند که شخص تهیدست دیگری از وی یک میلیارد دالر قرض گرفته است و شخص تهیدست دیگر نیز به درستی آن ادعا و مدیون بودن یک میلیارد دلار به مدعی اقرار نماید. قانون مدنی افغانستان در این خصوص اشعار می‌دارد: «ماده ۱۰۰۵: برای صحت اقرار مقرر، شرط است که ظاهر حال مکذب آن نباشد». که اشاره به امکان عرفی و وضعیت طرفین است.

ب) طبق قانون صحیح باشد

یکی دیگر از شرایط مُقَرَّبَه آن است که بر حسب قانون صحیح باشد. یعنی چنانچه موضوعی مطابق قانون صحیح نباشد، نمی‌تواند مُقَرَّبَه قرار گیرد. به عنوان مثال: کسی اقرار نماید که مبلغی پول بابت قمار به شخص دیگری بدهکار است؛ از آنجا که طبق قانون، قمار باطل دانسته شده و موجب نقل ملک نمی‌شود، لذا اقرار در این خصوص نیز واجد اثر نخواهد بود.

ج) به کلی مجهول نباشد

موضوع اقرار نباید به طور کلی مجهول باشد. مثلاً چنانچه شخصی اقرار نماید، وجهی به شخص دیگر بدهکار است، ولی مبلغ آن را به یاد ندارد چون دادگاه نمی‌تواند به طور کلی و مجهول حکم دهد، لذا اقرار مزبور اثری نخواهد داشت و فقط دلیل مدیونیت شخص محسوب می‌گردد. به همین جهت قانون مدنی در ماده ۱۰۰۴ در این مورد اشعار داشته است: «اقرار به مجهول صحیح است، مگر در

عقودی که جهالت مانع صحت آن باشد». مبلغ مُقَرَّب باید به کمک دلایل و قرائن و امارات دیگر مشخص گردد و اقرار مزبور نمی‌تواند در این مورد کمکی بنماید. البته چنانچه فی‌الجمله معلوم باشد و بتوان به وسیله آن قدر متیقنی به دست آورد مُقَرَّب مزبور می‌تواند ملاک عمل قرار گیرد. مانند اینکه شخصی مطالبه یک‌صد هزار افغانی از دیگری بنماید و طرف مقابل اقرار کند که چند هزار افغانی به او بدهکار است لااقل مقدار دو هزار افغانی می‌تواند به عنوان حداقل از قید مبهم مزبور که کمترین نشانه جمع است مبنا و ملاک حکم قرار گیرد.

اقرار به نسب

اقرار به نسب یعنی اقرار شخصی به فرزند دیگری نسبت به خود که واجد آثاری برای مُقَرَّب و نیز مُقَرَّر خواهد بود. اما هر گونه اقرار به نسبی پذیرفته نیست و مقنن برای پذیرش اقرار به نسب شرایطی را مقرر کرده است. البته اقرار به خویشاوندی نیز در فقه امامیه به عنوان اقرار به نسب پذیرفته شده است. قانون مدنی ماده ۲۲۴، در این باره مقرر می‌دارد: «ثبوت نسب توسط اقرار به بنوت گرچه در حال مرض موت باشد، وقتی صورت می‌گیرد که:

۱. مقرر در سنی باشد که مقررله فرزند وی شده بتواند.

۲. مقررله نسب معلوم نداشته باشد.

۳. مقررله ممیز ادعای مقرر را تصدیق نماید».

ممکن بودن تحقق نسب بر حسب عادت

چنانچه عادتاً نتوان فرزند را منتسب به مُقَرَّر دانست اقرار در خصوص نسب چنین فرزندى موثر نخواهد بود. مثلاً چنانچه مردم فرزند مورد اقرار را منتسب به شخص دیگری می‌دانند اقرار به نسب تأثیری در انتساب فرزند مزبور به شخص اقرار کننده نخواهد داشت. یا شخصی که در آزمایشات متعدد عقیم شناخته شده است قبول اقرار به نسب از او امکان‌پذیر نخواهد بود. ممکن بودن تحقق نسب بر حسب قانون برای قبول اقرار به نسب باید انتساب فرزند به مُقَرَّر از نظر قانون و شرع اشکالی نداشته باشد. در غیر این صورت اقرار به نسب هیچ‌گونه تأثیری در اثبات نسب نخواهد داشت. مانند طفل متولد از رابطه نامشروع که بنا به صراحت مقررات شرعی طفل متولد از زنا را ملحق به زانی نمی‌داند؛ هم‌چنین نسب ولد ناشی از لعان؛ البته اقرار بعد از لعان باعث برقراری ارث بین فرزند و مُقَرَّر می‌گردد.

الف) تصدیق مُقرُّه

بر اساس فقره سوم ماده ۲۲۴ قانون مدنی، تصدیق مُقرُّه به این معناست که شخصی که اقرار به نسب او شده است اقرار مزبور را مورد تصدیق قرار دهد که باید بین جایی که مُقرُّه صغیر است با جایی که مُقرُّه صغیر نیست قائل به تفکیک گردید چنانچه مُقرُّه صغیر غیر ممیز باشد تصدیق او ضرورتی نخواهد داشت. البته چنین اقراری در صورتی موثر است که منازعی در خصوص نسب مزبور وجود نداشته باشد چرا که در صورت وجود منازع ادعای دو طرف مدعی با همدیگر تعارض نموده و بنا بر قاعده «الدلیلان اذا تعارضا تساقطا» هر دو ادعا بی اثر می گردند، لذا صِرَف اقرار برای اثبات نسب در چنین مواردی کارساز نخواهد بود و باید نسب مزبور به طرق دیگر اثبات گردد. در خصوص تصدیق فرزند کبیر نسبت به نسب مورد اقرار نیز بین فقهاء اختلاف نظر وجود دارد؛ عده‌ای مانند شیخ طوسی تصدیق مُقرُّه کبیر را لازم می دانند ولی برخی دیگر سکوت مُقرُّه کبیر را کافی می دانند؛ ولی مشهور فقهاء امامیه تصدیق مُقرُّه کبیر را لازم می دانند و چنانچه وی موضوع را تصدیق نکند اقرار علیه مُقرُّه معتبر است و نسبت به آنچه بر زبان اوست اِعمال می گردد ولی نسبت به شخص مُقرُّه تأثیری نخواهد داشت. سوالی که پیش می آید این است که چنانچه مُقرُّه به کبیر مجنون باشد آیا تصدیق او ضرورت دارد یا خیر؟ برخی با قیاس مجنون به صغیر، تصدیق او را لازم ندانسته اند، ولی در مقابل عده‌ای دیگر پذیرش چنین نظری را مشکل می دانند، چرا که دلیل لزوم تصدیق کبیر قاعده عقلی «اقرارالعلاء علی انفسهم جائز» است درحالی که دلیل پذیرش عدم تصدیق مجنون اجماع است، بنابراین باید نسبت به نسب کبیر مجنون مانند سایر کبار عمل نمود، بدین صورت که چنانچه مجنون ادواری باشد و در حالت افاقه نسب را تصدیق نماید اقرار مزبور معتبر خواهد بود و در صورت دائمی بودن جنون چون راهی برای تصدیق وجود ندارد لذا نسب مزبور باید به کمک ادله دیگر اثبات گردد.

ب) تکذیب مُقرُّه

برای صحت اقرار جز در خصوص اقرار به نسب فرزند کبیر به شرحی که توضیح آن رفت مقنن تصدیق مُقرُّه را لازم نمی داند. اثر تکذیب مزبور عدم برقراری آثار ناشی از اقرار مزبور در حق تکذیب کننده خواهد بود. قانون مدنی در ماده ۱۰۰۲ مقرر داشته که اقرار منوط به قبول مقرله نیست؛ اما او می تواند ردّ کند.

ج) اختلاف مُقَرَّ و مُقَرَّلَه در سبب اقرار

با توجه به اینکه ممکن است بین مُقَرَّ و مُقَرَّلَه در سببی که موجب اقرار شده است، با هم اختلاف داشته باشند، به عنوان مثال چنانچه شخصی از دیگری مطالبه مبلغ یک میلیون افغانی از بابت قرضی که به او داده است بنماید، و مُقَرَّ در برابر بگوید که مبلغ مزبور را بابت خرید کالایی از خواهان به وی بدهکار است. قانون مدنی در این باره چنین مقرر داشته است: «ماده ۱۰۰۶: اختلاف مقرر و مُقَرَّلَه در سبب اقرار، مانع صحت آن نمی‌گردد». البته باید توجه داشت در برخی موارد ممکن است اختلاف در سبب ناشی از تعدد حق باشد که عدم توجه قاضی رسیدگی کننده به چنین تعددی چه بسا به ضرر مُقَرَّلَه منجر شود، مانند آنکه در مثال بالا خواهان علاوه بر یک میلیون افغانی بابت فروش کالا به مُقَرَّ مبلغ یک‌صد هزار هم به او قرض داده باشد، که اختلاف در سبب در اینجا باید مورد توجه قرار گیرد و استناد به ماده منحصر به موردی گردد که اختلاف در سبب بین مُقَرَّ و مُقَرَّلَه در خصوص یک طلب و یا حق باشد. همچنین قدر متیقن ماده مزبور در موردی خواهد بود که اتلاف در سبب در کیفیت و مقدار حق موثر نباشد و ادعای مُقَرَّلَه مفاد اقرار را تکذیب نکند. به عنوان مثال: چنانچه مُقَرَّبَه رابطه پدر و فرزندی با مُقَرَّلَه اعتراف کند بدین توجیه که با مادر او به شبهه نزدیکی کرده است و مُقَرَّلَه رابطه را نکاح بداند. قطعاً اختلاف در سبب مزبور موجب موثر دانستن اقرار با سببی که مورد نظر مُقَرَّلَه است به ضرر مُقَرَّ پایان یابد.

اقسام اقرار

اقرار را به اعتبارهای مختلف تقسیم نموده‌اند که به ترتیب، هر یک از تقسیم‌بندی‌های مزبور را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

الف) اقرار ساده

اقرار ساده در برابر اقرار مرکب و مقید قرار دارد و بدون افزودن هیچ‌گونه وصف، قید و یا ترکیبات دیگری به ادعای طرف مقابل آن را همان‌گونه که ادعا شده است می‌پذیرد. مانند آنکه ادعای یک میلیون افغانی طلب از او می‌گردد، او نیز به قرض خویش بابت مبلغ مزبور اقرار می‌نماید که به آن اقرار در معنای اخص هم گفت شده است. ماده ۱۰۱۱ قانون مدنی مقرر داشته است که اقرار تجزیه‌پذیر نیست مگر اینکه نسبت به وقایع متعدد متفاوت باشد که قابل تجزیه است. بنابراین، اصولاً اقرار بسیط است.

ب) اقرار مقید

اقرار مقید به اقراری می‌گویند که اقرارکننده با افزودن قید و یا وصفی به اقرار، طبیعت ادعا را تغییر می‌دهد و ادعای مطروحه را همان‌گونه که ادعا شده است نمی‌پذیرد. مانند اینکه شخصی بر او ادعا کند که مبلغ یک صدهزار افغانی از او طلبکار است و اقرار کننده بگوید مبلغ مزبور از سوی مدعی به وی هبه شده است، یا شخصی ادعا کند که من مبلغ یک صدهزار افغانی را با سود ۲۰٪ به تو داده‌ام و اقرارکننده قرض گرفتن آن را به صورت قرض الحسنه و بدون سود قبول نماید. از آنجاکه قید و مقید پیکر واحدی هستند، لذا در این حالت طرف مقابل نمی‌تواند اقرار را تجزیه نموده و آن قسمتی را که به نفع اوست قبول نموده و آنچه را که به ضرر اوست را قبول نکند. در قانون مدنی ماده ۱۰۱۱ تجزیه اقرار را رد می‌کند، مگر در موردی که اقرار به وقایع متعدد غیر مرتبط صورت گرفته باشد. «اقرار تجزیه را نمی‌پذیرد، مگر این که بر وقایع متعدد غیر مرتبط نسبت داده شده باشد، که وجود یکی از وقایع، مستلزم وجود وقایع دیگر نباشد». ماده ۱۲۸۲ قانون مدنی ایران نیز همین امر را مورد تأیید قرار می‌دهد. بنابراین چنانچه خواهان بخواهد از اقرار استفاده کند باید آن را به همان صورتی که اقرار شده است بپذیرد و یا آنکه از استناد به اقرار صرف نظر نموده و به کمک دلایل دیگر ادعای خویش را ثابت نماید؛ مثلاً چنانچه مردی برای همسرش که منزل او را ترک کرده اظهارنامه فرستاده و از او مطالبه تمکین و بازگشت به خانه را نماید، زن نیز در پاسخ بیان نماید چون در خانه تو امنیت ندارم نمی‌توانم به خانه برگردم، شوهر نمی‌تواند به استناد این اقرار مقید و بدون توجه به قید «امنیت نداشتن»، زن را ناشزه محسوب نموده و یا تقاضای ازدواج مجدد نماید.

ج) اقرار مرکب

چنانچه اقرار دارای دو جزء باشد که در جزء اول آن اقرارکننده ادعای طرف مقابل را بپذیرد، ولی به دنبال آن مطلبی را بیان کند که به نفع او و به ضرر اقرارکننده باشد؛ اقرار مزبور را مرکب می‌گویند. اقرار چنین شخصی علیه او قابلیت استناد خواهد داشت و برای آنکه ادعای او نیز به نفع او سندیت داشته باشد باید بتواند صحت ادعای خویش را به کمک ادله و یا قرائن دیگر ثابت نماید، در غیر این صورت به اقرار خویش ملزم و مأخوذ خواهد بود؛ ولی از ادعای خویش نمی‌تواند استفاده و نفعی ببرد. ماده ۱۲۸۳ قانون مدنی ایران به تبیین چنین اقراری اختصاص یافته و تعیین تکلیف در خصوص قسمت دوم اقرار مرکب مزبور را به ماده ۱۳۳۴ قانون مرقوم محول نموده است. اصولیین از اقرار متعاقب به استثناء سخن

گفته‌اند که چنانچه استثناء مذکور متصل باشد، چون مستثنی و مستثنی‌منه پیکر واحدی را تشکیل می‌دهند و موضوع اراده واحدی بوده‌اند قابل تجزیه نمی‌باشند که نوعی اقرار مرکب مرتبط دانسته شده است که نوعی اقرار غیر قابل تجزیه است؛ مثل اینکه در مقابل ادعای مدعی مبنی بر مطالبه مبلغ یک‌صد هزار بگوید که از یک‌صد هزار نود هزار آن را بدهکارم یا آنکه یک‌صد هزار منهای ده هزار را بدهکارم. البته در استثنای متصل تفاوتی نمی‌کند که مستثنی از جنس مستثنی‌منه و یا غیر از جنس آن باشد. مانند اینکه در مثال بالا در برابر ادعای مدعی بگوید صد هزار افغانی را الا هزار دلار بدهکارم یا آنکه صد هزار افغانی به جز قیمت موتورسیکلی که مدعی از من خریده است به او قرض‌دادم. چنانچه مستثنی منفصل از مستثنی‌منه باشد با اقرار مرکب غیر مرتبط منطبق است. مانند اینکه خوانده در مقابل ادعای خواهان مبنی بر مطالبه صد هزار افغانی اعلام کند مبلغ مزبور را مدیون بوده؛ ولی به وسیله تهاثر ساقط شده است.

موضوع مهم تشخیص دو نوع اقرار مرکب از یکدیگر و نیز اقرار مرکب از اقرار مقید است. با توجه به نزدیکی تعاریف این دو، تشخیص مصادیق آن مواجه با مشکل می‌گردد و باید با دقت در عناصر به کار رفته در دو تعریف و علی‌الخصوص قابل تجزیه بودن یا نبودن اقرار به عمل آمده حل مشکل نمود.

د) اقرار شفاهی و اقرار کتبی

با توجه به معانی لغوی اقرار و نیز تعریف قانونی آن هر چند که آنچه متبادر به ذهن می‌گردد اقرار شفاهی است، ولی با توجه به مواد قانونی مختلف که به صورت جداگانه به هر یک از دو نوع اقرار مزبور پرداخته است چنین تقسیم‌بندی از اقرار معنا و جایگاه خود را پیدا می‌نماید.

اقرار شفاهی به اقراری می‌گویند که بر زبان شخص مؤثر جاری می‌گردد و یا در صورت لال بودن مؤثر با اشارات و علائم خاصی ادا می‌شود که إفاده اقرار نماید. مقین اقرار شفاهی را به لحاظ آنکه ممکن است مورد سوء استفاده قرار گیرد محدود به اقرار در دادگاه نموده و پذیرش اقرار شفاهی خارج از دادگاه را منوط به اثبات آن با شهادت شهود دانست. آن هم در صورتی که اصل دعوای مورد نظر با شهادت شهود قابل اثبات باشد و یا در صورتی اقرار مزبور را قابل پذیرش دانسته است که ادله و یا قرائنی مبنی بر وقوع اقرار موجود باشد.

اقرار کتبی به اقراری گفته می‌شود که به جای آنکه بر زبان مُقَرَّر جاری گردد و یا به وسیلهٔ علائم و اشارات خاص از سوی مُقَرَّر لال صورت پذیرد به وسیلهٔ مُقَرَّر نوشته شده و امضاء شده یا با اثر انگشت و یا مهر مخصوص مُقَرَّر تسجیل می‌گردد، که مقنن چنین اقراری را در حکم اقرار شفاهی قرار داده و همان احکام و آثار اقرار شفاهی را بر آن بار کرده است. اقرار کتبی ممکن است در دادگاه و یا در خارج از دادگاه صورت گرفته باشد و مقنن بین این دو نوع اقرار، برخلاف اقرار شفاهی که صرفاً اقرار شفاهی در محکمه بدون هیچ‌گونه قید و شرطی پذیرفته شده بود، ولی پذیرش اقرار شفاهی خارج از دادگاه نیازمند اثبات به وسیلهٔ ادله و یا قرائن دیگر گردیده بود قائل به تفکیک نشده است.

هـ) اقرار قاطع دعوی و اقرار غیر قاطع دعوی

چنانچه اقرار اصل خواستهٔ طرف مقابل را مورد تأیید قرار دهد اقرار قاطع و در غیر این صورت یعنی که برخی عناصر ادعای طرف دیگر را در بر داشته باشد که نتوان مُقَرَّر را بر اساس آن محکوم نمود غیر قاطع خواهد بود. قاطع بودن اقرار به این معناست که محکمه می‌تواند صرف نظر از سایر دلایل و آنچه خود وی با بررسی موضوع به آن رسیده است اقرار مزبور را اقرار به واقع تلقی نموده و بر اساس همان حکم مقتضی صادر نماید. قبل از این نیز در مبحث شرایط اقرار، از اقرار قاطع و غیر قاطع سخن گفتیم. قانون مدنی در این باره مقرر داشته است: «ماده ۱۰۱۰: اقرار حجت قاصره است بر مقرر» بدین معنا که قاطع دعوی است.

و) اقرار صریح و اقرار ضمنی

منظور از اقرار صریح آن است که مُقَرَّر صراحتاً موضوع ادعا را بپذیرد و به آن اقرار نماید. مانند اینکه در برابر ادعای خواهان مبنی بر مطالبه مبلغ یکصد هزار افغانی اقرار به مدیونیت خود نماید یا آنکه ادعا مدعی را عیناً بپذیرد که در این صورت دادگاه نیز نمی‌تواند بدون ذکر دلیل به اقرار صریح مزبور ترتیب اثر ندهد. اما اقرار ضمنی به اقراری گفته می‌شود که از مستقیماً ادعای مدعی مورد تأیید مُقَرَّر قرار نمی‌گیرد، بلکه وی در برابر ادعای مدعی مطالبی را بیان می‌کند که به طور غیر مستقیم اقرار به مدیونیت وی را می‌توان از فحوای کلام او استنباط نمود. مانند اینکه در مقابل ادعای مدعی مبنی بر مطالبهٔ مبلغ یکصد هزار افغانی بدون آنکه صراحتاً به مدیونیت خویش اقرار نماید، مدعی پرداخت آن گردد.

ز) اقرار در محکمه و اقرار در خارج از محکمه

با توجه به تفاوتی که بین این دو نوع اقرار به ویژه در مورد اقرار شفاهی وجود دارد، تفکیک میان این دو نوع اقرار از اهمیت خاصی برخوردار می‌باشد. ماده ۱۰۰۱ قانون مدنی افغانستان چنان‌که قبلاً اشاره شد، تنها اقرار در محکمه را پذیرفته است. بنابراین، اقرار در حضور پولیس قضایی یا ثارنوالی اقرار در محکمه محسوب نمی‌گردد و به جهت اینکه این امر برای کشف جرایم در دعاوی جزایی مشکلاتی به وجود می‌آورد، معمولاً ثارنوال‌ها دست به اقداماتی می‌زنند که در ظاهر نوعی دور زدن قانون است.

آثار اقرار

بعد از آنکه اقرار با لحاظ شرایط قانونی صورت گرفت باید منشأ اثر گردیده و مبنای صدور حکم قرار گیرد. لذا مقنن مقر را ملزم به اقرار خویش نموده و چنانچه اقرار دلیل ذیحق بودن طرف مقابل باشد دلیل دیگری را برای اثبات حق مقررله لازم نمی‌داند تاثیر اقرار نسبت به موضوع و نیز تاثیر آن نسبت به اشخاص را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

الف) تاثیر اقرار بلحاظ موضوع

بدیهی است که قدرت اثباتی اقرار محدود به موضوع مورد إخبار بوده و در خارج از محدوده موضوع خود نمی‌تواند منشأ اثر گردد. البته چنانچه اقرار در یکی از عناصر اقرار صورت گیرد مشخص نیست که بتواند موجب پیروزی خواهان در دعوی شود اقرار به عمل آمده در صورتی موجب صدور حکم به نفع خواهان خواهد گردید که صریح در موضوع باشد و مستقیماً و بدون هیچ‌گونه قید و وصفی حق مورد نظر خواهان را مورد تأیید قرار دهد. ماده ۱۰۰۸ قانون مدنی مقرر داشته است که مقر نسبت به آثار ناشی از اقرار خود ملزم می‌باشد؛ یعنی باید تمامی تبعات آن را ملتزم گردد و قبول نماید. البته چنانچه مقر بتواند کذب بودن اقرار را نزد حاکم ثابت نماید اقرار مزبور بی‌اثر خواهد گردید.

ب) تاثیر اقرار نسبت به اشخاص

اقرار باید فقط بتواند نسبت به مقر موثر باشد؛ ولی قاعداً چنانچه اقراری نسبت به امری و یا حقی از سوی شخصی صورت گیرد نسبت به قائم مقام قراردادی و قهری و قانونی شخص مزبور نیز

موثر خواهد بود. اما نسبت به اشخاص دیگر نمی‌تواند مؤثر باشد زیرا از تعریف اقرار خارج خواهد بود. رویه قضایی اقرار عده‌ای از ورثه را موثر در حقوق سایر وراث ندانسته است.^۱

ب) انکار بعد از اقرار

مقنن انکار بعد از اقرار را مسموع ندانسته است ولی چنانچه ثابت گردد اقرار فاسد، مبنی بر اشتباه یا غلط بوده به انکار بعد از اقرار توجه می‌شود. ولی تا زمانی که مقرر نتواند ادعای خویش در خصوص مبنی بر فاسد، مبنی بر اشتباه و یا غلط بودن اقرار را ثابت نماید. همچنین مأخوذ و ملزم به اقرار خویش خواهد بود، رویه قضایی نیز انکار بعد از اقرار را نپذیرفته است. قانون مدنی افغانستان، التزام به اقرار را لازم پنداشته و انکار بعد از اقرار را نپذیرفته است: «ماده ۱۰۰۹: رجوع از اقرار اعتبار ندارد».

ماهیت حقوقی

اقرار، انشاء نیست زیرا اقرار ثبوت حق در گذشته است نه ایجاد حق جدید (وزاره الاوقاف، ۱۴۰۴، ۴۸). از این رو در قانون مدنی از آن به عنوان «اخبار» سخن گفته شد. بنابراین، اقرار نوعی اخبار و گزارش از واقعیتی در گذشته می‌باشد. حال آیا اقرار ماهیت ایقاعی دارد یا واقعه حقوقی است و یا عمل حقوقی؟

الف) عمل حقوقی

عمل حقوقی آن است که در آن شخص هم قصد انجام (فعل) را دارد و هم قصد بهره‌مند شدن از نتایج و آثار آن (قصد نتیجه). وجود این دو رکن که اجتماعاً عمل حقوقی را پدید می‌آورند لازمه تفاوت میان آن با وقایع حقوقی است. نمونه بارز اعمال حقوقی عقود و ایقاعات هستند. نکته بسیار مهمی که در این بحث بایستی لحاظ شود این است که نتیجه مورد نظر شخص نه به حکم قانون بلکه به اراده شخص پدید می‌آید و این موردی چون «اذن» را از دایره اعمال حقوقی خارج می‌کند.

ب) واقعه حقوقی

رویدادی که اثر آن به حکم قانون معین گردد و اراده و انشاء مرتکب، سبب اصلی برای آثار آن نباشد، «واقعه حقوقی» نامیده می‌شود (ناصر کاتوزیان، ۱۳۸۲: ۹). وقایع حقوقی اموری هستند که یکی

۱- اقرار هر کس نسبت به خود او و قائم مقام او نافذ است و در حق دیگری نافذ نیست، مگر در موردی که قانون آن‌ها را ملزم قرارداده باشد.

از آن ارکان نام برده برای عمل حقوقی را به همراه ندارند؛ یک حالت موردی است که شخص در انجام عمل قصد دارد ولی نتیجه را خواستار نیست، بلکه به حکم مقنن بر عمل او نظیر ائتلاف مال غیر بار می‌گردد. مورد بعد آن است که شخص نه قصد رد فعل و نه در نتیجه را خواستار است همانند مرگ.^۱ در برابر واقعه حقوقی، اعمال حقوقی قرار دارد که ناشی از اراده و تراضی طرفین عقد است. وقایع حقوقی اقسام مختلفی دارد: گاه رویدادی خارجی است که با قهر واقع می‌شود و اراده شخص در آن هیچ نقش و جایگاهی ندارد مانند تولد یا مرگ طبیعی، گاه واقعه حقوقی ناشی از عمل ارادی که آثار آن در قانون مشخص شده مانند غصب، سرقت، یا اعمال ناشی از خطایای ضمان آور می‌باشد (ناصر کاتوزیان، ۱۳۸۲: ۹).

ج) ایقاع

ایقاع، واژه عربی مصدر باب افعال از ریشه «وقع» در لغت به معنای در انداختن، به چنگ انداختن و در مهله انداختن و واقع نمودن است (مسعود انصاری و محمدعلی طاهری، ۱۳۸۸: ۵۱۷). انشاء بی‌نیاز از انشاء قبول را ایقاع می‌گویند و از آن در باب‌های ایقاعات، مانند طلاق، ایلاء، لعان، عتق، یمین و عهد سخن رفته است (فرهنگ فقه، <http://www.wikifeqh.ir>).

ایقاع، مقابل عقد و عبارت است از انشاء مستقل در طرف ایجاب که صحت و نفوذ آن بر انشاء قبول از طرف دیگری متوقف نیست. بنابراین، ایقاع بخشی از عمل حقوقی خواهد بود که اراده در آن دخیل است؛ با این تفاوت که اراده یک طرف در ایجاد آن کافی است و نیازی به تلاقی دو اراده ندارد. انواع ایقاع در شرع و عرف، بسیار است که بیشتر آنها در فقه ذکر شده است، مانند طلاق، عتق، ابراء، فسخ، نذر، عهد، یمین، ایلاء، ظهار، لعان و شفعه. در ایقاع یا عقد بودن وصیت، وقف و جعاله اختلاف است (التجفی، ۱۳۶۶: ۱۸۹). صیغه انشاء، مُنشیء (انشاء کننده)، مُنشأ (متعلق انشاء) از جمله ارکان ایقاع می‌باشد که هریک باید شرایطی خاصی را دارا باشد.

۱- برای اطلاعات بیشتر در این زمینه ر. ک به: حقوق مدنی، ایقاع، و نیز کتاب اعمال حقوقی دکتر امیر ناصر کاتوزیان

نتیجه گیری

گفته شد که اقرار انشاء اراده نیست؛ زیرا حکایت از وضعیتی در گذشته می‌نماید و قصد انشاء متعلق به زمان حال است. بنابراین نوبت به گزینه‌های دیگر می‌رسد که آیا ماهیت حقوقی اقرار عمل حقوقی است؟ یا واقعه حقوقی؟! در این زمینه برخی از حقوق‌دانان بزرگ معاصر چنین گفته‌اند: اقرار را که کار ارادی است و اثر حقوقی دلخواه را هم دارد، به دلیل اینکه اثری را به وجود نمی‌آورد و از حق دیگران برای مقر خبر می‌دهد، نباید در شمار اعمال حقوقی و از مصداق‌های ایقاع آورد. ایقاع نیز همانند عقد، وسیله ایجاد و اسقاط حق و تغییر موقعیت‌های حقوقی است، ولی «اقرار» حق پیشین را اعلام می‌دارد و موجب اثر حقوقی نیست. اقرار در واقع در زمره دلایل اثبات حق است و جای مدعی و منکر را در دعاوی تغییر می‌دهد (ناصر کاتوزیان، ۱۳۹۰: ۲۰). ایقاع از نظر غالب حقوق‌دانان نیازمند قصد انشاء است همانند عقد و اقرار در این تعریف جایگاهی ندارد (جعفری لنگرودی، ۱۳۵۷: ۲۵۴).

حال که اقرار عمل حقوقی و از مصادیق ایقاع نیست، پس از چه ماهیتی برخوردار است؟ آیا اقرار ماهیت واقعه حقوقی دارد؟ در مورد ماهیت وقایع حقوقی گفته شد: رویدادی که اثر آن به حکم قانون معین گردد و اراده و انشاء مرتکب، سبب اصلی برای آثار آن نباشد، «واقعه حقوقی» نامیده می‌شود. واقعه حقوقی جنبه بیرونی و خارج از اراده اشخاص دارد. این توصیف از واقعه حقوقی، برای نهاد حقوقی به نام «اقرار» بیگانه است. بنابراین اقرار نه واقعه حقوقی است و نه عمل حقوقی و نه جزء مصادیق انشاء است و نه از مصادیق ایقاع، بلکه ماهیت مستقلی است که باید به صورت مجزاً مورد بررسی قرار گیرد.

منابع

- آذرنوش، آذرتاش، *فرهنگ معاصر عربی فارسی*، تهران: نشر نی، چ هشتم ۱۳۸۶ش.
- امامی، سید حسن، *حقوق مدنی*، ج ۶ تهران: نشر اسلامی، چ دهم ۱۳۸۲ش.
- انصاری، مسعود، طاهری، محمدعلی، *دانشنامه حقوق خصوصی*، ج ۱، تهران: نشر جنگل، چ سوم ۱۳۸۸ش.
- الزبیدی، محمد مرتضی، *تاج العروس من جواهر القاموس*، ج ۳، بیروت: نشر مکتبه الحیات.
- فرهنگ فقه مطابق مذهب اهل بیت علیهم السلام*، ج ۱، ص ۷۸۳
- قانون افلاس و ورشکست افغانستان* ۱۳۲۹.
- قانون مدنی افغانستان*.
- قانون مدنی ایران*.
- کاتوزیان ناصر، *حقوق مدنی - ایقاع*، تهران: نشر میزان، چ پنجم ۱۳۹۰
- کاتوزیان، ناصر، *اعمال حقوقی شرکت سهامی انتشار*، تهران
- کاتوزیان، ناصر، *حقوق مدنی - وقایع حقوقی*، تهران: شرکت سهامی انتشار، چ ۶ ۱۳۸۲
- محمد جعفر جعفری لنگرودی، *دایرة المعارف حقوق مدنی*، ج ۱، تهران: نشر بنیاد راستاد، تهران ۱۳۵۷
- محمد حسن النجفی، *جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام*، ج ۳۵، تحقیق: شیخ محمود القوچانی، تهران: نشر مکتبه الاسلامیه، الطبعة الثانية ۱۳۶۶ش.
- النوری، میرزا حسین، *مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل*، ج ۲، قم: مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، ۱۴۰۸ هـ.ق.
- الهلال العسکری، *مجمع فروع اللغویة*، قم: تحقیق: مؤسسه النشر الاسلامی، نشر جامعه المدرسين بقم المقدسه، الطبعة الاولى ۱۴۱۲هـ
- وزارة الاوقاف و الشؤون الاسلامیه - کویت، *الموسوعة الفقهية*، ج ۶ کویت: الطبعة ذات السلاسل، الطبعة الثانية، ۱۴۰۴هـ

انتقال زندانیان و شناسایی احکام جزایی خارجی در حقوق افغانستان

محمد مهدی باتور^۱، محمدیحیی بلاغت^۲، احمد رضا صادقی^۳

۱. استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان و نویسنده مسئول

۲. عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان

۳. استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان

چکیده

دولت افغانستان موافقت‌نامه‌هایی در زمینه انتقال زندانیان با کشورهای فدراسیون روسیه، جمهوری اسلامی ایران و تاجیکستان منعقد نموده است؛ تا از این طریق تبادل محکومان به حبس، میان کشورها با وجود شرایط (ماهوی و شکلی) صورت گیرد. تا به حال ۲۸۴ نفر اتباع افغانی از کشور تاجیکستان و ۱۹ نفر اتباع افغانستانی از کشور ایران توسط همین روند وارد کشور شده‌اند. از طرف دیگر، ۳ نفر اتباع تاجیکستانی و ۲۸ نفر اتباع ایرانی براساس این همکاری‌های بین‌الدولی به کشورشان برای تطبیق و اجرای احکام مبنی بر سلب آزادی توسط محاکم افغانستان، منتقل گردیده‌اند. دولت افغانستان در نهاد انتقال محکومان به حبس با کشورهایی که موافقت‌نامه را منعقد نموده، در مورد اجرای احکام سالب آزادی کشور بیگانه نسبت به زندانی افغانستانی که شامل روند انتقال شده و به زندان‌های کشور منتقل گردیده به گونه‌ای است که، حکم جزایی خارجی را در زندان‌ها بر زندانی انتقال شده مستقیم اعمال می‌نماید و دخالتی از نظر ماهوی در این حکم جزایی خارجی نخواهد نمود، مگر اینکه این حکم خلاف اصول و معیارهای مقنن افغانی باشد، در این صورت با طلب استهداء از ستره محکمه خلاء بوجود آمده را برطرف خواهد نمود.

واژه‌های کلیدی: انتقال زندانیان، حکم جزای خارجی، مجری حکم، صادرکننده حکم، موافقت‌نامه انتقال زندانی

مقدمه

هر کشوری براساس قوانین داخلی و حقوق بین‌الملل عمومی، دارای حاکمیت بوده و در قلمرو سیاسی خویش حکمرانی می‌کند؛ و هرگز به دولت‌های دیگر این اجازه را نخواهد داد که با عملکردهایشان حاکمیت کشور را خدشه‌دار سازند، همانگونه که خود این کشور نمی‌تواند خارج از سرزمینش اعمال حاکمیت کند. یکی از ابزار حاکمیت اعمال قوانین در داخل قلمرو سرزمین است، که حکومت با توجه به استقلال و اصل حاکمیت هرگز به محاکم (که زیر مجموعه قوه قضاییه می‌باشد) اجازه نخواهد داد که قوانین جزایی کشورهای دیگر را در قلمرو دولت پیاده و مورد اجراء قرار دهند، یا به عبارت دیگر؛ رسیدگی، صدور حکم و اعمال مجازات بالای مجرم، از اعمال حاکمیت در قلمرو سیاسی به شمار می‌آید.

همانگونه که افراد بشر طبق موازین حقوق و با داشتن شرایطی که از سوی کشورها مطرح شده می‌توانند به هر جایی که خواسته باشند سفر کنند و اقامتگاه خویش را انتخاب نمایند. حقوق‌دانان خواسته‌اند که این مورد درباره زندانیان در بند، مطابق نهاد انتقال محکومان به حبس میان کشورها صادق باشد و آنها همانند اشخاص آزاد می‌توانند با وجود موافقت‌نامه‌های بین‌الدول، دوران محکومیت را در کشوری که تبعه آن هستند، سپری کنند. زیرا مجازات حبس فقط سلب آزادی زندانی می‌شود و شخص زندانی می‌تواند از دیگر حقوق مستفید گردد. شخصی که مرتکب جرمی در دیگر کشور می‌شود و مطابق به قوانین داخلی آن کشور محکوم به حبس تنفیذی می‌گردد، براساس حقوق جزا باید مدت حبس محکوم شده را در زندان سپری نماید. البته با پیشرفت و انکشاف علوم، حقوق جزا هم مدرن‌تر و تحولاتی اعم از قوانین جزایی داخلی و حقوق جزای بین‌الملل بوجود آمده است، دیدگاه حقوق‌دانان نسبت به مجرمین و زندانیان متفاوت‌تر از گذشته شده است. با این دید و البته دخالت‌های حقوق‌بشری در قوانین داخلی کشورها، زندانیان می‌توانند مدت باقی مانده از محکومیت جزای حبس را، در داخل سرزمینش سپری نماید؛ زیرا از این‌رو، زندانی دچار مجازات مضاعف نمی‌شود (جزای زندان و آسیب‌های روحی و روانی دور از خانواده) و اجتماع از هدف اجرای مجازات که اصلاح و تربیت مجدد مجرم است، دور نخواهد ماند.

امروزه با پدید آمدن ضرورت میان دولت‌ها در قسمت حقوق جزای بین‌الملل تحولی در دیدگاه‌های حقوق‌دانان بوجود آمده است، کشورها در مواردی حاکمیت خود را محدود نموده، احکام محاکم خارجی را اعم از مدنی و جزایی را بصورت محدود پذیرفته‌اند، تا از این طریق توانسته باشند عدالت را به بهترین وجه تأمین نمایند. زیرا اگر مراحل رسیدگی قضایی محاکم کشورها را نادیده بگیرند و یا اینکه اصلاً

قبول نداشته باشند، منجر به نقض عدالت شده و باعث می‌گردد، مجرم بدون مجازات باقی بماند. بدین ملحوظ، کشورها دست به چنین همکاری‌های در سطح بین‌الملل زده‌اند، تا حتی‌الامکان با همکاری قضایی در بین دولت‌ها سبب ایجاد عدالت و اجرای حقوق شوند. در حقیقت این تحوّل و نواندیشی و همکاری قضایی بین‌المللی، نقاط ضعف حقوق جزا (که مختص به سرزمینی بودن می‌باشد) را مرفوع ساخته است.

انتقال زندانیان و شناسایی احکام جزایی خارجی، یکی از این نوع همکاری‌ها در حقوق جزای بین‌المللی در بین کشورهای جهان است. دولت‌ها با چشم‌پوشی از اصل حاکمیت آن را به رسمیت شناخته‌اند تا زندانی که بیرون از مرزهای کشورش مرتکب جرم شده و محکوم به حبس گردیده، از این طریق با اعتبار و اجرای احکام جزایی خارجی نسبت به این زندانی، آن را به کشور متبوعش منتقل و حکم محکمه صادرکننده را بالای وی تطبیق نمایند. یا به عبارت ساده‌تر دستگیری، تعقیب، تحقیق و صدور حکم از کشور بیگانه و خارجی، اما اجرای حکم و زندان در کشور متبوع زندانی صورت خواهد گرفت.

دولت افغانستان نهاد انتقال محکومان به حبس را به رسمیت شناخته و همکاری و معاضدت قضایی بین‌الملل در این راستا با کشورهای همجوار توسط ایجاد موافقت‌نامه‌ها و معاهداتی برقرار نموده است، تا از این طریق زندانیان افغانستانی که بیرون از قلمرو سرزمین محکوم به حبس گردیده، میعاد متباقی سالب آزادی خویش را در زندان‌های کشور خود سپری نمایند. تحقیق حاضر، انتقال زندانیان و شناسایی احکام خارجی در حقوق افغانستان را مورد بحث و بررسی قرار داده و بدنبال این است که، در قوانین افغانستان قانون‌گذار احکام جزایی محاکم خارجی را نسبت به زندانیان منتقل شده، چگونه به رسمیت شناخته و پروسه انتقال در کشور به چه منوال صورت می‌گیرد.

انتقال زندانیان

برای اینکه این نوع (انتقال زندانیان) همکاری در حقوق جزای بین‌المللی در بین کشورها به اجرا گذاشته شود، نیازمند یکسری شرایط چه از نظر شکلی و از نظر ماهوی می‌باشد. وقتی این شرایط محقق باشد، انتقال محکومان به حبس بین کشورها به اجرا در خواهد آمد. این شرایط به قرار ذیل می‌باشد:

الف) شرایط ماهوی انتقال محکومان به حبس

جرم‌انگاری متقابل

اولین شرطی که از نظر ماهوی بین دو کشور (کشور صادر کننده حکم و کشور مجری حکم) در مورد انتقال زندانیان لازم است، باید عمل ارتكابی توسط مجرم که به آن محکوم شده است در هر دو کشور به عنوان جرم شناخته شده باشد. افزون بر آن، در قوانین جزایی هر دو کشور جزای حبس (سلب آزادی) برای تعیین شده باشد. گرچه ممکن است که، وصف جرمی متفاوت بین قوانین جزایی کشورها در نظر گرفته شده باشد. مثلاً: در قانون جزای افغانستان به عنوان کشور صادر کننده حکم، عمل ارتكابی به عنوان وصف جرمی فریب کاری و در قانون جزای ایران که در مقام کشور اجرا کننده حکم می‌باشد، همین عمل را قانون‌گذار ایرانی وصف جرمی کلاه‌برداری داده است. این اختلاف در وصف جرمی صدمه به این شرط ذکر شده نمی‌رساند؛ زیرا هر دو قانون جزای کشورها عمل را جرم‌انگاری کرده‌اند ولی در وصف جرمی اتفاق نظر ندارند. همین که فعل و یا ترک فعل، ارتكابی توسط مجرم و زندانی را به عنوان جرم در قوانین جزایی کشورها پذیرفته‌اند، برای انتقال زندانیان کافی است. در این مورد قانون استرداد متهمان، محکومان و همکاری عدلی افغانستان شرط فوق را در مورد انتقال محکومان به حبس لحاظ دانسته و در مواد این قانون گنجانیده است که در ذیل به چند مورد از این ماده‌ها اشاره می‌گردد:

فقره دوم از ماده یازدهم: «... ارتکاب عمل مطابق قانون دولت افغانستان و دولت خارجی، جرم شمرده شده و مجازات آن در قوانین هر دو دولت بیشتر از یک سال حبس باشد.» افزون بر این ماده، قانون‌گذار در ماده بیست و پنجم در قسمت رد الزامی استرداد در فقره چهارم بازهم جرم‌انگاری متقابل را اشاره کرده و چنین مقرر نموده است: «... در صورتی که فعل در خارج از قلمرو دولت افغانستان و دولت خارجی درخواست کننده، ارتکاب یافته و در قانون افغانستان جرم پنداشته نشده باشد». استرداد صورت نمی‌گیرد. با تفسیر موسع می‌توان از مفاد ماده هجدهم قانون جزای افغانستان جرم‌انگاری متقابل را برداشت نمود: «هر افغان که در خارج افغانستان مرتکب عملی گردد که به موجب احکام این قانون جرم شمرده شود در صورت مراجعت به افغانستان طبق احکام این قانون مجازات می‌شود. مشروط براینکه فعل مذکور به موجب قانون کشور محل ارتکاب قابل مجازات باشد».

کشوری که حکم محکومیت را اجرا می‌کند باید عمل منجر به محکومیت را در قوانین خود جرم شناخته باشد؛ زیرا از کشوری که عملی را مباح می‌داند نمی‌توان انتظار همکاری در به کیفر رساندن مرتکب آن را داشت، بنابراین شرط مجرمیت مضاعف یا متقابل باید رعایت گردد (خالقی، ۱۳۸۳: ۱۹).

قطعیت حکم

شرط دوم از نظر شرایط ماهوی انتقال زندانیان، قطعی بودن حکم محکمه بالای فرد زندانی است. تا زمانی که براساس حکم محکمه باصلاحیت، شخص مجرم شناخته نشده باشد و حکم مجازات حبس تنفیذی بر وی اصدار نیافته باشد، زندانی نمی‌تواند از این نوع همکاری‌های بین‌المللی مستفید شود؛ به عبارت دیگر انتقال زندانیان برای متهمانی که در توقیف به سر می‌برند، مورد استفاده نبوده و صرف اشخاصی را در بر می‌گیرد که به عنوان مجرم و زندانی شناخته شده باشد؛ گرچند برای استرداد مجرمین که نوع دیگری از همکاری‌های بین‌المللی به شمار می‌آید، متهمان هم می‌توانند با استفاده از نهاد استرداد، از کشوری به کشور دیگر مسترد شوند؛ زیرا برخلاف اصطلاح (استرداد مجرمین) ذکر شده تنها برای مجرمین نبوده و کشورها برای متهمان هم استفاده می‌نمایند؛ در حالی که نهاد انتقال محکومان به حبس صرفاً برای زندانیان مورد پذیرش کشورها قرار گرفته شده است.

هدف از انتقال محکوم‌علیه به کشور اجرا کننده، اجرای مجازات مقرر در حکم است و بدین لحاظ، ضروری است که حکم مذکور شرایط لازم برای اجرا را داشته باشد. بنابراین حکم صادر شده باید حکم قطعی لازم‌الاجرا باشد؛ یعنی حکمی که طرق عادی اعتراض و شکایت از آن پیموده شده و راهی برای نقض حکم از این طرق باقی نمانده باشد. قطعیت یا عدم قطعیت حکم نیز بر طبق قوانین حاکم در محل صدور حکم سنجیده می‌شود، نه براساس قوانین محل اجرای حکم (همان: ۲۰).

باقی ماندن حداقل شش‌ماه از جزای حبس

از آنجائی که این نوع همکاری‌های بین‌المللی مصارف گزاف و قایل به تشریفاتی در کشورهای صادرکننده حکم و کشور مجری حکم می‌باشد، بنابراین زندانی مورد انتقال از کشوری به کشور دیگر باید حداقل مدت شش‌ماه از حبس وی باقی مانده باشد، وگرنه انتقال زندانی کمتر از میعاد ذکر شده در مجازات سالب‌آزادی، ممکن پذیر نخواهد بود. کشورها معمولاً شرط حداقل شش ماه از مجازات حبس را در موافقت‌نامه‌های خود در نظر می‌گیرند.

زندانی از اتباع کشور اجراء کننده حکم باشد

مناسب‌ترین کشوری که می‌تواند محل اجرای مجازات حبس باشد، کشوری است که محکوم‌علیه تابعیت آن را دارد. اصولاً انتقال تنها در روابط بین کشورهای صادر کننده حکم و کشور متبوع محکوم‌علیه می‌تواند صورت بگیرد (همان: ۲۱). بنابراین انتقال زندانیان از کشورهای دیگر در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که زندانی دربند در کشور خارجی تابعیت افغانستان را داشته باشد. گرچند موافقت‌نامه نمونه سازمان ملل متحد در مورد انتقال زندانیان، به کشور محل اقامت محکوم‌علیه هم صلاحیت این نوع همکاری بین‌المللی را اعطاء کرده است، و زندانی می‌تواند افزون بر کشوری که تابعیت آن را دارا است، به کشور محل اقامت خود نیز منتقل گردد. کشور محل اقامتگاه محکوم‌علیه براساس این موافقت‌نامه همانند کشور متبوع زندانی، می‌تواند از این معاضدت قضایی بین‌المللی مستفید گردد. البته این خود یک نوع امتیاز ویژه برای زندانی به شمار می‌آید؛ زیرا زندانی براساس درخواست و رضایت کتبی خویش، تن به منتقل شدنش از کشور صادر کننده حکم به کشور اجراء کننده حکم می‌دهد، و با این امتیاز و صلاحیت برتر می‌تواند به کشور متبوع و یا کشور محل اقامت خود منتقل یابد. اما این نهاد انتقال زندانیان بیشتر براساس معاهدات بین کشورها ایجاد می‌گردد و کمتر پیش خواهد آمد که هر دو کشور (کشور متبوع و کشور محل اقامت) متقاضی یک زندانی در کشور صادر کننده حکم شوند. قانون‌گذار افغانستان این مورد را واقف بوده و در ماده هشتم قانون استرداد به آن اشاره کرده است: «سپردن تبعه دولت خارجی به دولت ثالث براساس موافقت‌نامه که بین افغانستان و دولت متبوع وی عقد گردیده، صورت می‌گیرد». بنابراین براساس ماده فوق می‌توان، تبعه کشوری را به کشور ثالث تسلیم نمود؛ اما شرطی که قانون‌گذار مقرر نموده این است که، باید موافقت‌نامه مبنی بر رضایت کشور متبوع وی در اختیار دولت افغانستان باشد، وگرنه بدون موافقت‌نامه هرگز نمی‌توان مستقیماً تبعه کشوری را به کشور دیگر تسلیم نمود. همانطوری که بیان گردید، موضوع زندانی تبعه و یا مقیم یک کشور، بستگی به موافقت‌نامه‌های بین کشورها برای از این قبیل همکاری‌های بین‌المللی دارد. پیش‌نویس موافقت‌نامه میان دولت افغانستان و دولت هندوستان «راجع به انتقال محکومان به حبس» در ماده سوم در تحت عنوان «شرایط انتقال» مقرر نموده است که؛ «ب) شخص تبعه کشور دریافت کننده باشد». بنابراین در انتقال محکومان به حبس بین افغانستان و هندوستان نمی‌توان که به غیر از تبعه کشور، درخواست منتقل شدن دیگر زندانی را که اقامت در این دو کشور دارد را مد نظر گرفت. همین‌گونه موافقت‌نامه بین دولت افغانستان و دولت ایران، موضوع تابعیت در کشور مجری حکم را در ماده سوم خویش مورد توجه قرار داده است.

درخواست و موافقت کتبی زندانی

آخرین شرط از شرایط ماهوی نهاد انتقال زندانیان، درخواست و ورقه عرض زندانی مبنی بر انتقال خویش از کشور صادر کننده حکم به کشور متبوعش است؛ زیرا تا زمانی که زندانی به انتقال خویش رضایت و موافقت نداشته باشد، دولت‌ها نمی‌توانند که شخص محکوم‌علیه را به کشورش و یا کشور محل اقامتش منتقل نمایند. به دلیل اینکه؛ این نهاد بیشتر برای حمایت و دید حقوق بشری نسبت به زندانیان در زندان در بیرون از قلمرو سیاسی کشور است. یا به عبارت دیگر؛ این انتقال زندانیان در بین کشورها برای عدم مجازات مضاعف از نظر روحی و روانی بر شخص زندانی بوجود آمده است، وگرنه این انتقال خود بسیار پرهزینه و جنجال برانگیز است. «از آنجا که انتقال در جهت منافع محکوم‌علیه و یا هدف تسهیل ورود مجدد او به جامعه صورت می‌گیرد، نظر وی در مورد انتقال حایز اهمیت است و باید موافقت خود را با این اقدام اعلام نموده باشد. حتی چنانچه محکوم‌علیه به دلیل سن یا وضعیت جسمانی یا روانی خود قادر به اعلام رضایت خویش نباشد، جلب موافقت نماینده قانونی او برای انتقال ضروری است. در هر حال، رضایت محکوم علیه عنصری اساسی است، و حتی از دولت‌های ذیربط در انتقال خواسته شده که سلامت اراده او برای اعلام رضایت را بررسی و آثار و عواقب موافقت خود با انتقال، از جمله امکان تعقیب کیفری در کشور اجرا کننده به دلیل ارتکاب سایر جرایم، را به او اعلام نماید» (همان: ۲۱). بنابراین تا درخواست و تقاضای زندانی برای انتقالش به کشورش موجود نباشد، هرگز وی را منتقل نخواهند کرد. ماده دهم قانون استرداد محتوای درخواست استرداد و ضمایم آن را مطرح کرده است، افزون بر اجتماع شرایط ماهوی، انتقال زندانیان از کشور صادر کننده حکم به کشور مجری حکم نیازمند شرایط شکلی نیز می‌باشد که در زیر آن را مورد بحث قرار می‌دهیم.

ب) شرایط شکلی انتقال محکومان به حبس

بعد از اینکه شرایط ماهوی انتقال زندانیان مهیا گردید، شرایط شکلی باید از سوی کشور متقاضی برای انتقال زندانیان به کشور دیگر تقدیم گردد. تا بعد از بررسی و ایجاد تفاهم‌نامه از سوی کشورها، همکاری و معاضدت قضایی بین‌المللی صورت گیرد.

معمولاً انتقال محکومان به حبس، توسط ارائه درخواست مبنی بر انتقال زندانیان، توسط وزارت عدلیه کشورها صورت می‌گیرد که این امر در کنوانسیون شورای اروپا تسجیل یافته است. در این کنوانسیون تنها در این نوع همکاری‌های بین‌المللی، وزارت عدلیه را ذیصلاح دانسته و مقرر نموده است که، نیازی به این نیست تا از طریق وزارت امور خارجه، کشورها برای انتقال زندانیان اقدام بدارند. صرفاً

با توافق دو وزارت خانه عدلیه بین دو کشور برای ایجاد موافقت نامه مبنی بر انتقال زندانیان اکتفا کرده است. اما روند و تشریفات کشورها متفاوت تر از پیش بینی کنوانسیون شورای اروپا می باشد؛ زیرا این کنوانسیون به نظر می رسد، بیشتر خواسته کشورها به طرف فدرالی شدن حرکت کنند و یا اینکه پا را فراتر نهاده و به منظور ایجاد حقوق جزای واحد در بین تمام کشورها (که راهی بسیار طولانی برای این کار نیاز است) به این موضوع اشاره کرده است.

اصولاً انتقال محکومان مستلزم توافق دو دولت طرف قرارداد در هر مورد خاص است و وجود موافقت نامه انتقال، آنها را ملزم به قبول انتقال در همه شرایط نمی سازد. بنابراین، ممکن است دولت صادر کننده حکم به دلیل بیم احتمالی برخورداری محکوم علیه از مساعدت های غیر قابل توجیه در کشور خود از انتقال وی خودداری نماید و یا دولت اجرا کننده حکم به دلیل ملاحظات مربوط به نحوه اداره زندان و طبقه بندی محکومان تمایلی به این انتقال نداشته باشد (همان: ۲۲).

افغانستان برای این نوع معاضدت قضایی بین المللی، وزارت امور خارجه را دخیل کرده ولی باید خاطر نشان گردید که، این دخالت صرف بخاطر ایجاد رابطه بین کشورهاست و منحنیت یک پل ارتباطی وزارت عدلیه، لوی ثارنوالی و ستره محکمه با کشورها مورد موافقت است. به عبارت دیگر؛ وزارت امور خارجه فقط به شکلیات و تشریفات موضوع داخل می شود و دیگر کاری به ماهیت این نوع همکاری بین المللی ندارد. برای انتقال زندانیان از دولت افغانستان به دولت خارجی، علاوه بر دخیل بودن وزارت عدلیه، ستره محکمه، وزارت امور داخله، لوی ثارنوالی و وزارت امور خارجه، فرمان رئیس جمهور در این زمینه الزامی است. تا زمانی که رئیس جمهور فرمان انتقال صادر نکند این ارگان ها صلاحیت انتقال محکومان به حبس را در دیگر کشور نخواهند داشت.

درخواست کتبی انتقال ممکن است توسط هریک از طرفین به طرف دیگر ارائه گردد، و محدودیتی از نظر لزوم تقاضای یکی از آنها بر دیگری وجود ندارد. به ضمیمه این درخواست باید مدارک لازم جهت اثبات شرایط ماهوی انتقال محکوم علیه که پیشتر به آنها اشاره شد نیز ارسال گردد (همان: ۲۲).

انتقال یک زندانی از کشور به کشور دیگر به ویژه اگر وی عضو باندهای تبه کارانه سازمان یافته باشد، یا اینکه این کشورها مرز مشترک با یکدیگر نداشته باشند همواره اقدامی پرخطر است و مراقبتی دو چندان را می طلبد. همین امر سبب تخصیص نیرو و امکانات بیشتر برای بالا بردن ضریب امنیت انتقال و در نتیجه موجب افزایش هزینه های انتقال نسبت به اعزام ساده یک متهم از بازداشت گاه به دادگاه در داخل یک کشور می گردد. پرداخت این هزینه ها اصولاً برعهده کشور اجرا کننده حکم است. با این حال، موافقت نامه نمونه سازمان ملل امکان توافق طرفین برخلاف این اصل را پیش بینی نموده است

و کنوانسیون شورای اروپا صریحاً کشور صادر کننده حکم را مسئول پرداخت هزینه‌های صورت گرفته در خاک خود می‌داند (همان: ۲۲).

در کشور افغانستان براساس موافقت‌نامه انتقال زندانیان با فدراسیون روسیه در ماده چهاردهم به مصارف و اعتبارات مالی اینگونه توافق صورت گرفته است: «مصارف انتقال محکومان الی زمان تسلیم‌دهی به دوش طرفی می‌باشد که آن را عملی می‌نماید، و اما مصارف پس از تسلیم‌دهی منجمله مصارف عبور ترانزیتی را دولت مجری حکم می‌پردازد». ماده یازدهم موافقت‌نامه انتقال زندانیان بین دولت افغانستان و دولت ایران اعتبارات و مصارف مالی را بدوش کشور مجری حکم دانسته است. اما در پیش‌نویس موافقت‌نامه انتقال محکومان به حبس بین دولت افغانستان و دولت هند، در ماده پانزدهم، افزون بر اینکه هزینه‌های مالی را بدوش کشور اجرا کننده مقرر کرده، مورد دیگری را اضافه نموده است که این ماده طبق قرار ذیل است: «کشور تسلیم‌شونده باید هر نوع مصارف مربوط به تعمیم این موافقت‌نامه را به جز از مصارفی که در قلمرو کشور انتقال دهنده صورت گرفته، متقبل گردد. کشور تسلیم‌شونده می‌تواند مجموع و یا بخشی از مصارف انتقال را از شخص محکوم و یا منبع دیگری دوباره بدست آورد». این ماده فوق به نظر می‌رسد که، خلاف فلسفه این نوع همکاری‌های بین‌المللی باشد؛ زیرا این نهاد انتقال زندانیان بین کشورها بیشتر بخاطر حمایت از شخص زندانی و عدم مجازات مضاعف است. اگر این مصارف مالی که صورت گرفته، دوباره از محکوم‌علیه اخذ گردد، این خود یک نوع مجازات برای وی، خانواده و حتی اقاربش خواهد بود. خوب است که در این ماده قسمت اخیر، آن حذف گردد در غیر اینصورت حداقل کاری که این کشورها می‌تواند انجام دهند، قبل از اینکه رضایت به صورت کتبی از زندانی گرفته شود این موضوع را با وی در میان بگذارند. زیرا وی را بعد از انتقال در عمل انجام‌شده قرار ندهند، که این خود جفای به حق شخص محکوم‌علیه خواهد بود. بنابر موافقت‌نامه‌هایی که در این زمینه بین دولت افغانستان و دیگر کشورها صورت گرفته، اعتبارات مالی همان‌طوری که در کنوانسیون شورای اروپا پیش‌بینی گردیده بود، بدوش کشور مجری حکم است، و تا به حال، زندانیان که از قلمرو کشور ایران وارد افغانستان شده‌اند و در زندان هرات به سر می‌برند، همانند زندانیان که در داخل کشور محکوم به حبس شده‌اند تمام هزینه‌ها از قبیل: خوراک^۱، درمان، پوشاک و... مدیریت زندان ولایت هرات مکلف به پرداخت آن می‌باشد. همین‌طور مدیریت زندان کندوز، زندانیان که از کشور تاجیکستان به

۱. هر زندانی در یک شبانه روز مبلغ ۸۵ افغانی برای سه وقت غذا طبق نورم تعیین‌شده ریاست زندان‌ها و توقیف‌خانه‌ها مصرف دارد.

داخل کشور منتقل می‌شوند را تحت پوشش قرار داده و مصارف و هزینه‌های مالی آنها را پرداخت می‌کند.

آثار انتقال زندانیان

انتقال محکومان به حبس، که از جمله همکاری‌ها و معاضدت قضایی در بین کشورها به شمار می‌آید، خالی از اثر نبوده و با انتقال زندانیان از کشور صادر کننده حکم به کشور اجرا کننده حکم، برای هر دو کشور آثار و پیامدهای را بدنبال خواهد داشت. در این بخش این اثرها را در هر دو کشور بطور جداگانه مورد بحث و بررسی قرار داده شده است.

الف) آثار انتقال زندانیان در کشور صادر کننده حکم

هنگامی که پروسه انتقال زندانیان بین کشورها ایجاد می‌گردد، با انتقال محکومان به حبس، پیامدهای در کشور صادر کننده حکم رونما می‌گردد. زیرا این کشور وارد ماهیت قضیه شده و حکم جزای حبس برای زندانی مورد نظر به صورت قطعی صادر کرده است. در این حال، سوال اینجاست که این حکم بعد از انتقال محکوم‌علیه به کشورش چه اثری را بدنبال دارد؟

انتقال محکوم‌علیه به کشور مجری حکم، در کشور صادر کننده حکم آثاری را در پی خواهد داشت. نخست آنکه از زمان تحویل گرفتن وی توسط دولت اجرا کننده حکم، اجرای حکم در کشور صادر کننده آن، به حالت تعلیق در می‌آید. این تعلیق موقتی است و زمانی قطعی می‌شود که اجرای حکم در کشور اجرا کننده به پایان برسد (همان: ۲۳). به دیگر سخن؛ حکم صادر شده به دلیل اینکه مورد اجرا قرار نگرفته، و جزای زندان شخص زندانی میعاد آن سپری نشده است، و از طرفی جزای حبس وی مورد عفو هم قرار نگرفته، در این صورت کیفر محکوم‌علیه تا زمان اجرا و تطبیق مجازاتی که به آن محکوم شده، حالت تعلیق به خود خواهد گرفت؛ زیرا این تعلیق بیشتر بخاطر آن است که، اگر شخص زندانی منتقل شده از زندان کشور مجری حکم فرار نماید، و یا اینکه کشور اجرا کننده به هر دلیلی موافقت‌نامه‌ای که با کشور صادر کننده داشته زیر پا کند، و حکم محکمه کشور صادر کننده را به رسمیت نشناسد و یا جزای حبس را تبدیل به جزای غیر از حبس نماید، زمانی که زندانی منتقل شده به کشور صادر کننده به هر دلیلی برگردد، تعلیق مجازات حبس تبدیل به تنفیذ شده و کشور صادر کننده حکم مجازات زندان را بر وی تطبیق خواهد نمود؛ زیرا به نظر این کشور هنوز این مجرم کیفر ندیده، و لاجرم مستحق کیفر حبس میعاد باقی مانده خواهد بود. اثر دوم، منع اجرای مجازات توسط کشور صادر کننده حکم به محض اعلام کشور اجرا کننده، مبنی بر خاتمه اجرای مجازات است (همان: ۲۳). هنگامی که کشور اجرا کننده

حکم، اطلاع دهد که مجازات زندانی منتقل شده ختم گردیده و یا براساس قوانین داخلی، زندانی مستحق عفو شناخته شده است و از زندان رها گردیده است. حکم صادر شده در کشوری که مجرم مرتکب جرم شده و در آنجا محکوم شده است مختومه می‌گردد.

ماده دهم فقره دوم پیش‌نویس^۱ و ماده دهم موافقت‌نامه بین دولت افغانستان و دولت تاجیکستان مؤید همین مطلب است، و دولت مجری حکم را به ارائه گزارش در مورد اجرای کیفر زندان بر زندانی و یا عدم اجرای آن، مکلف می‌سازد.

تجدید نظر نسبت به حکم صادر شده توسط کشور صادر کننده حکم، سومین اثری است که می‌توان برشمرد؛ زیرا بعد از انتقال محکوم علیه به کشورش جهت تطبیق مجازات حبس، کشور صادر کننده حکم می‌تواند که از حکمی که صادر کرده بنا به هر دلیلی، تجدید نظر نماید و یا حکم توسط این کشور تعدیل شود.

ب) آثار انتقال زندانیان در کشور اجرا کننده حکم

قبل از اینکه همکاری‌ها و معاضدت قضایی بین‌المللی، میان کشورها توسط معاهدات ایجاد نشده بود، حکم محاکم کشور بیگانه در درون کشور هیچ گونه اثر و پیامدی را نداشته و حتی دولت‌ها شدیداً مخالف به رسمیت شناختن حکم جزایی کشور خارجی بودند، چه‌رسد که آن حکم را در قلمرو سیاسی کشور مورد اجرا قرار دهند.

اما امروزه با ایجاد نهاد انتقال محکومان به حبس، تحوّل بزرگ در حقوق جزای بین‌المللی بوجود آمده است. تا آنجائی که علاوه بر، به رسمیت شناختن حکم محاکم کشور بیگانه، آن حکم را مورد اجرا قرار می‌دهند. این اجرا و تطبیق حکم محاکم خارجی در سرزمین، آثاری را بدنبال خواهد داشت؛ زیرا ممکن نیست که حکمی را به رسمیت شناخت، ولی هیچ اثری را به دنبال نداشته باشد. افزون برآن، پذیرفتن حکم محاکم قضایی بیگانه، از طرفی برای محاکم داخل کشور مفید و خالی از فایده نیست. بدلیل اینکه از یک‌سو کار محکمه آسان‌تر شده و نیاز به این نیست که محاکم و ثارنوالان برای اثبات یک قضیه جزایی بدنبال ادله و بینه باشند. یا اینکه حداقل از نظر مدّت زمان برای محاکم فایده می‌رساند. دیگر نیازی نیست، که محاکم مدّت زمان نسبتاً طولانی را جهت حل و فصل یک دوسیه به خرج دهند. افزون برآن، یک نوع صمیمیت و ارتباطات بین دولت‌ها از نظر حقوق جزا بوجود می‌آید، که این خود بسیار مثمر برای یک‌پارچگی حقوق جزای بین‌الملل است. چشایر-حقوق‌دان انگلیسی- عقیده دارد که

۱. پیش‌نویس بین دولت افغانستان و دولت هند.

شناخت اعتبار قضیه محکوم‌بها برای حکم خارجی، دادن یک نوع امتیاز به محکمه خارجی محسوب نمی‌شود، بلکه شناختن این اثر برای احکام خارجی سبب می‌شود که، از طرح دعاوی بی‌اساس و رسیدگی‌های غیر ضرور و مکرر کاسته شود و ضمناً روابط بین‌المللی گسترش یابد (آقایی جنت‌مکان، ۱۳۸۷: ۳۴۱).

اجرای حکم

اولین اثری که بعد از انتقال زندانیان به کشور مجری حکم خواهد داشت اجرای حکم است؛ زیرا این کشور ملزم است که حکم حبس را بالای زندانی که منتقل شده تطبیق نماید. گرچند نحوه اجرا و تطبیق حکم بین تمام کشورها بصورت اجماعی نبوده و بیشتر با توجه به موافقت‌نامه‌ها و معاهدات بین کشورها این روش مشخص می‌شود. به عبارت دیگر؛ قوانین داخلی کشورها در این زمینه و هر موافقت‌نامه بین دولت‌ها، روش اجرای حکم محاکم صادر کننده حکم را پیش‌بینی و مشخص می‌کند. ممکن است که یک دولت از روش‌های مختلف برای تطبیق حکم محکمه خارجی استفاده نماید؛ زیرا وفق موافقت‌نامه‌های که بین کشورها موجود است، روش‌های اجرا متفاوت پیش‌بینی شده است. امکان این می‌رود که، با کشوری به این تفاهم رسیده باشد که حکم را مستقیماً و رأساً مورد اجرا قرار دهد و با کشور دیگر موافقت به حکم مجدد کرده باشد. در اینصورت کدام الزام بین‌المللی در حقوق جزای بین‌الملل به چشم نمی‌خورد.

افغانستان براساس قانون استرداد و موافقت‌نامه‌های که بین کشورها در مورد انتقال زندانیان دارد و از آنجائی که زندانی را بعد از انتقال مستقیم در زندان برای اجرای حکم می‌آورند و محاکم افغانستان وارد دوسیه جزایی زندانی نمی‌گردد.^۱ بیانگر این موضوع است که، حکم کشور صادر کننده را بطور مستقیم و بدون دخالت محاکم رأساً به اجرا در می‌آورد. در این مورد فقره دوم ماده هشتم موافقت‌نامه با کشور روسیه مقرر کرده است که؛ «... مجازات محکوم بر مبنای فیصله محکمه دولت صادر کننده حکم صورت می‌گیرد...»، همین‌طور ماده نوزدهم قانون جزای افغانستان هم عدم محاکمه مجدد را تأکید ورزیده است. افزون بر آن، در ماده سوم پیش‌نویس موافقت‌نامه با دولت هند مقرر نموده است که؛ «(د) هیچ‌گونه تحقیق، محاکمه و یا اقدام دیگر علیه شخص محکوم‌علیه در کشور دریافت کننده صورت نخواهد گرفت».

۱. زندانیان را از کشور ایران به زندان هرات و از کشور تاجیکستان به زندان کندز جهت اكمال میعاد حبس وارد می‌کنند.

بنابراین در کشور ما، حکم محکمه صادر کننده حکم، مستقیماً مورد اجرا درخواهد آمد. اما سؤال اینجاست که، اگر حکم میعاد و مدت‌اش اضافه‌تر از میعاد قانونی که در قوانین جزای افغانستان پیش‌بینی شده باشد، تکلیف چیست، آیا همان مدّت ولو که اضافه‌تر از مواد قانونی است بر زندانی تطبیق می‌گردد؟ برای جواب به سؤال فوق، به دنبال قوانین داخلی، موافقت‌نامه‌ها و همچنین رویه قضایی باید باشیم که در این زمینه قانون استرداد افغانستان سخنی به میان نیاورده است، زیرا این قانون، تنها برای انتقال زندانیان نبوده و یک قانون عام برای تمام همکاری‌های حقوق جزای بین‌المللی به شمار می‌آید. اما موافقت‌نامه‌هایی که دولت با سایر دولت‌ها منعقد کرده مرجع صلاحیت‌دار به این مورد واقف بوده و به آن اشاره کرده است. در فقره پنجم ماده دوازدهم موافقت‌نامه با دولت ایران مقرر نموده است که: «۵- معهدا چنانچه این محکومیت از نظر ماهیت یا مدّت، با قانون کشور اجرا کننده حکم مغایر باشد و یا در صورتی که قانون دولت اجرا کننده چنین ایجاب نماید آن دولت می‌تواند از طریق مرجع صلاحیت‌دار خود محکومیت را با مجازات یا اقداماتی که طبق قوانین وی برای همان جرم مقرر گردیده است، تطبیق دهد».

افزون بر ماده فوق، در پیش‌نویس موافقت‌نامه با دولت هند در ماده نهم فقره دوم مقرر نموده است که: «در صورتی که ماهیت و یا مدّت زمان حکم در تطابق با قوانین کشور تسلیم‌شونده نبوده و یا مقتضی قوانین همان کشور باشد، کشور تسلیم‌شونده می‌تواند توسط محکمه و یا اوامر اداری حکم را به مجازات و یا هر نوع اقدام دیگری که مقتضی قانون باشد، درآورد». در این مورد ریاست عمومی زندان‌های و توقیف‌خانه‌ها از مقام ستره محکمه طلب استهدا شده‌اند، که ستره محکمه اینگونه جواب ارائه نموده است که: «استهدائیه (۶۱۵) ریاست محترم عمومی زندان‌های و توقیف‌خانه‌ها در رابطه به آن عده زندانیان انتقال شده که طبق حکم محاکم کشور ایران به حبس ابد محکوم گردیده در حالی که در قوانین جزایی افغانستان حبس ابد نیست بلکه حبس دوام است متمنی‌ایم در مورد تطبیق حبس مذکور رهنمایی به عمل آورید».

موضوع در روشنی بندهای (۱-۳ و ۵) ماده دوازدهم موافقت‌نامه انتقال محکومان به حبس میان جمهوری اسلامی افغانستان و جمهوری اسلامی ایران منتشره مورد غور قرار گرفت و چنین ابراز نظر به عمل آمد: از آنجائی که حبس ابد در قانون جزا جمهوری اسلامی افغانستان وجود ندارد و آخرین مجازات شدید حبس، حبس دوام است که میعاد آن از (۱۶-۲۰) سال است.

از جانب دیگر در ماده دوازدهم موافقت‌نامه فوق‌الذکر طرفین به تعدیل مجازات بر طبق قوانین کشور تطبیق کننده، توافق نموده‌اند، لهذا در همچو موارد مجازات حبس یا مجازاتی که بالاتر از

بیست سال باشد با رعایت موافقت نامه مورد بحث از جانب جمهوری اسلامی افغانستان به حبس دوام تعدیل شده می تواند، در این صورت حبس معینه و تعدیل شده از تاریخ آغاز نظارت و توقیف محکوم قابل مجرا دانسته می شود. در مورد اینکه کدام محکمه جزای مذکور را طبق قانون جمهوری اسلامی افغانستان معادله نماید به قیاس از مسایل اشکال در تنفیذ در قضایای حقوقی پیشنهاد می شود که محکمه ابتدائیه ای که محل حبس محکوم در حوزه صلاحیت قضایی آن قرار دارد، موضوع را برویت تمام سوابق ذاتی زندانی رسیدگی نموده و طی قرار قضایی آنرا اخبار نماید».

بنابراین، براساس موافقت نامه ها و رأی ستره محکمه، دولت افغانستان صلاحیت دارد که در صورتی که کیفر حبس برای زندانی مخالف و یا اضافه تر از میعاد در نظر گرفته در قانون باشد، آن را براساس قوانین داخلی تغییر دهد. این رسیدگی مجدد در محاکم ابتدائیه که زندان در صلاحیت حوزی آن است انجام می گردد. این رسیدگی بیشتر جنبه صوری و تشریفاتی داشته و شخص زندانی حق استیناف طلبی و یا تجدید نظر را نخواهد داشت. زیرا بر وفق رأی ستره محکمه، این ارجاع قضیه به محکمه ابتدائیه به دلیل تناقض بودن میعاد قانونی حبس است و این یک نوع امتیاز ویژه ای به شمار می آید که به محکوم علیه اعطا می گردد.

کشورها معمولاً بعد از موافقت نامه هایی که بین همدیگر منعقد نمودن و براساس تفاهم دو سویه، از روش مستقیم اجرای حکم استفاده می کنند. گرچند کشورهایی وجود دارد که بدون موافقت نامه و به صورت یک جانبه به اجرای حکم محاکم خارجی رضایت دهند، و آن حکم را در قلمرو سرزمین خویش مورد اجرا در آورند. کشور سوئیس از جمله کشورهایی است که، قطع نظر از وجود یا عدم وجود موافقت نامه خاص، به طور یک جانبه و صریح و تحت شرایطی، اجرای حکم کیفری دادگاه خارجی را در قوانین خود پیش بینی نموده است (خالقی، همان: ۲۶).

راه دوم این است که کشور اجرا کننده حکم، ابتداء به وسیله دادگاه ملی خویش، مجازات مقرر در حکم را به مجازات دیگری که قوانین خود برای همان جرم پیش بینی نموده، تبدیل و سپس اجراء نماید، بدون اینکه مجاز به تبدیل کیفر سالب آزادی مقرر به جزای نقدی باشد (همان: ۲۳).

کشور مجری حکم، در این روش رأی محاکم خارجی را مستقیماً مورد اجرا و تطبیق قرار نمی دهد. بلکه در قدم اول، حکم محاکم خارجی را وارد قوانین جزایی داخلی کرده و استناد به مواد قانون جزای داخلی، مجازات حبس را بر محکوم علیه اعمال می کنند. به عبارت دیگر؛ در این روش دولت ها، موضوع حاکمیت و استقلال قوه قضائیه را بیشتر مورد حمایت قرار داده اند، و تطبیق کیفر زندان را براساس قوانین داخلی پیدا می کنند. صرفاً وصف جرمی را از محاکم صادر کننده حکم، و

مجازات را براساس مواد قانون جزا اعمال می‌کنند. می‌توان گفت که، کشورها در روش فوق حکم محاکم خارجی را نسبی و فقط در انتخاب وصف جرمی پذیرفته است، اما در روش اول که اعمال جزا براساس مواد قوانین کشور صادر کننده حکم است، کاملاً مورد قبول قرار داده‌اند، و رأی محاکم صادر کننده را رأساً بدون هیچ‌گونه تصرفی مورد اجرا درخواهد آورد.

در این مورد موافقت‌نامه دولت افغانستان با دولت روسیه در ماده هشتم مقرر نموده است که: «.... محکمه با صلاحیت دولت مجری حکم با در نظر داشت اصل حکم قبلی همان میعاد حبس را بر مبنای قوانین جاری کشور خود، تعیین می‌نماید. هرگاه اندازه مجازات جرم همگون در دولت مجری حکم کمتر از اندازه‌ای باشد که دولت فیصله کننده حکم تعیین نموده، در آن صورت محکمه حداکثری را که قانون جاری کشورش اجازه می‌دهد، تعیین می‌نماید. قسمت سپری شده مدت حبس در قلمرو دولت صادر کننده حکم، شامل کل مدّت می‌باشد...». برداشتی که از مفاد ماده فوق و دیگر مواد موافقت‌نامه می‌توان داشت، این است که تبدیل و تغییر کیفر حبس به دیگر جزا همانند جریمه نقدی و... ممکن نخواهد بود. افزون بر آن، اگر مواد قوانین داخلی میعاد کمتری داشته باشد، محاکم ملزم به در نظر گرفتن بیشترین و حداکثر جزای پیش‌بینی شده در قانون است و نمی‌تواند که قاضی کمترین و یا حد اوسط را در نظر بگیرد. ولی اگر برعکس باشد تکلیف محاکم چیست؟ یعنی مجازاتی را که کشور صادرکننده حکم در یک وصف جرمی مشخص اصدار حکم نموده، در قوانین جزایی کشور مجری حکم، حداقل کیفری که قانون‌گذار برای این وصف جرمی در نظر گرفته، بیشتر از مجازاتی است که بر محکوم‌علیه در محاکم خارجی اصدار رأی شده است. در این صورت، گرچند قانون استرداد سکوت را اختیار کرده است، اما بر اساس اصل عدالت باید حداقل جزا را بر زندانی اصدار حکم نمود. یا به عبارت ساده‌تر؛ برعکس ماده هشتم موافقت‌نامه افغانستان با دولت روسیه باید عمل کرد.

بنابراین، کشور اجرا کننده حکم، در صورت روش دوم، حکم محاکم خارجی را مستقیماً مورد اجرا قرار نمی‌دهد، و ملزم است کیفر زندانی را تشدید نکند. افزون بر آن، حق تبدیل به دیگر جزاها به غیر از کیفر سالب‌آزادی را ندارد، و مکلف به اصدار حکم مبنی بر تنفیذ حبس بر محکوم‌علیه می‌باشد. اما در این صورت صلاحیت زیاد و یا کم کردن میعاد حبس را آن‌هم براساس قوانین داخلی خود دارد. راه سومی هم در اجرای حکم محکمه خارجی در رویه قضایی کشورها وجود دارد. این روش سوم؛ به گونه‌ای است که، قوه قضائیه کشور اجرا کننده حکم، صرف از نظر تشریفات وارد فیصله حکم محاکم صادر کننده شده و فقط مهر تأیید به آن می‌زند؛ زیرا قبول کردن و اعمال بدون تأیید محاکم

داخلی بر بعضی کشورها قابل قبول نبوده و نمی‌تواند که حکم خارجی را در قلمرو سرزمین مستقیماً مورد اجرا قرار دهند.

تفاوتی که این روش با روش دوم دارد در این است که، در روش دوم محاکم در ماهیت دعوا داخل می‌شود و حکم جدید و مستقلاً را صادر خواهند نمود. در حالی که در روش سوم، محاکم کشور هرگز به ماهیت قضیه دخالت نکرده و از نظر شکلی مهر تأیید به حکم محاکم خارجی می‌زند. بنابراین، در قضایای جزایی و انتقال محکومان به حبس از این سه روش برای اجرای حکم محاکم خارجی در قلمرو سرزمین، کشورها استفاده می‌کنند. گرچه در امور مدنی که خارج از بحث تحقیق هذا می‌باشد، دولت‌ها به پنج روش متوسل شده‌اند که این روش‌ها عبارتند از: روش تجدید نظر مطلق، روش اقامه دعوا مجدد، روش انگلیسی-امریکایی، روش اختیار مطلق و روش عمل بالمثل می‌باشد. از آنجائی که این پژوهش در مورد انتقال زندانیانی که از جمله موارد جزایی به شمار می‌آید، می‌باشد؛ از طرح روش‌های مدنی خودداری به عمل آمده است.

شناسایی و اعتبار آثار احکام خارجی

زمانی که محاکم کشور برای یک قضیه و یا دعوای حکمی را صادر می‌کند، سبب می‌شود که پیامدها و آثاری مبنی بر اصدار حکم رونما گردد. هر حکم قوه قضائیه بدنبال خود نیازمند اثری است. ممکن نخواهد بود، خصوصاً در امور جزایی، حکمی را محاکم صادر کند و هیچ پیامدی را متقبل نشود. همین که حکم صادر شد اثر بدنباله آن بر محکوم‌علیه بوجود خواهد آمد. این امر در احکام محاکم خارجی، مورد قبول و پذیرش قرار گرفته است.

این آثار خود به دوگونه‌اند: برخی از آنها اثر مستقیم قطعیت حکم هستند و می‌توانند موجب محرومیت محکوم‌علیه از پاره‌ای از حقوق اجتماعی گردند و معمولاً آنها را به عنوان مجازات‌های تبعی و تکمیلی می‌شناسیم. برخی دیگر اثر اتفاقی حکم بوده، در صورت ارتکاب جرم جدید توسط محکوم‌علیه او را از استفاده از مزایای تعلیق مجازات محروم نموده و یا در معرض تشدید مجازات به علت تکرار جرم قرار می‌دهند (خالقی، همان: ۲۸). در ادامه هر کدام را به طور جداگانه مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

اثر سوء سابقه

هنگامی که شخص از سوی محاکم باصلاحیت اعم از داخلی و خارجی، به عنوان مجرم شناخته شد (آن هم در جرم جنایت)، این موضوع در دوسیه شخص به عنوان سوء سابقه درج خواهد گردید. در صورتی که همین شخص دوباره مرتکب جرمی گردد به عنوان مجرم مکرر با وی برخورد خواهد شد (ماده ۱۵۲ قانون جزا افغانستان مصوب ۱۳۵۵). شخص مجرم مکرر براساس قوانین داخلی، از بعضی امتیازات، حقوق و یا رفعت قضایی که قانون گذار بر مجرمین در نظر گرفته مستفید نخواهد شد. معمولاً جزای وی تشدید خواهد یافت، و در شرایطی هم امکان دارد که، از فرامین عفو هم مستفید نگردد.

در انتقال محکومان به حبس، هنگامی که کشوری با سایر کشورها براساس موافقت نامه این نوع همکاری بین المللی را اتخاذ می کنند، و حکم صادر شده از کشور صادر کننده را، مورد قبول و پذیرش قرار می دهد، این امر باعث می شود که، رأی محاکم خارجی همانند حکم محاکم داخلی شمرده شود و در دوسیه مجرم به عنوان یک سوء سابقه در نظر گرفته شود، که اگر در آینده این شخص به هر دلیلی جرم را مرتکب گردد، حکمی که شخص براساس آن در کشور بیگانه زندانی شده بود، عطف توجه قاضی قرار خواهد گرفت. یا به دیگر سخن؛ وقتی که رأی دادگاه مرجع خارجی را اعتبار و مورد شناسایی در درون کشور قرار گرفت، آن حکم به عنوان حکم محکمه داخلی محسوب می شود و هیچ تفاوتی با رأی دادگاه داخلی نخواهد داشت.

محکومیت قطعی حکم

دومین اثر شناسایی احکام خارجی، محکومیت قطعی حکم است. این اثر، بیشتر متوجه زندانیان می شود که محکومیت حبس شان بالاتر از ده سال است. زیرا براساس ماده یک صد و سیزدهم قانون جزا، شخصی که به حبس دوام و یا طولی که بیش از ده سال است محکوم گردد از بعضی حقوق و امتیازات محروم خواهد شد. یا به عبارت دیگر، جزاهای اصلی که میعاد حبس شان بالاتر از ده سال باشد، جزاهای تبعی و تکمیلی را بدنبال خواهند داشت. مثلاً تبعه افغانستانی که در دیگر کشور محکوم به جزای حبس بیش از ده سال است با همکاری بین المللی وارد زندان های کشور می شود. در این فرض، از آنجائی که جزای وی بالاتر از ده سال است و قانون جزای افغانستان، در این مورد جزاهای غیر از مجازات اصلی بر شخص تطبیق می نماید، جزاهای تبعی و تکمیلی بر زندانی تطبیق خواهد شد. دولتی که اثر اصلی حکم محکومیت، یعنی اجرای مفاد آن را می پذیرد، باید آثار ثانوی آن حکم را نیز بپذیرد. این

مطلب مبتنی بر منطق حقوقی قابل دفاعی است که ما را به قبول آن ترغیب می‌کند. با شناسایی آثار محکومیت کیفری سابق، قاضی بهتر می‌تواند پیشنهاد متهم را در نظر گرفته حکمی متناسب با شخصیت او صادر نماید. در صورت اجتماع شرایط تکرار جرم، او را همچون مرتکبی اتفاقی که برای نخستین بار مرتکب جرم شده ننگرد و او را سخاوتمندانه از مزایای تعلیق مجازات بهره‌مند نسازد (خالقی، همان: ۳۱). به دیگر سخن، قاضی و دستگاه عدالت، اصل سیاست فردی کردن مجازات را که از جمله اصول حقوق جزا است، با دیدی خشن و سوءنیت نسبت به مجرم متکرر رعایت خواهد کرد، و دیگر از هیچ‌گونه رأفت قضایی در این قبیل موارد استفاده نخواهد کرد. اجتماع هرگز نمی‌پذیرد که، شخصی که در خارج از کشور افغانستان محکوم به جلع پول شده باشد، مسئول دافغانستان بانک مقرر شود، ولو اینکه این شخص مدت زمان محکومیت خود را سپری کرده باشد و مجازات حبس بر وی اعمال شده باشد.

اعتبار امر مختوم در امور جزایی

سومین اثری که در شناسایی احکام محاکم خارجی ایجاد می‌گردد، مختومه شدن حکم است؛ یعنی دستگاه عدالت قضایی در مورد قضیه حکمی را قطعی اعلام نماید که دیگر این دعوا در محاکم قابل سمع نخواهد بود. گرچند صدور این حکم در موارد اندک امکان اشتباه از سوی مرجع باصلاحیت قضایی خواهد داشت اما با آن هم دیگر برای آن موضوع در محاکم ترتیب اثر نخواهند داد. مگر در حالت تجدید نظر، که از سوی ستره محکمه در مورد قضیه، که آن هم براساس شرایط و ضوابط خاص اتخاذ می‌گردد، امر مختومه گرچند همانند قاعده مرور زمان و... به نظر می‌رسد که با عدالت در تناقض است، اما حقوق جزا در تمامی نظام‌های حقوقی این قاعده‌ها و اصول را پذیرفته‌اند. زیرا درست است که اگر ما عدالت فردی را در نظر بگیریم شاید بتوان گفت که، این خلاف عدالت است. اما منظور حقوق، مخصوصاً حقوق جزا بیشتر عدالت جمعی می‌باشد. دستگاه عدالت قضایی بیشتر در خدمت تمام اجتماع قرار دارد. این دستگاه و محاکم نمی‌توانند که، تا ابد یک قضیه و دعوا مورد بررسی قرار دهند، و باید یک مدتی مشخص ولو اینکه در تضاد با عدالت باشد برای بررسی یک دوسیه در نظر گرفته شود. و بعد از سپری شدن آن میعاد که قانون در نظر گرفته و محاکم اصدار حکم کرده و این حکم از نظر محاکم قطعی شناخته شده باشد، قضیه مختومه اعلام شود. زمانی که دعوای تحت عنوان امر مختوم شناخته شد، دیگر محاکم هیچ‌گونه تصرفی در آن نخواهد داشت. افزون بر آن، امر مختوم شدن یک دعوای جزایی بیشتر به نفع مجرم است و یک نوع امتیاز برای مجرم محسوب خواهد شد. حقوق جزا برای دفاع از حقوق مجرم این امر را اتخاذ کرده است؛ زیرا حکومت‌های استبدادگر، به هر دلیلی برای ارتکاب یک عمل جرمی شخصی را در تاریخ چندین بار مجازات کرده‌اند. به همین دلیل، حقوق جزا با ایجاد امر

مختومه شدن حکم، صلاحیت مجازات مضاعف را از دستگاهی قضایی کشور سلب کرده است. تا از این طریق شخص مجرم برای ارتکاب یک عمل جرمی، فقط یک بار جزا برایش اعمال گردد. اعتبار امر مختومه جزایی را، اکثر حقوق دانان به عنوان شناسایی و اعتبار منفی - سلبی در انتقال محکومان به حبس و همکاری‌های بین‌المللی، به رسمیت شناخته‌اند. یعنی اینکه فردیکه براساس حکم محکمه خارجی محکوم به حبس گردیده، به دلیل این جرم و اتهام در کشور متبوع‌اش قابل رسیدگی نیست. یا به عبارت دیگر؛ محاکمه و مجازات مضاعف ممنوع است. قانون‌گذار افغانستان در ماده نوزدهم قانون جزا، عین همین موضوع را مطرح کرده است.

زمانی که جرم در خارج از قلمرو سیاسی کشور افغانستان واقع می‌شود و مرتکب آن تبعه افغانستانی می‌باشد، که در آن کشور بیگانه حکم مجرمیت‌اش قطعی شده باشد، و توسط نهاد انتقال محکومان به حبس، وارد زندان‌های کشور گردیده باشد، در این حال، بر وفق ماده نوزدهم قانون جزا هیچ‌گونه تعقیب و رسیدگی مجدد بر وی اعمال نخواهد شد. ولی اگر جرم به گونه باشد که، دولت افغانستان مطابق اصل صلاحیت واقعی، صلاحیت رسیدگی به آن را دارا باشد و شخص مجرم با ارتکاب جرم منافع ملی را خدشه‌دار نموده است، و وی توسط محاکم خارجی به جزای که متناسب نیست به ارتکاب عمل انجام شده، محکوم شده باشد و یا اصلاً محاکم متذکره، شخص را برائت داده باشد و یا اینکه محکمه به گونه‌ی صوری و تشریفاتی برگذار شده باشد، در این صورت گرچند وفق ماده نوزدهم قانون جزا صلاحیت رسیدگی را از محاکم و دستگاه عدالت قضایی سلب نموده‌اند، ولی حقوق دانان برعکس ماده متذکره، به رسیدگی مجدد برخلاف قاعده منع محاکمه مجدد معتقدند.

نتیجه‌گیری

حقوق جزا اعم از داخلی و بین‌المللی در بستر تاریخ دگرذیسی‌ها و تغییرات ماهوی و شکلی به خود دیده است. کشورها، نظام‌های حقوقی و حقوق‌دانان در مورد سیاست جزایی در سطح بین‌الملل دیدی وسیع‌تر از گذشته دارند؛ از حاکمیت مطلق اصل سرزمینی بودن در حقوق جزا اغماض نموده و با ایجاد نهاد انتقال محکومان به حبس که یک نوع همکاری و معاضدت قضایی بین‌المللی به شمار می‌آید، استثنائی بر اصل عدم شناسایی و اعتبار قوانین و احکام جزایی خارجی بوجود آورده‌اند. باز اجتماعی‌شدن زندانیان و اصلاح آنان ضرورت به ایجاد همکاری و معاضدت قضایی بین‌المللی در امور جزایی را می‌نماید.

دید ترّحم و حقوق‌بشری نسبت به تبعه که در بیرون از مرزها مرتکب جرم شده و در آنجا بدور از فرهنگ، خانواده، بستگان و اجتماع خویش در زندان، جهت اكمال میعاد حبس که به آن محکوم شده به سر می‌برد، کشورها را به این امر وادار نمود که، یک نوع همکاری و معاضدت قضایی بین‌المللی در این راستا با همدیگر داشته باشند، تا از این طریق ولو اینکه حاکمیت کشور محدود می‌شود، اتباع را با شناسایی و اعتبار بخشیدن احکام محاکم بیگانه، از زندان بیرون مرز به زندان‌های داخل کشور انتقال نمایند. به همین دلیل، بعد از قرن بیستم این نوع همکاری در سطح جهان رونما گردید. انتقال محکومان به حبس، یک نوع همکاری جزایی بین‌المللی جدید، نوپا و جوانی است که تازه در سطح بین‌المللی گام برداشته و به منظور رعایت حال مجرم که دچار مجازات مضاعف نگردد و درنظر داشتن هدف اصلاحی مجازات که مجرم بعد از اكمال حبس دوباره به اجتماع وارد شده و از جامعه خویش طرد نشود، مورد قبول و پذیرش دولت‌ها قرار گرفته است، از این‌رو کشورها با ایجاد تفاهم‌نامه‌ها و معاهدات بین‌الدولی اتباع خویش را مورد حمایت قرار می‌دهند.

دولت افغانستان با درنظر داشتن حمایت از اتباع زندانی، موافقت‌نامه‌های با دولت‌های همجوار در راستای انتقال محکومان به حبس، منعقد کرده است، که این موافقت‌نامه‌ها عبارتند از: موافقت‌نامه با کشور فدراسیون روسیه، موافقت‌نامه با جمهوری اسلامی ایران، موافقت‌نامه با جمهوری تاجیکستان و پیش‌نویس موافقت‌نامه با کشور هند را آماده نموده است. براساس این موافقت‌نامه‌ها تا به حال ۲۸۴ نفر از زندان‌های تاجیکستان وارد زندان‌کنز گردیده است، و همچنین ۱۹ نفر از زندانیان اناث افغانی از زندان‌های کشور ایران به زندان هرات منتقل شده‌اند.

همین‌طور مطابق موافقت‌نامه‌های متذکره ۳ نفر از اتباع تاجیکستان و ۲۸ نفر از اتباع ایرانی که در زندان‌های کشور زندانی بودند به زندان‌های کشورهايشان جهت اكمال ميعاد حبس منتقل گرديده‌اند. بنابراین دولت افغانستان نهاد انتقال محکومان به حبس را که تحوّل بزرگ در حقوق جزای بین‌المللی می‌باشد، با کشورهای که موافقت‌نامه و معاهده منعقد نموده است، پذیرفته است.

آثار این نوع همکاری بین‌المللی با ایجاد موافقت‌نامه‌های فی مابین جمهوری اسلامی افغانستان و دیگر کشورها تحول شگرف در حقوق جزا ایجاد کرده، و سبب این شده است که، احکام محاکم بیگانه در امور جزایی، مورد شناسایی و اعتبار در قلمرو سیاسی کشور قرار گیرد، و این عملکرد خلاف اصول کلی حقوق جزا و اصل سرزمینی احکام جزایی است. زیرا اصل بر عدم شناسایی احکام و قوانین جزایی خارجی می‌باشد، اما باید خاطر نشان گردد که، این رسمیت و شناسایی احکام جزایی بیگانه فقط در مورد دولت‌های مورد قبول می‌باشد که، با آنها معاهده منعقد شده است، و با کشوری که موافقت‌نامه مبنی بر انتقال محکومان به حبس، منعقد نیافته به صورت یک‌سو به هیچ‌وجه احکام محاکم مخصوصاً در امور جزایی را به رسمیت نشناخته است. به تعبیر دیگر، اصل بر عدم شناسایی و اعتبار بر احکام کیفری خارجی خواهد بود مگر بر وفق موافقت‌نامه‌های تبادل زندانیان، این اصل خدشه‌دار شده و استثنائی بر اصل سرزمینی بودن حقوق جزا وارد می‌گردد. بعد از اینکه زندانیان را در زندان‌های کشور توسط معاهدات متذکره، مسئولین انتقال نمودند، دولت افغانستان رأساً و بطور مستقیم حکم قطعی محاکم کشور بیگانه را به اجراء درخواهد آورد، البته اگر مخالف و متضاد قوانین جزایی کشور نباشد. در صورت مغایر بودن و یا ایجاد مشکل در تطبیق حکم، ارگان‌های ذیربط با طلب استهدا از مقام عالی قوه قضائیه (ستره‌محکمه) مشکل را مرفوع و در راستای هدایت و ارشاد ستره‌محکمه کیفر حبس را بر زندانی اعمال می‌نمایند. زندانی که منتقل شده همانند زندانیان داخل کشور که حکم‌شان قطعی و نهایی شده است از تمامی مزایا و امتیازات درنظر گرفته در قانون (مانند: عفو، آزادی مشروط و...) مستفید خواهد شد.

به‌هرحال، با این نوشته علی‌رغم کاستی‌هایی که بدون شک در آن موجود است، خلاء قانونی در موارد انتقال محکومان به حبس، در کشور ما به وضوح مشاهده می‌شود. زیرا در این مورد فقط می‌توان گفت که، قانون استرداد به عنوان قانون خاص حاکم است، که در همین قانون متذکره بحث انتقال زندانیان بسیار به ندرت واکاوی گردیده است. بیشتر موضوع استرداد و دیگر همکاری‌ها و معاضدت عدلی بین‌المللی مورد توجه قرار گرفته است. اگر نگاهی به موافقت‌نامه‌های دولت افغانستان با سایر دول

خارجی بیندازیم؛ مشاهده می‌شود که، تناقض در موافقت‌نامه‌ها به دلیل عدم قانون مشخص در این زمینه وجود دارد.

پیشنهاد می‌گردد که، اگر قانون‌گذاران بتوانند در مورد انتقال محکومان به حبس، که نهادی تازه و جوان است بیشتر مورد توجه و غور قرار دهند، و قانون خاص تحت عنوان «قانون انتقال زندانیان» ارائه بفرمایند، به نظر نگارنده بسیاری از مشکلات و خلاءهای که فعلاً با آن مواجه هستیم مرفوع خواهد شد. افزون بر آن، در مورد تدوین و نگارش متن موافقت‌نامه‌ها در مورد انتقال محکومان به حبس فی مابین دولت جمهوری اسلامی افغانستان و دولت‌های دیگر دقت بیشتر صورت گیرد تا رویه واحدی در این راستا داشته باشیم.

منابع

- پوربافرانی، حسن (۱۳۹۳). *حقوق جزای بین الملل*، ناشر: انتشار جنگل، جاودانه، چاپ هفتم.
- جعفری لنگرودی، محمد جعفر (۱۳۸۵). *ترمیمولوژی حقوق*، چاپ شانزدهم، تهران: گنج دانش.
- حسینی نژاد، حسینقلی (۱۳۸۳). *حقوق کیفری بین الملل*، چاپ سوم، تهران: نشر میزان.
- خالقی، علی (۱۳۹۳). *جستارهایی از حقوق جزای بین الملل*، چاپ چهارم، موسسه مطالعات و پژوهش های حقوقی شهر دانش.
- خالقی، علی (۱۳۸۳). انتقال محکومان؛ تحولی بزرگ در شناسایی اعتبار احکام کیفری خارجی در ایران، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۶۴.
- شامبیانی، ژاله، *کلیاتی در شناسایی احکام بیگانه*، ص ۷۰. موضوع در سایت انترنتی: noormags
- شمس، علی (۱۳۸۸). *کلیات علم زندانبانی*، انتشارات راه تربیت، چاپ اول.
- شهشائی، مائده میرشمس (۱۳۹۰). استرداد، تحولات نوین و قانون راجع به استرداد مجرمین ایران، *حقوق کیفری بین المللی*، *فرآیند نظریه ها و چشم اندازها*، تهران: نشر میزان.
- کریانگ ساک کیتی چایساری (۱۳۸۷). ترجمه: دکتر حسین آقایی جنت مکان، *حقوق کیفری بین المللی - با اصطلاحات و اضافات*، ناشر: انتشارات جنگل، جاودانه، چاپ دوم.
- گلدوزیان، ایرج (۱۳۸۸). *بایسته های حقوق جزای عمومی (۱-۲-۳)*، تهران: میزان.
- قانون اساسی افغانستان*، جریده رسمی شماره (۸۱۸)، مصوب ۱۳۸۲.
- قانون جزاء افغانستان، مصوب سال ۱۳۵۵.
- قانون استرداد افغانستان*، مصوب سال ۱۳۹۲.
- قانون زندان های و توقیف خانه ها افغانستان*، مصوب سال ۱۳۸۴.
- قانون مدنی افغانستان*، مصوب سال ۱۳۸۴.
- قانون اصول محاکمات مدنی*، مصوبه شماره ۱۸۰، سال ۱۳۹۵.
- قانون اجراء جزایی (قدیم)*.
- قانون اجراء جزایی افغانستان*، مصوب سال ۱۳۹۲.
- قانون تشکیل و صلاحیت قوه قضاییه افغانستان*، مصوب سال ۱۳۹۲.
- موافقت نامه تبادل، تحویل دهی و انتقال زندانیان فی مابین جمهوری اسلامی افغانستان و کشورهای فدراسیون روسیه، مصوب سال ۱۳۸۶.
- موافقت نامه تبادل، تحویلدهی و انتقال زندانیان فی مابین جمهوری اسلامی افغانستان و جمهوری اسلامی ایران، مصوب سال ۱۳۸۶.
- موافقت نامه تبادل، تحویلدهی و انتقال زندانیان فی مابین جمهوری اسلامی افغانستان و جمهوری تاجیکستان، مصوب سال ۱۳۸۶.
- پیش نویس موافقت نامه انتقال زندانیان فی مابین جمهوری اسلامی افغانستان و دولت هند.

اصل منع توسل به زور در روش دگماتیسم

محمدتقی محقق^۱، آناهیتا صادقی^۲

۱- دانشجوی دکتری حقوق بین الملل، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران و نویسنده مسئول^۱

۲- کارشناس حقوق، دانشکده حقوق، دانشگاه مفید، قم، ایران

چکیده

تا پیش از جنگ جهانی اول هیچ محدودیتی در توسل به زور در عرصه بین المللی وجود نداشت. از دستاوردهای مهم سازمان ملل متحد در جهان معاصر و حقوق بین الملل اصل ممنوعیت توسل به زور می باشد که این اصل موجب محدودیت برای کشورها در کاربرد زور شده است. از این رو در مهم ترین سند حقوقی بین المللی پس از پایان جنگ جهانی دوم یعنی منشور ملل متحد در مورد این اصل در بند ۴ ماده ۲ پرداخته است. همچنین به رویه دولت ها و سازمان های بین المللی و دیوان بین المللی داگستری در تایید این اصل می توان اشاره کرد. البته طبق این اصل در برخی موارد این اصل در برخی واحدهای سیاسی توسل به زور را با توجیهات مختلف مشروع جلوه می دهند که در نوشتار به بررسی آن پرداخته شده است. همان گونه که ایالت متحده آمریکا در حمله نظامی به افغانستان و عراق این توسل به زور را مشروع تلقی نمود و اعلام کرد که به دفاع مشروع از نوع پیش گیرانه و پیش دستانه پرداخته است. دیوان بین المللی دادگستری، حکم کرده است که ماده ۲ منشور، مبین حقوق بین الملل عام است؛ هم شامل منع توسل به زور و هم منع تهدید به زور است. کمیسیون حقوق بین الملل نیز با این نظر موافق است همچنین مجمع عمومی نیز تاکید نمود که تعهد به خودداری از تهدید و توسل به زور در روابط بین المللی، نه صرفا بر اعضای سازمان ملل متحد بلکه بر ذمه کلیه کشورها قرار دارد.

واژه های کلیدی: توسل به زور، مداخله بشردوستانه، دفاع مشروع، نظام امنیت جمعی، دگماتیسم

مقدمه

تاریخ گواه بر این است که زندگی بشریت از زمان هابیل و قابیل جنگ‌های متعددی را به خود دیده است و همواره میل بر سلطه‌جویی و برتری‌خواهی مانع از آن گردیده که صلح و آرامش سایه بر زندگی انسان‌ها بگستراند. حدود ۴۰۰ سال پیش موتی فیلسوف چینی اصرار می‌کرد که تجاوز متوقف و جنگ به مثابه بزرگترین جنایت غیر قانونی اعلام شود با این وجود تاریخ محشون از خونریزی و جنگ است (مصفا نسرين، مفهوم تجاوز در حقوق بین‌الملل: ۳-۲).

از دیر باز جنگ به عنوان وسیله‌ای برای پیشبرد اهداف و بعدها بعنوان ابزار سیاست ملی استفاده می‌شده است. جنگ یک خصیصه رفتار انسانی و حقوق ابزار مهمی در راستای نظم بخشیدن به رفتار انسان‌هاست به واسطه موفقیت اندکی که می‌توان بدون توجه به دلایل جنگ قابل بود.

اصل ممنوعیت توسل به زور از دستاوردهای مهم سازمان ملل متحد در جهان معاصر و حقوق بین‌الملل است که موجب ایجاد محدودیت برای کشورها در کاربرد زور شده است. آیا اصل منع توسل به زور وجود دارد؟ آیا اصل عدم توسل به زور در حال حاضر برقرار است؟ جایگاه قاعده منع توسل به زور چگونه است و استثنائات آن چیست؟ برای پاسخ به سوالات مطرح شده در این نوشتار از روش تحقیق دگماتیسم استفاده می‌کنیم. بهتر است روش‌شناسی و دگماتیسم را اول تعریف کنیم و سپس به تاریخچه اصل منع توسل به زور و بعد از آن به توسل به زور در زمان معاصر را بررسی می‌نماییم و پس از آن استثنائات اصل منع و توسل به زور همچنین رویه دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی و ارزیابی رویه و در انتها به نتیجه‌گیری می‌پردازیم. برای تحلیل هر مساله باید از روش‌شناسی بهره گرفت؛ منظور ما از اینکه موضوعی روش‌شناسی دارد یا ندارد ترتیب‌بندی کلی موضوعات است؛ زیرا اگر پژوهش‌گر اندکی از روش‌شناسی منحرف شود همه پیوندهای موضوع مطالعه‌اش از بین می‌رود. روش‌شناسی ابزار و وسیله‌ای برای مطالعه، وضع و اجرای حقوق است هدف آن نیز یافتن روش کار مناسب است.

در فرهنگ و بستر در تعریف روش‌شناسی آمده است: روش‌شناسی، مطالعه روش‌های علمی و فنی در حد زیر مجموعه منطق است. همچنین در فرهنگ لالند می‌نویسد: روش‌شناسی، زیر مجموعه منطق است و موضوع آن مطالعه بعدی روش‌های موجود است.

پژوهش‌گر در روش‌شناسی روش‌های موجود را که زیر مجموعه منطق هستند بررسی می‌کند تا آنها را بشناسد و برای هدف خود که وضع، اجرا و مطالعه قاعده است به کار ببرد. روش‌شناسی در صورتی مفید است که معلومات (معلوم‌ها) وجود داشته باشند. بنابراین روش‌شناسی در پایین دست علوم قرار می‌گیرد. ویژگی مهم آن نیز این است که پژوهش‌گر بر آن چیره شود، معلوم جدیدی به دست می‌آورد و بالا دست علوم قرار می‌گیرد و همین کار را می‌توان همچنان ادامه داد. پس هرچند خود روش‌شناسی در پایین دست علوم قرار دارد راهی برای دستیابی به بالا دست علوم (معلومات) می‌گشاید.

رهیافت تکنیک حقوقی (فن حقوقی) عبارت است از: رهیافت و رویکرد فنی حقوقی، اساساً بر تحلیل و توصیف مبتنی است. در این رویکرد که گاهی «دگم حقوقی» نیز خوانده می‌شود، محتوای یک قاعده را با ملاحظه منابع رسمی حقوق بین‌الملل معین می‌کنند. در تکنیک حقوقی، وضعیت حقوقی را آنچنان که موجود است، با لحاظ کردن محتوای آن، تبیین می‌کنند.

تاریخچه منع توسل به زور

قبل از قرن بیستم

قواعد حقوقی حاکم بر توسل به زور در سطح بین‌المللی به عنوان مجموعه‌ای از منهیات قابل بررسی است. از اوایل قرن چهارم صاحب‌نظران علوم الهیات همچون قدیس آگوستین با ایده جنگ عادلانه به ستیز برخاستند، چنین اختیاری پس از پیمان وستفالی در ۱۶۴۸ به دولت‌ها داده شد. هوگو گریسیوس تئوری جنگ عادلانه را مورد تجدید نظر قرار داشت. این نظریه اذعان می‌داشت که جنگ غیر مشروع است مگر آنکه مبنای موجهی داشته باشد؛ در نتیجه برخی موقعیت‌ها و شرایط به توجیه استفاده از زور می‌پردازند. در میان این شرایط می‌توان به لزوم دفاع مشروع، اجرای حقوق بنیادین، درخواست جبران خسارت و مجازات متخلفین اشاره داشت. در واقع اصل جنگ عادلانه زبربنای کنونی حقوق بین‌الملل در خصوص توسل به زور را تشکیل می‌دهد.

در قرن گذشته هیچ‌گونه محدودیتی در استفاده از جنگ وجود نداشت، از همین جهت می‌گویند که کشورها برای حل و فصل اختلافات خود به استفاده از جنگ مجاز بودند (حقوق بین‌الملل عمومی، انستیتوت ماکس پلانک: ۱۲۳)، بنابراین دولت‌ها در توسل به جنگ آزاد بودند. تئوری قرون وسطایی جنگ مشروع که در آن زمان بوسیله نظریه‌پردازان گسترش یافت هرگز تبدیل به یک قاعده مجاز در حقوق بین‌الملل عرفی نشده است. به علاوه نظریه مذکور اثر پیش‌گیری معنوی خود از جنگ را زمانی از دست داد که توسل به جنگ را بر اساس عدالت برای طرفین شناسایی نمود. ولی همواره این اندیشه وجود داشت که جنگ محدود و در صورت امکان محدود شود. «حقوق بین‌الملل عمومی معاصر هیچ قاعده‌ای را در خصوص زمان مجاز بودن جنگ شناسایی نکرده است، از این رو چنانچه یک دولت چنین تصمیمی بگیرد می‌تواند در هر زمانی به آن متوسل شود و زور در ارتباط میان دولت‌ها بدون هیچ‌گونه پیش شرطی مجاز است». این نقل قول به روشنی واقعیت را تا سال ۱۹۱۹ توصیف می‌کند.

کنوانسیون‌های لاهه

کنفرانس‌های صلح لاهه ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ آغازگر تلاش‌ها برای محدود کردن آزادی توسل به زور (جنگ) بود و در اولین جلسه این موضوع مطرح شد، مقرراتی را در خصوص جنگ زمینی و هوایی وضع

کردند و تلاش نمودند تا جایی که ممکن است کاربرد تسلیحات ایجاد کننده درد و رنج و شیوه‌های غیر انسانی مانند گرسنگی دادن را ممنوع کنند.

میثاق جامعه ملل

تجربه جنگ جهانی اول تلاش‌های جامعی را در راستای محدود کردن جنگ در چارچوب جامعه ملل افزایش داد، اما این تلاش‌ها باز هم برای ایجاد یک ممنوعیت عمومی جنگ حتی از طریق ماده ۱۰ همراه با مواد ۱۲ و ۱۳ و ۱۵ مورد بررسی قرار گیرد. در این صورت کشور حق پیگیری اهداف خود از طریق جنگ را دارا می‌شد، آشکار می‌شود که میثاق جامعه ملل در این زمینه مشابه میثاق‌های بریان بوده است که تنها مهلت قانونی یا دوره آتش‌بس را برای موارد مخاصمات مشخص کرده است. در حالی که در موارد معدود و خاصی اعضای جامعه ملل را از آزادی در توسل به جنگ از حل اختلافات از طریق روش‌های قضایی حل و فصل داوری یا توسل به شورای جامعه ملل برای حل مساله گام بردارند. یکی از دلایل آهستگی توسعه این بود که روش‌های جایگزین مسالمت‌آمیز حل و فصل اختلافات که در میثاق پیشنهاد شد در عمل غیر موثر بود؛ به علاوه آغاز جنگ در دوره زمانی سه ماهه از زمان رای داوری یا گزارش جامعه ملل نیز ممنوع بود.

میثاق بریان - کلوق

قرارداد عمومی تقبیح جنگ به عنوان ابزار سیاست ملی مشهور به پیمان بریان - کلوق یا پیمان پاریس در ۷ اوت ۱۹۲۸ به امضا ۱۵ دولت رسید. این سند برای الحاق دیگر دولت‌ها که با مفاد آن موافقت داشتند باز بود و طی یک دهه پس از انعقاد شمار امضاء کنندگان آن به ۶۳ دولت افزایش یافت. پیمان بریان کلوق نخستین سندی است که توسل به جنگ را به عنوان ابزار سیاست ملی تقبیح نموده و استفاده از آن را برای حل اختلافات بین‌المللی منع کرده است. بر خلاف این پیمان میثاق جامعه ملل (۱۹۱۹) حق توسل به جنگ را در بعضی از موارد قانونی دانسته است (Pollock, Sir, Frederick, 1919). این سند بین‌المللی از یک مقدمه و سه ماده تشکیل شده بود. در مقدمه پیمان بریان کلوق این‌گونه بیان شده است: «ملت‌های متمدن جهان برای تقبیح مشترک جنگ به عنوان ابزار سیاست ملی با یکدیگر متحد می‌شوند» (مصفا، نسرین، مفهوم تجاوز در حقوق بین‌الملل: ۴۱) و در ادامه ماده ۱ از این پیمان مقرر می‌دارد: «طرف‌های معظم متعاقد به نام خود رسماً اعلام می‌دارند که توسل به جنگ برای حل اختلافات بین‌المللی را محکوم می‌کنند و جنگ را به عنوان ابزار سیاست ملی در روابطشان با یکدیگر تقبیح می‌نمایند» (همان).

ماده ۲ این پیمان مقرر می داشت که طرف‌های امضا کننده متعهد می شوند کلیه اختلافات و منازعاتشان را دارای هر ماهیتی یا منشا باشد جز از راه‌های مسالمت آمیز حل و رفع نکنند (همان: ۴۲). اگر چه در این پیمان با دیدی به جنگ نگریسته شده که دیگر در هیچ زمانی به وقوع نپیوندد، ولی از آنجایی که هیچ معاهده‌ای به تنهایی و بدون پایبندی متعاهدین به آن نمی تواند مانع وقوع جنگ گردد پیمان بریان کلوگ نیز نتوانست از وقوع جنگ‌های متعدد جلوگیری نماید و سرانجام با وجود این پیمان پس از ۱۱ سال در سال ۱۹۳۹ جنگ جهانی دوم آغاز گردید.

در سایه نزدیکی و تفاهمی که بعد از جنگ جهانی دوم بین قدرت‌های بزرگ غربی و اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شد. سیستم جدیدی برای تامین امنیت بین الملل پی ریزی گردید. پیش درآمد سیاسی برای این نقطه عطف مهم صلح و آشتی بین دو رقیب سیاسی سابق یعنی ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بود که به تدریج در طول جنگ منجر به مجموعه ای از همکاری‌های سیاسی گردید، فاتحان بزرگ جنگ در تداوم اتحاد زمان جنگ‌شان به فکر تاسیس سازمان ملل افتادند (آنتونیو کاسسه، حقوق بین الملل، ترجمه حسین شریفی طراز کوهی: ۸۳).

توسل به زور در زمان معاصر

منشور ملل متحد

با در نظر گرفتن تجربه دو جنگ جهانی گذشته تنظیم کنندگان منشور، بر این باور بودند که خطرناک است نیروهای مسلح را بتوان ابزار تغییر وضع موجود سیاسی یا منطقه‌ای جامعه بین المللی قلمداد کرد. در سایه نزدیکی و تفاهمی که بعد از جنگ جهانی دوم بین قدرت‌های بزرگ غربی و اتحاد جماهیر شوروی ایجاد شد، سیستم جدیدی برای تامین امنیت بین المللی پی ریزی گردید. چهار قدرت بزرگ (امریکا، انگلیس، چین و اتحاد جماهیر شوروی) در دهمبارتن اکز (۱۹۴۴) قراردادی را امضا کردند (آنتونیو کاسسه، حقوق بین الملل در جهانی نامتحد، ترجمه مرتضی کلاتریان، ۲۵۹). طرح ارائه شده توسط این چهار قدرت در سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو مورد پذیرش اکثر کشورهای جهان قرار گرفت که در نتیجه منشور ملل متحد تصویب و سازمان ملل متحد متولد گردید.

منشور ملل متحد هر چند به همه مسائل حقوق بین الملل پاسخ نداده ولی تاکنون سند اساسی و عمده حقوق بین الملل عام معاصر و به عقیده حقوق دانان قانون اساسی جامعه بین المللی است (تونکین، گریگوری، آیا حقوق بین الملل عام تنها حقوق عرفی است؟ ترجمه سید فضل الله نوری: ۳۵۳). مهم ترین سندی که دولت‌ها را ملزم به رعایت قاعده منع توسل به زور می کند منشور ملل متحد است. قاعده منع توسل به زور در راستای حفظ صلح و امنیت بین المللی که یکی از اهداف مهم سازمان ملل متحد می باشد

شکل گرفته است. توسل به زور علیه افراد یا گروه‌ها برای نقض اصل ممنوعیت توسل به زور کافی نیست.

در مقدمه منشور بیان گردیده است که مردم ملل متحد مصمم گردیدند تا نسل‌های آینده را از بلایای جنگ که در مدت یک عمر انسانی دو بار، افراد بشر را دچار مصائب غیر قابل تحمل نموده است، حفاظت نماید. همچنین بند ۳ از ماده ۲ اعضا را متحد می‌سازد که اختلافات خود را از طریق مسالمت‌آمیز حل و فصل نمایند، به گونه‌ای که صلح و امنیت بین‌المللی و عدالت با خطر مواجه نگردد. نقض خاص میثاق بریان - کلوگ قرار بود از طریق بند ۴ ماده ۲ منشور ملل متحد حل شود. براساس مقررات این بند تمام اعضا می‌بایست در روابط بین‌المللی خود از تهدید یا استعمال آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر کشوری یا از هر روش دیگری که با اهداف سازمان مغایر باشد خودداری نمایند.

امروزه بند ۴ ماده ۲ در برگیرنده اساس هرگونه مباحث در مورد مسئله استفاده از زور است. اهمیت عمده این ماده توسط نویسندگان مورد تاکید قرار گرفته است که آن را (سنگ بنای صلح در منشور)، (قلب منشور ملل متحد) و یا (قاعده اساسی حقوق بین‌الملل معاصر) نامیده‌اند. این ارزیابی از اهمیت بند ۴ ماده ۲ منشور در رای نیکاراگوئه در ۲۷ ژوئن ۱۹۸۶ نیز بی‌تغییر باقی ماند.

رای دیوان بین‌المللی دادگستری در دعوی نیکاراگوئه ۱۹۸۶ می‌تواند مثبتی بر این مدعا باشد در این رای چنین آمده است: (... دیوان دریافته است که هر دو طرف معتقدند که اصول مربوط به کاربرد زور مندرج در منشور ملل متحد از جهات اساسی با اصول موجود در حقوق بین‌الملل عرفی پیرامون این موضوع مشابهت دارد. به هر حال دیوان باید بپذیرد که حقوق بین‌الملل عرفی اعتقاد به حق بودن در این زمینه وجود دارد. این اعتقاد به حق بودن می‌تواند به طور ضمنی از موضع طرفین و موضع دولت‌ها نسبت به قطعنامه‌های مجمع عمومی به ویژه قطعنامه ۲۶۲۵ استنباط شود. بدین ترتیب اصل عدم توسل به زور می‌تواند به عنوان یک اصل حقوق بین‌الملل عرفی تلقی شود (ابراهیمی، سید نصرالله، تجاوز و دفاع در حقوق بین‌الملل، مجله حکومت اسلامی: ۹۱).

این رای به درستی اهمیت بند ۴ ماده ۲ منشور را آشکار می‌سازد، اما دیوان به روشنی در اساسی دانستن دستاوردهای این بند در طولانی مدت در خصوص مقررات منشور (مواد ۲ و ۵۱) و قواعد مرتبط با حقوق بین‌المللی عرفی اشتباه کرده است. پس از تصویب منشور ملل متحد، ممنوعیت توسل به زور در اعلامیه‌ها و قطعنامه‌های دیگری از جمله اعلامیه غیرقانونی بودن مداخله در امور داخلی دولت‌ها (۱۹۶۵)، اعلامیه اصول حقوق بین‌الملل درباره روابط دوستانه (۱۹۷۰)، قطعنامه تعریف تجاوز (۱۹۷۴) و اعلامیه افزایش کارایی تحریم استفاده از زور (۱۹۷۸)، مورد تاکید قرار گرفته است.

مفهوم زور

اگر چه دلالت کلمه زور صرفاً بر نیروی نظامی نیست و حتی مفهوم زور هنوز محل اختلاف است بر اساس دیدگاه غالب، واژگان، هیچ شکلی از زور، به جز زور مسلحانه را پوشش نمی‌دهد. واژه زور می‌تواند به صورت‌های دیگر مانند اقتصادی و سیاسی نیز منجر شود ولی به نظر می‌رسد که عبارت ذکر شده در بند ۴ از ماده ۲ با هدف ممنوع ساختن استعمال نیروی مسلح است، خواه این بکارگیری نیروهای مسلح منتج به جنگ گردد یا نگردد. همچنین بند مذکور نمی‌تواند در بردارنده اعمال فشارهای سیاسی یا اقتصادی (از جمله تحریم‌های اقتصادی و قطع روابط دیپلماتیک) باشد.

اما دولت‌های در حال توسعه و در گذشته دول بلوک شرق به صورت مستمر بیان داشته‌اند که منع توسل به زور می‌بایست در برگیرنده سایر انواع زور، از جمله فشار سیاسی و به خصوص تهدید اقتصادی نیز باشد. در این خصوص، هیچ اتفاق آرایی در خصوص این که بند ۴ ماده ۲ این موارد را پوشش داده یا نه، مشاهده نمی‌شود.

اما در بند ۷ دیپاچه منشور به عنوان یکی از اهداف ملل متحد بیان می‌کند که (عدم استفاده از نیروهای مسلح جز در راه منافع مشترک) و ماده ۴۴ این دیدگاه را مورد حمایت قرار می‌دهد، منشور از واژه زور در مواردی استفاده می‌کند، که به صورت روشن معنای زور مسلحانه مطروحانه باشد. دیدگاه غالب، بیشتر از طریق تفسیر غایی بند ۴ ماده ۲ تایید می‌شود.

اگرچه این مقررات به انواع زور فیر مسلحانه گسترش یابد در این صورت دولت‌ها بدون هیچ‌گونه عملیات اجرایی تحت فشار دولت‌های دیگر قرار گرفته و متهم به نقض حقوق بین‌الملل می‌شوند. پیامد این عمل در حال حاضر و با عنایت به گسترش حقوق بین‌الملل غیرقابل پذیرش است، چرا که اجرای این قاعده از طریق رکن‌های بین‌المللی به صورت موثر تضمین نمی‌شود. در نهایت، اقدامات تمهیدی منشور ملل متحد، این واقعیت را شرح می‌دهد که تنها زور نظامی، مشمول منع توسل به زور است. بر این اساس، پیشنهاد برزیل در ششم می ۱۹۴۵ برای گسترش منع توسل به زور یا تهدید اقتصادی در کنفرانس سن فرانسیسکو به صورت تلویحی رد شد.

این رای از طریق اعلامیه روابط دوستانه ۲۴ اکتبر ۱۹۷۰ (قطعه‌نامه ۲۶۲۵) مجمع عمومی پذیرفته شده و شامل تفسیر اصول بنیادین منشور است. در هنگام تفسیر اصولی که بر اساس آن، دولت‌ها می‌بایست در روابط بین‌المللی خود از استفاده از زور خودداری کنند که بر اساس اعلامیه، منحصر به زور نظامی است. گذشته از این مسئله، بیانیه به عنوان یک اصل دیگر تصریح کرده که دخالت در موضوعات مرتبط با دادرسی داخلی یک دولت دیگر، در چارچوب این بحث قرار نمی‌گیرد. در این مفهوم است که اعلامیه می‌گوید «هیچ دولت نمی‌بایست از تهدید یا اجبار اقتصادی، سیاسی یا انواع دیگر استفاده کند یا سایرین را به آن ترغیب نماید». به این ترتیب اعلامیه این واقعیت را آشکار می‌سازد که قلمرو بند ۴

ماده ۲ محدود به زور مسلحانه است. تهدید یا اجبار اقتصادی یا سایر انواع دیگر زور، تحت پوشش بند ۴ ماده ۲ قرار نمی‌گیرند، اما از طریق اصل عمومی عدم مداخله، مورد حمایت حقوق بین‌الملل هستند. البته از این اصل چنین استنباط نمی‌شود که اقدام به تهدید یا زور اقتصادی، بدون استثناء ممنوع است، بلکه معنا و شرایط این اقدام می‌بایست در ارتباطات میان دولت‌ها تنظیم و معین شود.

در قلمرو بند ۴ ماده ۲، هیچ گونه حمایتی از دیدگاه غالب، ممکن نیست، هرچند که از تعریف تجاوز توسط مجمع عمومی در قطعنامه ۳۳۱۴ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۷۴، می‌توان چنین برداشتی نمود. به استناد ماده یک این قطعنامه: «تجاوز، عبارتست از استفاده از زور مسلحانه توسط یک دولت علیه حاکمیت، تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی دولت دیگر یا به هر روش دیگر مغایر با منشور ملل متحد». اگرچه این تعریف به روشنی به سیاق و اژگان بند ۴ ماده ۲ شبیه است، اما این مسئله می‌بایست مورد تاکید قرار گیرد که نمی‌توان آن را شامل تفسیر مفهوم «عمل تجاوز» به صورتی که در ماده ۳۹ آمده دانست؛ واقعیتی که در دیپاچه و ماده ۶ مصوب شرح داده شده است.

بند ۶ ماده ۲ منشور کشورهای غیرعضو ملل متحد را نیز تحت سیطره خود قرار می‌دهد. اهمیت و جایگاه اصل ممنوعیت توسل به زور در روابط بین‌المللی تا آنجاست که رویه کشورها، دکترین و رویه قضایی بین‌المللی همگی مثبت تبدیل این اصل به یک قاعده بین‌المللی می‌باشد؛ قاعده‌ای که هیچ‌گونه تخطی از آن جایز نیست و نقض آن جامعه بین‌المللی را در واکنش، ذی‌نفع قرار می‌دهد (زمانی، سید قاسم و منصوری لاریجانی، اسماعیل، نظام امنیت جمعی سازمان ملل متحد و تجاوز رژیم عراق به جمهوری اسلامی ایران: ۲۲ و ۲۱).

بند ۴ ماده ۲، این مسئله را مشخص می‌سازد که اعضای ملل متحد می‌بایست از تهدید یا استفاده از زور خودداری کنند؛ بنابراین، محدودیت استفاده از زور، تنها دولت‌ها را در برمی‌گیرد. در این مفهوم، شناسایی دولت‌ها توسط یکدیگر، اهمیتی ندارد؛ حتی دولت‌هایی که عضو ملل متحد نیستند نیز، اگر چه ملزم به رعایت این موارد نیستند، اما بدلیل سیاق و سباق موسع واژگان ذیل این ماده، مورد حمایت بند ۴ ماده ۲ قرار می‌گیرند. این مسئله تقریباً مورد موافقت همگان است که رژیم‌های دوافکتو، که حاکمیت خود را در یک روش ثابت حفظ می‌کنند، نیز ملزم به رعایت و مورد حمایت بند ۴ ماده ۲ منشور هستند.

استثنائات قاعده منع توسل به زور

به رغم تثبیت قاعده منع توسل به زور در حقوق بین‌الملل منشور دو استثنا را مورد پذیرش قرار داده است: ۱- ماده ۴۲ اقدامات شورای امنیت و ۲- ماده ۵۱ دفاع مشروع مطابق منشور مسئولیت اولیه صلح و امنیت بین‌المللی به عهده شورای امنیت است. تحت فصل هفتم منشور اختیار خاصی به این شورا داده شده است تا به نیابت از تمام کشورهای عضو عمل نماید.

حتی اگر این نیابت به معنای استفاده از نیروی مسلح باشد چنین فرض می‌شود که شورای امنیت حافظ صلح بین‌المللی و مجری صلح می‌باشد (کریستوفر سی. جویئر، حقوق بین‌الملل در قرن بیست و یکم، ترجمه عباس کدخدایی و امیر ساعد وکیل: ۲۶۳). از این رو در صورتی که شورای امنیت مطابق ماده ۳۹ وجود هر گونه تهدید علیه صلح نقض صلح یا عمل تجاوز را احراز کند، می‌تواند برای حفظ با اعاده صلح و امنیت بین‌المللی توصیه کند، یا تصمیم بگیرد به چه اقداماتی طبق مواد ۴۱ و ۴۲ مبادرت کند. در چارچوب ماده ۴۱ اقدامات شورای امنیت متضمن بکارگیری نیروی مسلح و توسل به زور نیست، اما مطابق ماده ۴۲ در صورتی شورای امنیت تشخیص دهد که اقدامات پیش‌بینی شده در ماده ۴۱ کافی نخواهد بود یا ثابت شده باشد که کافی نمی‌باشد، می‌تواند به وسیله نیروهای هوایی، دریایی و زمینی به اقدامی که برای حفظ یا اعاده صلح و امنیت بین‌المللی ضروری است مبادرت کند. این اقدام ممکن است مشتمل بر تظاهرات و محاصره و سایر عملیات نیروهای هوایی - دریایی یا زمینی اعضای ملل متحد باشد.

مداخله بشردوستانه

«کوفی عنان» مداخله بشردوستانه را معمای پیچیده جامعه بین‌المللی و دارای ابعاد زشت و زیبا توصیف کرده است (محمدرضا ضیائی بیگدلی، نگرشی نو به مفهوم مداخله بشردوستانه: ۳). به باور برخی این نوع مداخله چنانچه به هدف جلوگیری از بی‌رحمی علیه انسان‌ها انجام گیرد، توسل به زور مخالف با حقوق بین‌الملل نیست؛ اما رفتار عملی کشورها در این باره روشن نیست، زیرا بیشتر آنها این نوع مداخلات را به جای مداخله به ملاحظه انسانی دفاع مشروع توجیه می‌کنند. استدلال به نفع مداخله بشردوستانه پس از عملیات حمایت از کردها در شمال و شیعیان در جنوب عراق در سال‌های ۱۹۹۲-۱۹۹۱ قوت گرفت. مداخله برای مقاصد بشردوستانه از جمله مداخله نظامی در موارد شدید، زمانی قابل حمایت است که آسیب شدید به شهروندان در حال انجام یا قریب‌الوقوع است و دولت مربوطه قادر یا مایل نیست به این نوع آسیب پایان دهد و یا خود در آن دخیل است.

بسیاری از حقوق‌دانان مداخله را آن هنگام که به نفع بشریت و با هدف توقف ظلم و ستم بی‌پایان اتفاق بیفتد قانونی و حتی دارای پایه حقوقی می‌داند، اما اینکه آیا واقعا یک قاعده حقوق مللی که چنین مداخله‌ای را قبول داشته باشد وجود دارد یا خیر محل تردید است. کریستین تاموشات این سوال را مطرح می‌کند که اگر مداخله بشردوستانه یک حق عرفی بین‌المللی است آیا بعد از تدوین منشور بار دیگر به عنوان یک حق عرفی شناخته می‌شود یا خیر؟ از نظر او ماده ۲ منشور پاسخی روشن به این سوال نمی‌دهد اما از ماده ۵۱ به یک مفهوم مخالف می‌رسیم. به عبارتی همان‌طوری که در ماده ۵۱ به دفاع مشروع (با وجود اینکه یک حق عرفی و ذاتی بوده است) اشاره شده، لذا دیگر روش‌های منع توسل به

زور در صورتی که مورد قبول منشور بوده باید در متن می آمده است. حتی اگر عرفی و حق ذاتی دولت‌ها باشد با این حال تاموشات خود استدلال دیگری را برای شناسایی مداخله بشردوستانه مطرح می کند. در قضیه بارسلونا - تراکشن دیوان میان دو دسته تعهدات تفاوت قائل می شود: ۱- تعهدات معمول در رابطه با حقوق شهروندان خارجی ۲- تعهدات عام‌الشمول مربوط به حقوق اساسی (بنیادین) که هر دولتی نسبت به آن نفع دارد. تاموشات در واقع برای اینکه مداخله بشردوستانه را به عنوان یک تعهد واقعی حقوقی معرفی کند و از استثنائات منع توسل به زور بداند، به این نکته اشاره می کند که حقوق بشر عناصر اصلی و مقوم نظام حقوق بین الملل معاصر است.

هنگام مداخله بشردوستانه در کنگو کینشازا از اصطلاحاتی مانند مسئولیت حمایت، حق مداخله و تکلیف بر مداخله استفاده کرده اند که همان تکلیف مورد نظر کانت بود. تکلیف بر مداخله مبتنی بر این اصل است که امور مطلقاً هستند که در برابر آنها نباید ساکت ماند (تکلیف اخلاقی کمک به درمانده). هنگام مداخله بشردوستانه در افغانستان از اصطلاح جنگ پیش گیرانه استفاده کردند، البته اکنون آن را با سیاست کمک‌های بشردوستانه و اقتصادی (سیاست امپریالیستی) ادامه می دهند.

مداخله با دعوت

مداخله در اثر دعوت به معنای مداخله نظامی توسط نیروهای خارجی در درگیری‌های مسلحانه پس از دعوت از سوی حکومت دولت مربوطه است. مداخله می تواند شامل دو جزء نظامی و غیر نظامی شود و از حفاظت صرف از اماکن مهم تا مشارکت فعال در خصومت‌ها را در بر گیرد. علی‌رغم اینکه مداخله در اثر دعوت در حقوق بین الملل پذیرفته شده است اما مداخله تابع اصول کلی حقوق بین المللی و قواعد خاص است (ICJ Nicaragua case para 246).

مداخله در اثر دعوت ضرورت رضایت حکومت مشروع دارد، دعوت باید توسط بالاترین ارگان دولت اعلام شود. با این وجود شرایط رسمی دیگری در مورد دعوت و انصراف از دعوت وجود ندارد، اما اگر دعوت تحت فشار تمدید شود مداخله نظامی پس از آن نمی تواند موجه باشد، بنابراین متضمن نقض اصل حاکمیت دولت است. مشروعیت دموکراتیک دولت دعوت کننده شرط الزامی نیست. علاوه بر این دولت‌های غیر منتخب نیز می توانند هر نیروی خارجی را دعوت کنند مادام که آنها دارای حداقل کارایی لازم و موثر باشند. اگر یک دولت کنترل موثر بر بخش‌هایی از سرزمین را به هیچ وجه نداشته باشد (مانند حکومت در تبعید)، این حکومت فاقد صلاحیت برای دعوت از دولت دیگر است، برای مثال می توان از حکومت در تبعید دولت یمن نام برد که از دولت عربستان سعودی درخواست مداخله نموده بود. علاوه بر این حکومت‌های انتقالی پس از جنگ مسلحانه داخلی هرچند مرکب از تمام طرفین مهم مناقشه باشند به طور کلی بدون توافق احزاب اصلی مجاز به دعوت نیروهای مسلحانه خارجی نیستند.

عملیات نیروهای خارجی در یک کشور بعد از دعوت شدن توسط حکومت مشروع اشغال به مفهوم قوانین لاهه که احترام به قوانین و عرف جنگ در روی زمین است، نیست. با این وجود در شرایط گذار پس از یک جنگ داخلی چنین ماموریتی ممکن است با اشغال مقایسه شود، به خصوص زمانی که حکومت جدید صرف بتواند شرایط محدود دولت بودن را تامین نماید.^۱ براساس یک نظر قواعد اشغال غیر قانونی در چنین وضعیتی قابل تطبیق است، حتی پس از آن که دولت جدید متزلزل از دولت خارجی دعوت برای مداخله کرده باشد.

برای نیکاراگوئه دیوان اشاره می کند که هیچ قاعده‌ای در حقوق بین الملل وجود ندارد که حمایت یک کشور از کشور دیگر را در برابر شورشیان ممنوع کند. با این حال اگر این شورش به حد جنگ داخلی برسد براساس نظر موسسه حقوق بین الملل، هیچ دولتی نباید به نفع دولت یا حزب وارد جنگ شود و از یکی از آن ها حمایت کند.

دفاع مشروع

دفاع مشروع دلالت بر موقعیتی دارد که یک کشور مورد تجاوز مسلحانه، حق دارد در دفاع از خود به زور متوسل شده و متجاوز را عقب براند. این دفاع می تواند فردی و جمعی باشد. در ماده ۵۱ منشور در بیان تعریف و شرایط دفاع مشروع آمده است: «در صورت وقوع حمله مسلحانه علیه یک عضو ملل متحد تا زمانی که شورای امنیت اقدام لازم برای حفظ صلح و امنیت بین المللی را به عمل آورد هیچ یک از مقررات این منشور به حق ذاتی دفاع از خود، خواه فردی یا دسته جمعی لطمه‌ای وارد نخواهد کرد. اعضا باید اقداماتی را که در اعمال این حق دفاع از خود به عمل می آورند فوراً به شورای امنیت گزارش دهند این اقدامات به هیچ وجه در اختیار و مسئولیت کسی که شورای امنیت بر طبق این منشور دارد و به موجب آن برای حفظ و اعاده صلح و امنیت بین المللی و در هر موقع که ضروری تشخیص دهد اقدام لازم به عمل خواهد آورد، تاثیری نخواهد داشت».

در سخنانی که باراک اوباما در دسامبر ۲۰۰۹ هنگام دریافت جایزه صلح نوبل بیان کرد، وی در مقام اداره کننده دو جنگ بزرگ در جهان گفت، موهبت‌هایی که در جهان در اختیار همه جهانیان هست، دستاورد امریکاست و سند مارشال و منشور سازمان ملل متحد را هم عرض یک دیگر قرار داد. وی از صلح تعریف دیگری کرد و گفت جنگ ما برای صلح است و آن را برای از میان بردن تروریست‌ها جایز دانست. به دیگر سخن، وی جنگ را برای رسیدن به صلح و توسل به زور را به صورت یک جانبه مجاز شمرد.

۱ - این مساله به حیث مثال در مورد عراق در سال ۲۰۰۴ صادق بود.

اگر این سخنان را در چارچوب خودش قرار دهیم، می‌توانیم کاستی‌هایش را دریابیم. در این زمینه می‌توان دو نظر داشت:

۱. بازگشت به گذشته و جنگ عادلانه با نگاهی دیگر
۲. استثنای جدید بر عدم توسل به زور مانند دفاع مشروع

باید این موضوع را در سیاق آن که سیاق اجتماعی و سیاسی است، قرار دهیم. اگر اوپاما بگوید منشور، بی اعتبار است، عدم توسل به زور را انکار می‌کند. اگر هم گفته شود این اصل در ظرف زمان اعتبار ندارد، باید دید قاعده چگونه در جامعه حرکت کرده است؛ اما زور مورد نظر اینان یعنی توسل به زور با «زور، حق است» که از اندیشه هگل برخاسته است، تفاوت دارد. زور برای مداخله بشردوستانه، برداشتی از اندیشه انتقادی کانت است. اوپاما به جای اینکه مفهوم عدم توسل به زور را در سیاق اجتماعی مطرح کند، در سیاق دگماتیسم مطرح کرده است. اعلامیه‌های امریکایی و بریتانیایی حقوق بشر برای بریتانیایی‌ها و پادشاه صادر شده است، نه برای همه دنیا و اعلامیه حقوق بشر نیست.

اوپاما بشریت را به عنوان آرمان در نظر می‌گیرد و روش استنتاج تلفیقی (استقرا و قیاس) را به کار می‌برد. او از روش دگماتیسم استفاده می‌کند و بعد به روش جامعه‌شناسی نقب می‌زند. او از آنچه «بایست» باشد، به «هست» می‌رسد. در واقع کار جامعه‌شناختی تشریح است، باید از کل به اجزا رسید تا برای آن، وصف حقوقی بیابیم. به طور کلی، بحث اوپاما، بررسی رابطه جنگ و صلح است. یک فرض حقوق بشردوستانه این است که وقتی ملت یک دولت زیر فشار است، باید دخالت کرد حتی اگر دولت مرکزی، مخالف آن باشد. اصولاً چگونه می‌توان پدیده‌ای مانند توسل به زور را که مخالف حقوق بین‌الملل است، وارد حقوق بین‌الملل کرد؟ روش‌شناسی اوپاما، فلسفی است، اندرون دگماتیسم، حقوق موضوعه است. دفاع مشروع نمی‌تواند استثنایی بر قاعده باشد، چون خود سیستم منشور بر اساس عدم توسل به زور بنیان نهاده شده است. وقتی سیستم برای جلوگیری از زور نتوانست کارآمد باشد، به صورت طبیعی، حق دفاع مشروع که از اصل حق طبیعی (مورد نظر کانت) به جامانده است، فعال می‌شود. دفاع مشروع پیش دستانه، سیستماتیک کردن حق دفاع مشروع است.

سایر استثنائات قاعده منع توسل به زور

مطالعه و بررسی تحولات قبل و پس از تصویب منشور سازمان ملل متحد حاکی از وقوع برخی مخاصمات مسلحانه و یا توسل به زور در مواردی جز استثنائات مندرج در منشور است.

الف- (جنگ عادلانه)، (تلافی)، (حق توسل به زور توسط نهضت‌های آزادی بخش) که امروزه به طور کامل مورد پذیرش عموم حقوق دانان نیست و کشورها نیز در توجیه به کارگیری زور دیگر به چنین دلایلی متوسل نمی شوند.

ب- عملیات‌های حفظ صلح که شامل عملیات‌های نظامی یا غیر نظامی سازمان ملل برای پیش‌گیری، محدود کردن، کاهش یا پایان درگیری‌های مسلحانه صورت می‌گیرد. البته مجوز این عملیات‌ها نیز از سوی شورای امنیت و مطابق مواد متعدد منشور از جمله ۳۹ و ۴۰ صادر می‌گردد؛ و این استثناء امروزه با توجه به شرط رضایت دولت میزبان، مورد پذیرش حقوق دانان است (علیخانی، مهدی، قاعده منع توسل به زور و دفاع مشروع در شرایط قابل پیش بینی: ۳۰).

ج- استثنای دیگر (مداخلات بشردوستانه حقوق بشری یا مداخله در حمایت از دموکراسی) است. هرچند این موارد همچنان مورد بحث حقوق دانان قرار دارد، اما رویکرد جامعه بین‌المللی نسبت به این گونه مداخلات حتی به رغم ایفای نقش سازمان ملل و شورای امنیت یک‌پارچه نیست. البته در این موارد میان اقدامات انفرادی و جمعی تفاوت وجود دارد، ضمن آنکه دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در پرونده نیکاراگوئه نظر داده است که توسل یک‌جانبه به زور را نمی‌توان شیوه مناسبی برای تضمین رعایت حقوق بشر محسوب کرد (همان).

د- بحث برانگیزترین استثناء (دفاع مشروع در شرایط قابل پیش بینی) و یا به عبارت دیگر تفسیر حقوقی از اقدام و حمله پیش‌دستانه است. هر چند پیش از حوادث ۱۱ سپتامبر برخی کشورها با توسل به حمله پیش‌دستانه آن را به نوعی در چارچوب دفاع مشروع مطرح کرده بودند، اما انتشار سند ملی ارتش آمریکا در سال ۲۰۰۲، تهاجم به عراق، پیشنهادات اصلاحی در منشور، تهدیدات اخیر برخی کشورها به توسل به اقدام پیش‌دستانه و مباحث گسترده میان حقوق دانان پیرامون هر یک از این موارد، موجب گردیده است تا بحث پیرامون مشروعیت یا عدم مشروعیت این گونه اقدامات، راه‌کارهای اجتناب از اقدامات انفرادی و راهبردها برای رویارویی با تهدیدات جدید با جدیت دنبال شود. از اثرات نقض اصل اصل منع توسل به زور این است که نقض این قاعده بطلان معاهدات است طبق ماده ۵۱ کنوانسیون حقوق معاهدات وین در صورتی که معاهده در نتیجه تهدید یا توسل به زور تصویب شود باطل است.

رویه دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی

اولین جنبه رویه دولت‌ها که شایان توجه است، وجود الگویی از معاهدات مشابه و تصویب آنها توسط دولت‌ها است. به غیر از ماده ۲ منشور ملل متحد، ممنوعیت تهدید به زور در روابط بین‌المللی، در این اسناد نیز مقرر شده است: ماده ۳۰۱ کنوانسیون ۱۹۸۲ ملل متحد در مورد حقوق دریاهای، ماده ۳ (معاهده ۱۹۷۹ در مورد ماه، ماده ۱ معاهده بین آمریکایی کمک متقابل سال ۱۹۴۷، ماده ۱ معاهده بین

آمریکایی در مورد حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات (پیمان بوگوتا) سال ۱۹۴۸، ماده ۱ پیمان آتلانتیک شمالی سال ۱۹۴۹، ماده ۱ پیمان ورشو سال (در حال حاضر متروک)، ماده ۱ پیمان تاسیس سازمان اتحادیه جنوب شرق آسیا سال ۱۹۵۴ موسوم به پیمان مانیل، ماده ۲ منشور سازمان کنفرانس اسلامی سال ۱۹۷۲، ماده ۱ پروتکل الحاقی سال ۱۹۷۸، پیمان اکوواس، ماده ۱ پیمان امنیتی سال ۱۹۵۱ استرالیا، زلاندنو و ایالات متحد آمریکا، ماده ۲ سازمان همکاری شانگهای سال ۲۰۰۲، ماده ۴ پیمان موسس اتحادیه آفریقا سال ۲۰۰۲، و پاراگراف هفتم مقدمه اساسنامه دیوان بین‌المللی کیفری سال ۱۹۹۸ معروف به اساسنامه رم. ماده ۱۹ منشور سازمان کشورهای آمریکایی نیز ممنوعیت مورد بحث را گرچه با عبارتی متفاوت، مقرر می‌نماید و به دلیل اینکه تهدید علیه شخصیت دولت یا علیه ارکان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی است، آن را ممنوع اعلام می‌نماید. اسناد مذکور، توسط تعداد قابل توجهی از دولت‌ها تصویب شده و شبکه گسترده‌ای از ترتیبات جهانی، منطقه‌ای و دو جانبه ممنوع کردن تهدید به زور مسلحانه علیه دولت‌های دیگر را، تشکیل داده‌اند.

جنبه دوم رویه دولت‌ها که باید تحلیل گردد، توجیهات حقوقی تهدیدکنندگان، اعتراضات دولت‌های مخاطب تهدید و طرز تلقی دولت‌های ثالث است. محکومیت تهدید توسط دولت‌های قربانی و دولت‌های ثالث هنگامی رخ می‌دهد که فاصله زمانی قابل توجهی بین تهدید و توسل به زور وجود داشته باشد، یا تهدید توسل به زور در نهایت تحقق نیابد. طی دوره جنگ سرد، ایالات متحد آمریکا و متحدانش علیه برخی اعلامیه‌های تهدید آمیز اتحاد جماهیر شوروی (سابق) که تهدید توسل به زور می‌نمودند، اعتراض می‌کردند و تاکید می‌نمودند که مشکلات و اختلافات بین‌المللی نباید از طریق توسل یا تهدید به زور حل و فصل شوند، بلکه باید به طرق مسالمت‌آمیز و مذاکره فیصله یابند. اتحاد جماهیر شوروی سابق نیز به نوبه خود، تکذیب می‌کرد که چنین اعلامیه‌هایی جنبه تهدید یا ارباب دارند یا تحکم‌آمیز می‌باشند.

لیبی و الجزایر در سال ۱۹۷۷ علیه تهدید فرانسه مبنی بر مداخله در صحرای غربی جهت آزاد کردن دو شهروند فرانسوی به گروگان گرفته شده توسط «جبهه پولیساریو، اعتراض کردند. نیکاراگوئه در محضر دیوان بین‌المللی دادگستری ادعا می‌کرد که مانورهای نظامی مشترک ایالات متحد آمریکا و هندوراس نزدیک مرز نیکاراگوئه و هندوراس، نقض ماده ۲ منشور بوده زیرا بخشی از سیاست کلی و پایدار تهدید نیکاراگوئه جهت ارباب و وادار نمودن آن به تمکین و پذیرش خواسته‌های ایالات متحد آمریکا می‌باشد. کره شمالی نیز در مورد تهدیدات ادعایی ایالات متحد آمریکا به توسل به سلاح هسته‌ای علیه کره شمالی و تمرین‌های نظامی گسترده نزدیک شبه جزیره کره، به شورای امنیت شکایت نمود. هیچ‌یک از کشورهایی که متوسل به تهدید به زور شده‌اند، مدعی نشدند که ممنوعیت تهدید مقرر در ماده ۲ منشور لغو شده یا تغییر یافته است. نقض‌کنندگان مقرر مذکور، با استناد به استثنائات مقرر مورد

نظر یا به نحو آسان‌تر با رد اینکه اصولاً تهدید به زور وقوع یافته است، از خود دفاع نموده‌اند. گرچه هیچ کشوری منکر وجود ممنوعیت تهدید به زور نیست، اما چند کشور مدعی شده‌اند که تهدید به زور با هدف محدود ایفاء برخی تعهدات کشور مخاطب تهدید، حتی بدون مجوز شورای امنیت، خلاف منشور نیست. حتی نماینده انگلستان در شورای امنیت، به طور صریح اظهار نمود که پشتیبانی از فرایند دیپلماتیک با یک تهدید به زور جدی، انجام عملی است که منشور ملل متحد ما را ملزم به آن می‌کند. ارکان سازمان‌های بین‌المللی، در فرصت‌های متعدد تهدید به زور را محکوم نموده‌اند. شورای امنیت، در قطعنامه ۳۲۶ مورخ ۲ فوریه ۱۹۷۳، تهدید نظامی آفریقا جنوبی علیه زامبیا را محکوم کرد و استقرار قوای مسلح آفریقای جنوبی در مرز با زامبیا را به عنوان تهدیدی علیه حاکمیت و تمامیت سرزمینی زامبیا، توصیف نمود. طی قطعنامه‌های دیگر، شورای امنیت تهدید آفریقای جنوبی را علیه کشورهای همسایه محکوم نمود (SC/RES.581 of 13 February 1986). شورا، ترکیه را نیز به خودداری از تهدید قبرس فراخواند (SC/RES.186 of 4 March 1964).

جامعه کشورهای عرب، تهدیدات سال ۲۰۰۲ مبنی بر توسل به زور علیه عراق را به عنوان نقض ماده ۲ منشور محکوم نمود (S/PV.4625 of 16 October 2002). پارلمان اروپا در سال ۱۹۹۶ تمرین‌های نظامی چین در نزدیکی تایوان و پیش از انتخابات ریاست جمهوری در آن جزیره را محکوم نمود (www.europa.eu). اما برخی ارکان سازمان‌های بین‌المللی، مانند برخی دولت‌ها، تاکید نمودند که تهدید با هدف اجراء برخی مقررات، می‌تواند نقش مثبتی را در روابط بین‌المللی ایفاء نماید. به عنوان مثال، در بحران کوزوو، دبیر کل ناتو مدعی شد که سازمان مذکور تهدید به زور را در خدمت دیپلماسی به کار گرفته است تا به ایجاد شرایط جهت پیشرفت مذاکرات صلح، کمک نماید. مهمتر از آن، وی اظهار نمود: «متحدان بر این باورند که شرایط خاص با توجه به بحران فعلی کوزوو آن‌گونه که در قطعنامه ۱۱۹۹ شورای امنیت، توصیف شده است، دلایل مشروعی برای پیمان وجود دارد تا به تهدید و چنانچه ضروری باشد، به زور متوسل شوند» (www.nato.into). تصویب قطعنامه ۱۲۰۳ مورخ ۲۴ اکتبر ۱۹۹۸ و قطعنامه ۱۲۴۴ مورخ ۱۰ ژوئن ۱۹۹۹ توسط شورای امنیت، که از توافق‌های پذیرفته شده توسط یوگسلاوی (سابق) حمایت می‌کردند و از پیمان ناتو به خاطر تهدید نظامی علیه کشور مذکور قردادانی می‌نمودند، مبین این است که حداقل در شرایط خاص، تهدید به زور می‌تواند کارکرد مثبتی داشته باشد.

ارزیابی رویه

ممنوعیت توسل به زور مقرر در ماده ۲ منشور، جایگاه حقوق عرفی را در حقوق بین‌الملل معاصر بدست آورده است. در واقع نه فقط رویه کشورها هم گسترده است و هم متحدالشکل، (Continental

Shelf Case, 1969, Para 74)، در ضمن از مفهومی از تعهد حقوقی نیز تبعیت می‌نماید. این «اعتقاد حقوقی» را می‌توان از چند منبع استنتاج نمود.

اول، بسیاری از کشورها به صراحت اعلام نمودند توسل به زور، بازتاب حقوق بین‌الملل عرفی است.

دوم، هیچ کشوری ادعا نکرده که ممنوعیت توسل به زور مقرر در ماده ۲ منشور، لغو شده است. نقض‌کنندگان مقرر مذکور نیز با تکذیب اینکه قول یا فعل‌شان تهدیدآمیز بوده یا با استناد به استثنائات قاعده، از خود دفاع کرده‌اند. در نتیجه قاعده ممنوعیت توسل به زور را تایید کرده‌اند و نه تضعیف. سوم، همان‌گونه که ملاحظه شد، موارد نقض مقرر مذکور با محکومیت‌های گسترده مواجه شده‌اند. موارد نقض که با واکنش مواجه نشده‌اند، به دلایل سیاسی بوده و در هر حال سکوت تردیدآمیز دال بر اعتقاد حقوقی نیست.

دیوان بین‌المللی دادگستری، حکم کرده است که ماده ۲ منشور، مبین حقوق بین‌الملل عام است. در نتیجه هم شامل منع توسل به زور و هم منع تهدید به زور است. کمیسیون حقوق بین‌الملل نیز با این نظر موافق است. مجمع عمومی سازمان ملل متحد، بر ممنوعیت توسل به زور تاکید نموده است. مجمع عمومی نیز تاکید نمود که تعهد به خودداری از تهدید و توسل به زور در روابط بین‌المللی، بر ذمه کلیه کشورها قرار دارد و نه صرفاً اعضا سازمان ملل متحد (قاسمی، علی، بارین چهار بخش، ویکتور، تهدید به زور و حقوق بین‌الملل: ۱۴۵-۱۳۹).

اگرچه اکثریت کشورها معتقدند که تهدید به زور تحت هر شرایطی ممنوع می‌باشد، اما چند کشور مدعی‌اند که تهدید با هدف حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و ممانعت از نقض یا سرکوب نقض «قواعد آمره» لزوماً غیر قانونی نیست. سادورسکا نیز چنین موضعی دارد. وی در مطالعات خود نتیجه می‌گیرد، دلیلی وجود ندارد که تهدید به زور، همواره غیرقانونی باشد. با لحاظ نمودن رویه کشورها، وی ادعا می‌کند که ماده ۲ منشور، یگانه معیاری نیست که کشورها بر اساس آن قانونی بودن یک تهدید به زور را ارزیابی می‌نمایند. البته نظریه سادورسکا توسط دیوان بین‌المللی دادگستری رد گردید.

دیوان حکم کرد: «نظریه تهدید و نظریه توسل به زور به موجب ماده ۲ منشور، مشمول یک حکم می‌باشند. بدین معنی که اگر توسل به زور به هر دلیل در مورد خاص غیرقانونی باشد، تهدید به زور مذکور نیز به همان نحو غیرقانونی می‌باشد. اما اگر توسل به زور قانونی باشد، اعلام آمادگی یک کشور در خصوص توسل به زور مذکور، مطابق با منشور می‌باشد» (Nuclear Weapons Case, 1996, Para 47).

این واقعیت که اقلیتی از کشورها، تهدید به زور را جهت اجرای برخی قوانین، تایید می‌نمایند و آن را جهت نیل به هدف مذکور، ابزاری سودمند و قانونی می‌دانند، مانع شده است تا ممنوعیت تهدید به زور، به عنوان یک قاعده آمره حقوق بین‌الملل عام، شناخته شود.

به موجب ماده ۵۳ معاهده ۱۹۶۹ وین در مورد حقوق معاهدات، قاعده آمره حقوق بین‌الملل عام، از سوی جامعه بین‌المللی کشورها، «درکل» به عنوان قاعده‌ای که تخلف از آن تحت هیچ شرایطی مجاز شمرده نشده تعریف شده است. همان‌گونه که ملاحظه کردیم، برخی کشورها مدعی‌اند که در شرایط خاص، تهدید وسیله‌ای مثبت و قانونی است. به علاوه، در حالی که اغلب کشورها قبول کرده‌اند که ممنوعیت تهدید به زور، ماهیت حقوق بین‌الملل عرفی دارد، کشورهای نیکاراگوئه، نائورو، جمهوری اسلامی ایران، اندونزی، مالزی و قطر آن را به طور تلویحی یا به صراحت، به مثابه قاعده آمره توصیف نموده‌اند. دیگر کشورها قاعده آمره بودن را محدود به قاعده ممنوعیت توسل به زور می‌دانند.

اگر اشکال شدیدتر و خفیف‌تر توسل به زور وجود دارند و شدیدترین آنها یعنی تجاوز، بر اساس قاعده آمره ممنوع اعلام شده است، بنابراین تهدیدات نیز درجات متفاوتی از شدت دارند. آنچه دولت‌ها واقعا در مورد آن توافق دارند این است که تهدید به زور تجاوزگرانه، تحت هر شرایطی ممنوع است. این، «مخرج مشترک» رویه و اعتقاد حقوقی کلیه کشورها است و می‌توان نتیجه گرفت که حداقل، تهدید به تجاوز توسط یک قاعده آمره حقوق بین‌الملل عام ممنوع اعلام شده است. تهدید به تجاوز از همان منطق و هدف تجاوز برخوردار است و اگر تجاوز بر اساس قاعده آمره حقوق بین‌الملل عام ممنوع است، تهدید به تجاوز نیز منطقاً باید مشمول همین حکم باشد. از سوی دیگر، سایر تهدیدات به زور، یعنی آنهایی که قصد و هدف محدودتری دارند و هیچ ارتباطی با ماهیت اهداف یک اقدام واقعی تجاوزکارانه ندارند.

نتیجه گیری

آن‌چنان‌که ملاحظه گردید این نوشتار پیرامون قاعده اصل منع توسل به زور در روش دگماتیسم بود که به همین منظور به بررسی این اصل در سیر تاریخی قبل از زمان معاصر و در زمان معاصر در مورد اصل منع توسل به زور بررسی گردید.

در مورد اصل توسل به زور حتی در حدود ۴۰۰ سال پیش هم (موتی) فیلسوف چینی اصرار می‌کرد که تجاوز متوقف و جنگ به مثابه بزرگ‌ترین جنایت غیر قانونی اعلام شود با این وجود تاریخ محشون از خونریزی و جنگ است و اصولاً با بررسی در این اصل در کنوانسیون‌های لاهه، میثاق جامعه ملل، میثاق بریان - کلوگ و منشور ملل متحد و همچنین رویه‌های کشورهای و سازمان‌های بین‌المللی و آرای دیوان بین‌المللی دادگستری می‌توانیم به سوالات مطرح شده در نوشتار پاسخ دهیم. جایگاه قاعده منع توسل به زور چگونه است و استثنائات آن چیست؟ در مورد سوال اول که عبارت بود از آیا اصل منع توسل به زور وجود دارد باید این‌گونه پاسخ داد که اصل منع توسل به زور از سال‌های بسیار قبل وجود داشته است و به زمان معاصر یعنی بعد از تأسیس سازمان ملل متحد و منشور ملل متحد منتهی نمی‌شود چرا که در نوشتار به این موضوع پرداخته شد و بدان اشاره شده است. در پاسخ به سوال دوم و سوم که آیا اصل منع توسل به زور در حال حاضر برقرار است و چه جایگاهی دارد، این‌گونه می‌توان پاسخ داد که رویه دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی و آرای دیوان بین‌المللی دادگستری در مورد نیکاراگوئه و سلاح‌های هسته‌ای به وضوح نشان می‌دهد که ممنوعیت تهدید به زور مقرر در ماده ۲ منشور، منتج از حقوق بین‌الملل عرفی است. این واقعیت که چند دولت، مشروعیت تهدید به زور را به منظور حفظ صلح و امنیت بین‌المللی و جلوگیری یا متوقف کردن نقض قواعد آمره، تأیید می‌نمایند، مانع از این می‌شود که ممنوعیت هر گونه تهدید به زور، ماهیت قاعده آمره را کسب نماید. فقط ممنوعیت تهدید به تجاوز که مخرج مشترک رویه و اعتقاد حقوقی کلیه دولت‌ها است، ماهیت قاعده آمره دارد. در مورد حقوق معاهدات به موجب ماده ۵۳ معاهده ۱۹۶۹ وین در مورد حقوق معاهدات، قاعده آمره حقوق بین‌الملل عام، از سوی جامعه بین‌المللی کشورها، «درکل» به عنوان قاعده‌ای که تخلف از آن تحت هیچ شرایطی مجاز شمرده نشده تعریف شده است. همان‌گونه که ملاحظه کردیم، برخی کشورها مدعی‌اند که در شرایط خاص، تهدید وسیله‌ای مثبت و قانونی است. دیوان بین‌المللی دادگستری، حکم کرده است که ماده ۲ منشور، مبین حقوق بین‌الملل عام است. در نتیجه هم شامل منع توسل به زور و هم منع تهدید به زور است. کمیسیون حقوق بین‌الملل نیز با این نظر موافق است. مجمع عمومی سازمان ملل متحد، بر ممنوعیت توسل به زور تأکید نموده است. مجمع عمومی نیز تأکید نمود که تعهد به خودداری از تهدید و توسل به زور در روابط بین‌المللی، علاوه بر اعضای سازمان ملل متحد بر ذمه کلیه کشورها قرار دارد.

منابع

- ابراهیمی، سید نصرالله، تجاوز و دفاع در حقوق بین الملل، *مجله حکومت اسلامی*، سال هشتم، شماره سوم، قم، پاییز ۱۳۸۲
- آنتونیو کاسسه، *حقوق بین الملل در جهانی نامتحد*، ترجمه مرتضی کلانتریان، دفتر خدمات حقوق بین المللی جمهوری اسلامی ایران: ۱۳۷۰
- آنتونیو کاسسه، *حقوق بین الملل*، ترجمه حسین شریفی طراز کوهی، تهران، نشر میزان: ۱۳۸۵.
- تونکین، گریگوری، آیا حقوق بین الملل عام تنها حقوق عرفی است، ترجمه سید فضل الله نوری، *مجله حقوقی*، شماره ۱۸ و ۱۹ زمستان و بهار ۱۳۸۴-۱۳۸۳
- حقوق بین الملل عمومی*، انستیتوت ماکس پلانک، چاپ اول، ۱۳۹۲
- زمانی، سید قاسم و منصوری لاریجانی، اسماعیل، نظام امنیت جمعی سازمان ملل متحد و تجاوز رژیم عراق به جمهوری اسلامی ایران، بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس، تهران
- علیخانی، مهدی، قاعده منع توسل به زور و دفاع مشروع در شرایط قابل پیش بینی، *فصلنامه مطالعات بین المللی (ISJ)*، شماره ۴۴
- قاسمی، علی، بارین چهار بخش، ویکتور، تهدید به زور و حقوق بین الملل، *فصلنامه پژوهش حقوق*، سال چهاردهم، شماره ۳۶
- کریستوفر سی. جوینر، *حقوق بین الملل در قرن بیست و یکم*، ترجمه عباس کدخدایی و امیر ساعد وکیل، نشر میزان، چاپ دوم پاییز ۱۳۹۴
- محمد رضا ضیائی بیگدلی، «نگرشی نو به مفهوم مداخله بشردوستانه»، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی، سال سوم، شماره پنجم، پاییز و زمستان ۱۳۸۰،
- مصفا، نسرين و دیگران، *مفهوم تجاوز در حقوق بین الملل*، مرکز مطالعات عالی بین المللی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران: ۱۳۶۵

ICJ Nicaragua case para 246

Continental Shelf Case, 1969, Para74.

Nuclear Weapons Case, 1996, Para 47-.Pollock,Sir, Frederick, *The League of Nation*. London: Stevens And Sons, Limited,1929,xv ,251pp Reprinted 2003 by the Law Book Exchang

SC/RES.۱۸۶ of ۴ March 19۶۴

A/RES/3314/29 of 14 December 1974-.SC/RES.581 of 13 February 1986-S/PV.4625 of 16 October 2002

www.europa.eu

www.nato.int

تحلیل سیاست خارجی دوران ریاست جمهوری حامد کرزی از منظر نظریه پیوستگی

محمد موسی جعفری^۱

۱- عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان^۱

چکیده

حامد کرزی در دوران حکومت موقت، انتقالی و انتخابی (دو دوره) از ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۴ عهده‌دار ریاست جمهوری کشوری بود که از منظر افزایش کانال‌های ارتباطی در سطح منطقه و جهان، کمک‌های گسترده جامعه جهانی و تکامل ساختار دموکراتیک دوران منحصر به فردی را پشت سر می‌گذاشت. سیاست خارجی متغیر افغانستان در دوران کرزی، مدیریت و تصمیم‌گیری سیاست خارجی را بیش از هر زمان دیگری اهمیت بخشید و از همین چشم‌انداز سؤال تحقیق حاضر شکل گرفته است؛ مولفه‌های تأثیرگذار بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی در دوران حکومت حامد کرزی چه می‌باشد؟ برای پاسخ به این سؤال مدل پیوستگی جیمز روزنا جهت تحلیل سیاست خارجی دوران کرزی انتخاب شد تا با کمک از این مدل پاسخ به سؤال اصلی تحقیق داده شود. مطابق این الگو در کشورهای نظیر افغانستان که از منظر سیاسی باز و از لحاظ اقتصادی در حال توسعه می‌باشند به ترتیب: مولفه فردی، نظام بین‌الملل، نقش، جامعه و حکومت بیشترین تأثیر را در تصمیم‌گیری سیاست خارجی کشور دارند. با کاربرد این مدل، یافته‌های تحقیق نشان داد که در دوران مورد مطالعه اگر چه مولفه فرد و نظام بین‌الملل بیشترین تأثیر بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی را در کشور داشته‌اند اما بر خلاف مدل روزنا، تحلیل سیاست خارجی افغانستان در سایر موارد با مدل همخوانی ندارد و مولفه نقش و جامعه پایین‌تر از مولفه حکومت در تصمیم‌گیری سیاست خارجی تأثیرگذار می‌باشد. یافته‌های تحقیق پاسخ مناسبی به ناکامی در بهره‌برداری از فرصت‌ها و کنترل تهدیدات در سیاست خارجی کشور است.

واژه‌های کلیدی: تحلیل سیاست خارجی، مدل پیوستگی، افغانستان و حامد کرزی

مقدمه

تحلیل سیاست خارجی افغانستان با توجه به تعاملات گسترده این کشور با جامعه جهانی و سیر تحولات سریع پس از حادثه ۱۱ سپتامبر و کنفرانس بن ۲۰۰۱، برای فهم جایگاه کشور در نظام بین‌الملل و فرصت‌ها و تهدیدات موجود ضروری است. در عین حال سیاست خارجی کشور از حوزه‌های بکری است که با توجه به نوپا بودن رشته روابط بین‌الملل و مطالعات حوزه سیاست خارجی در کشور تا به حال مجال کافی تحقیق و تفحص علمی قناعت‌بخش در آن محیا نبوده است. دست کم کاربست چارچوب نظری در تحلیل سیاست خارجی کشور کمتر مورد توجه قرار داشته است.

در بررسی ادبیات عمدتاً به آثار تحلیلی و تجویزی بر می‌خوریم که تلاش دارند سیاست خارجی افغانستان را در محیط منطقه‌ای و بین‌المللی و در تعامل با قدرت‌های بزرگ ارزیابی نمایند. پروژه‌هایی نیز یافت می‌شود که با کمک نهادهای بین‌المللی به دنبال توصیف و طراحی سیاست خارجی مطلوب افغانستان می‌باشند. برای مثال نصیراحمد اندیشه، معین سیاسی کنونی وزارت امور خارجه در قالب گزارش ویژه انستیتوت صلح ایالات متحده، اقدام به تئوریزه نمودن مدل بی‌طرفی در سیاست خارجی افغانستان در ادوار مختلف تاریخی نموده است. وی در گزارشی با عنوان "بی‌طرفی در سیاست خارجی افغانستان" تلاش دارد تا منطق مورد تاکید بر موضع بی‌طرفی افغانستان را بخصوص با طرح خروج نیروهای آمریکایی پس از ۲۰۱۶ و جنگ نیابتی جاری در کشور تبیین نماید. یافته‌های اندیشه، نشان می‌دهد که سیاست بی‌طرفی بیش از اینکه استراتژی مورد خواست افغانستان باشد، میراث تحمیلی استعماری بوده است که عاید آن برای کشور تلاش برای ایجاد موازنه در برابر کشورهای همسایه و قدرت‌های هژمون در برهه‌های مختلف تاریخی بوده است. موازنه در برابر روسیه و بریتانیای کبیر و موازنه بین شوروی و ایالات متحده در دوران جنگ سرد در پرتو سیاست بی‌طرفی صورت می‌گرفته است. در مقام عمل سیاست بی‌طرفی به استثناء دوران بین دو جنگ جهانی تحقق نیافته است. حاکمان افغانستان بر حسب نیاز همواره معانی گسترده‌ای از بی‌طرفی در نظر داشته‌اند و بی‌طرفی بعنوان بدیلی برای آنها افغانستان مطرح بوده است تا چنانچه به اهداف مخاطره آمیزشان دست نیافتند بتوانند به آن چنگ اندازند. بنابراین گستره‌ای از مفهوم بی‌طرفی مثبت، بی‌طرف‌گرایی و عدم تعهد در ادوار تاریخی در سیاست خارجی افغانستان کاربرد یافته است. علی‌رغم حوادث تلخ تاریخی بخصوص تجاوز شوروی به افغانستان و بی‌تفاوتی جامعه جهانی به موضع بی‌طرفی افغانستان، علاقه‌مندی به سیاست بی‌طرفی در دوران جدید نیز تداوم یافته است و دغدغه مقامات عالی‌رتبه کشور اتخاذ چنین سیاستی بوده است (Nasir A. Andisha, 2015:12).

بخش دیگری از ادبیات در دسترس، توسط پژوهش‌گرانی تولید شده است که از منظر قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و سیاست خارجی آنها در افغانستان موضوع را مورد ارزیابی قرار داده‌اند: از جمله یوریت کامینا^۱ که در اینستیتوت روابط بین‌الملل هالند اقدام به نگارش مقاله‌ای تحت عنوان "دیپلماسی عمومی در افغانستان: درس‌هایی از ایالات متحده و هالند" نموده است. وی به دنبال تبیین دیپلماسی عمومی و تجارب دو کشور هالند و آمریکا در افغانستان می‌باشد و تلاش دارد تا انتقال مسئولیت‌های نظامی و امنیتی از نیروهای خارجی به نیروهای افغان در سال ۲۰۱۴ و تاثیرات آتی آن را مورد بررسی قرار دهد. او معتقد است که انتقال مسئولیت‌های امنیتی فرصت مناسبی است که استراتژی‌های نظامی پس از ۲۰۰۱ جای خود را به سیاست‌هایی دهد که قلوب و اذهان افغان‌ها تسخیر شود و چنین هدفی در قالب دیپلماسی عمومی صورت می‌گیرد. در مقایسه میان دیپلماسی عمومی آمریکا و هالند، کامینا متذکر می‌شود که مدل دیپلماسی عمومی آمریکایی بیشتر تحت تاثیر مکانیسم‌های دفاعی سیاست خارجی و در پیوند با فعالیت‌های نظامی و ضد تروریستی این کشور و همچنین متاثر از مرزهای آشکار ایدئولوژیکی است که بخشی از مناظره اسلام و غرب بوده است، در حالی که مدل هالندی دیپلماسی عمومی تلاش‌های بسیار محدودی در رابطه با امنیت عمومی صورت گرفته است و ترکیبی از فعالیت‌های فرهنگی و آموزشی را ابزاری برای پیشبرد دیپلماسی عمومی قرار داده است؛ مدلی که کمتر ایدئولوژیکی بوده است و به شکل مستقیم با تعارضات نظامی در افغانستان ارتباطی نداشته است. نویسنده نتیجه می‌گیرد که پس از انتقال مسئولیت‌های امنیتی در ۲۰۱۴ تحولات گسترده‌ای ضرورت می‌یابد که تمرکز از بعد نظامی به رویه‌هایی صورت گیرد که قدرت مدنی در افغانستان را تبارز دهد (Jorrit Kamminga, 2013:25). با توجه به تحولات کشور و عبور از سال ۲۰۱۴ اکنون در اوایل ۲۰۱۶ شاهدیم که تامین امنیت هنوز مساله شماره یک کشور محسوب می‌شود و تجویز کامینا بستر عملیاتی نیافته است.

در سالیان اخیر مطالعات متعددی در رابطه با رهیافت سیاست خارجی کشورهای همسایه و جهان پیرامون افغانستان و موضوعات مرتبط با آن پدید آمده است، از جمله این آثار: "سیاست خارجی چین در افغانستان" (Dirk van der Kley, 2014)، "رویکرد سیاست خارجی بریتانیا به افغانستان و پاکستان" (The Foreign Affairs Committee, 2011)، "سیاست هند به سوی افغانستان" (Gareth Price, 2013)، "ارزیابی راهبردی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان" (نوذر شفیع، ۱۳۸۲)، "سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در بحران افغانستان" (سید جلال فیروزی دهقان آبادی، ۱۳۸۵)،

1- Jorrit Kamminga

تحرك‌های طالبان و تأثیر آن در روابط پاکستان، افغانستان و آمریکا" (محمد جعفر جوادی ارجمند، ۱۳۸۸).

این آثار عمدتاً از چشم انداز بیرونی به مسائل روابط خارجی افغانستان نظاره می‌کنند و در حالی که ابعاد منطقه‌ای و جهانی تأثیرگذار بر سیاست خارجی افغانستان را بازگو می‌نمایند اما به تنهایی کمک چندانی به فهم منطق سیاست خارجی افغانستان و عناصر و مولفه‌های تأثیرگذار در آن نمی‌نماید. مقالات تحلیلی متنوعی نیز در وب سایت‌ها و نشریات افغانستان به چاپ می‌رسد که عمدتاً بدون چارچوب نظری بوده و صرفاً تحولات روابط خارجی افغانستان را مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهند و جنبه علمی این آثار کم‌رنگ می‌باشد، بنابراین از ذکر و مرور آنها اجتناب می‌شود.

بنابراین برای شناخت سیاست خارجی افغانستان ضرورت می‌یابد تا مولفه‌های تأثیرگذار را شناسایی نموده و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم. جیمز روزنا در میان دانشوران سیاست بین‌الملل در تحلیل سیاست خارجی با تأکید بر سطوح مختلف تحلیل تلاش نموده است تا ابعاد تأثیرگذار بر سیاست خارجی کشورها را از قلم نیندازد. وی با مولفه‌های فردی، نقش، بوروکراسی، ملی و ساختار بین‌الملل نگاهی وسیع به دستگاه سیاست خارجی کشورها داشته است و هر محقق سیاست بین‌الملل را ترغیب می‌سازد تا این الگو را در مطالعات موردی به کار گیرد.

پژوهش حاضر تلاش دارد در پاسخ به سؤال عوامل تأثیرگذار بر سیاست خارجی دوران ریاست جمهوری حامدکرزی، نظریه پیوستگی روزنا را به کار گرفته و دوران پرفراز و نشیب ریاست جمهوری آقای کرزی را مورد بررسی قرار دهد. بنابراین کوشش می‌شود از منابع کتابخانه‌ای، مقالات و کتبی که رفتارهای سیاست خارجی افغانستان را مورد توجه قرار داده‌اند، عناصر تأثیرگذار بر سیاست خارجی و ترتیب و ترجیحات تأثیرگذاری این عناصر در دوران آقای کرزی روشن گردد؛ به طور مشخص فرضیه پژوهش ادعای اساسی نظریه روزنا را مورد آزمون قرار می‌دهد. افغانستان در شرایطی که فضای باز سیاسی را در دوران جدید تجربه می‌کند بعنوان کشور در حال توسعه، کوچک و پسا منازعه در سیاست خارجی عمدتاً تحت تأثیر مولفه فردی و ساختار نظام بین‌الملل بوده است و در طول تحقیق واقعیت سیاست خارجی افغانستان در پرتو چارچوب نظری مذکور تحلیل می‌شود.

نظریه پیوستگی جیمز روزنا و لایه‌های تحلیلی سیاست خارجی

تحلیل سیاست خارجی کشورها شبیه رمزگشایی جعبه سیاه طیاره پیچیده، تخصصی و حیاتی می‌باشد. آگاهی پیرامون مولفه‌ها و عناصر شکل دهنده و مهم‌تر از همه درک کدها و منطق تصمیم‌گیری

دولت‌ها تبدیل به حوزه ای کاملاً تخصصی شده است که دانشوران سیاست بین‌الملل تلاش دارند دانش این حوزه را فرا گرفته و بر غنای آن بیفزایند. سیاست خارجی از سطوح تحلیل‌های متنوع و از منظرهای متعددی مورد مطالعه قرار گرفته است؛ در این زمینه نظریه‌های روابط بین‌الملل نیز کاربرد یافته‌اند و به دنبال تبیین و تفسیر سیاست خارجی برآمده‌اند. عمدتاً سطوح تحلیل سیاست خارجی در سطح خرد و کلان مورد توجه بوده است؛ نظریه‌های بازیگر خاص^۱ از جمله نظریه‌هایی است که نمایانگر سطح تحلیل خرد می‌باشند و تمرکز آن بر عوامل داخلی تاثیرگذار بر روند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی است. بنابراین این طیف از نظریه‌ها دولت‌ها را صرفاً بازیگران یکپارچه نمی‌بینند تا کارکردی واحد برای آنها در سیاست خارجی قائل شوند بلکه عناصر تاثیرگذار بر سیاست خارجی از این منظر در مولفه‌هایی نظیر افراد، سازمان‌ها و گروه‌ها نهفته است اما در نقطه مقابل، نظریه‌های بازیگر عام^۲ تمرکز جدی بر نقش دولت بعنوان کنشگر اصلی روابط بین‌الملل دارند که بر اساس عقلانیت و حسابگری سیاست خارجی شان را پیش می‌برند و منافع ملی‌شان را تامین می‌نمایند. در عین حال با افزایش تعاملات و تعارضات میان کشورها تحلیل سیاست خارجی ابعاد گسترده‌ای یافته است و تلاش‌های گسترده‌ای نیز برای خلق نظریه‌های جدید در تحلیل سیاست خارجی صورت می‌گیرد (محمود یزدان فام، ۱۳۸۷: ۲۵۱).

جمیز روزنا از منظری جامع‌تر به سیاست خارجی نگریسته است. از نظر وی نظریه پردازان سیاست خارجی عمدتاً با تاکید بر یکی از دو سطح تحلیل خرد که مبتنی بر محیط داخلی است و یا کلان که محیط عملیاتی دولت‌ها در نظام بین‌الملل را مورد توجه قرار می‌دهد، دچار تقلیل‌گرایی شده‌اند. وی ضرورت پیوند میان دو سطح تحلیل خرد و کلان را مطرح می‌نماید و در مقاله "پیش نظریه سیاست خارجی" در ۱۹۷۱ به دنبال تئوریزه ساختن پیوند میان این دو سطح می‌باشد. او بخش عمده‌ای از فرایندهای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، روانشناختی و ساختار نظام بین‌الملل را با تاثیرات محدودیت آفرین یا توانمند ساز در سیاست خارجی هر کشور دخیل می‌داند (فرهاد عطایی و ولی کوزه گر کالجی، ۱۳۹۱: ۱۱۳).

تلاش‌های نظری جمیز روزنا از اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ در قالب پیش نظریه برای تحلیل سیاست خارجی با ارایه نظریه پیوستگی^۳ همراه شد که پنج مولفه اساسی را در شناخت و ارزیابی

1 - Actor – Specific theories

2 - Actor – Seneral theories

3 - Linkage Theory

سیاست خارجی و در پرتو پیوند سطوح خرد و کلان برجسته ساخت (James N. Rosenau, 1971: 95-150)

(۱) مولفه فردی^۱

این مولفه در بردانده خصوصیات، ویژگی‌ها و روحیات فردی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی می‌باشد. ارزش‌ها، استعداد و تجارب تصمیم‌گیرندگانی نظیر وزاری خارجه، رئیس‌جمهور و یا نخست‌وزیر در تصمیم‌گیری سیاست خارجی نقش کلیدی دارد. از نظر روزنا در کشورها بر حسب کوچک و بزرگی و نوع نظام، تاثیرگذاری مولفه سیاست خارجی متغیر خواهد بود.

(۲) مولفه نقش^۲

نقش برخاسته از موقعیت و وظایفی است که رفتار تصمیم‌گیرندگان درون سیستم، تحت تاثیر آن قرار دارد. بنابراین نقش صرف نظر از مشخصه‌های فردی در سیاست خارجی تاثیرگذار است. تشریح وظایف، یا قواعد مسلط بر رفتار مورد انتظار از صاحب منصبانی نظیر روسای جمهور، نخست‌وزیر، وزراء، مقامات اداری عالی رتبه، وکلای پارلمان، ژورنالیست‌ها و گروه‌های ذینفع در فرایند تصمیم‌گیری سیاست خارجی نقش ایفا می‌نماید و روزنا نیز به آن توجه جدی دارد.

(۳) مولفه دیوان‌سالاری^۳

دیوان‌سالاری ابعادی از فرایند و ساختار حکومتی را شامل می‌شود که انتخاب سیاست خارجی را محدود و یا تسهیل می‌نماید. میزانی از مسئولیت‌پذیری اجرایی مجلس نمایندگان و نفوذ بروکراسی در تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی مثالی از متغیر دیوان‌سالارانه و حکومتی می‌باشد.

1 - Idiosyncratic Variable

2 - Role Variable

3 - Governmental Variable

(۴) مولفه اجتماعی^۱

ابعاد داخلی و غیر حکومتی جامعه که بر رفتار خارجی تاثیر می‌گذارد در دسته بندی مولفه اجتماعی قرار می‌گیرند. این متغیرها پشتوانه تصامیم سیاست خارجی هستند که در ابعاد مختلف با تاکید بر جغرافیای طبیعی، قدرت اقتصادی و نظامی نقش ایفا می‌نماید. فاکتورهایی نظیر گرایشات ارزشی برجسته جامعه، میزان وحدت ملی و نهادهای ملی گرایي در این عرصه قرار می‌گیرد.

(۵) مولفه سیستمی^۲

روزنا محیط بیرونی و کش‌های به وقوع پیوسته خارج از مرزهای کشورها را که بر شرایط انتخاب یک تصمیم و یا نفوذ بر تصامیم مقامات رسمی کشورها در سیاست خارجی تاثیر می‌گذارد در دسته‌بندی مولفه سیستمی و ساختار نظام بین‌الملل قرار می‌دهد. واقعیت‌های جغرافیایی و چالش‌های ایدئولوژیکی از جمله مواردی هستند که می‌تواند از محیط بیرون بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی تاثیرگذار باشد. مدل پیوستگی روزنا به جهت توجه به هر دو سطح تحلیل خرد و کلان در تحلیل سیاست خارجی انقلابی تئوریک محسوب می‌شد و پس از طرح این نظریه از همان ابتدا بسیار سریع در میان دانشوران روابط بین‌الملل جای باز نمود. برای مثال در سال ۱۹۷۲ جان روشورن در پایان‌نامه دورهٔ ماستری در دانشگاه ویندسور^۳ کانادا با عنوان "سودمندی عملیاتی پیش نظریه روزنا: گزیدهٔ تصامیم سیاست خارجی هند ۱۹۶۱-۱۹۴۷" به بهره‌برداری از نظریه پیوستگی روزنا برای تحلیل سیاست خارجی هند پرداخت و تا به امروز نیز تلاش‌های گسترده‌ای برای کاربرد این نظریه در تحلیل سیاست خارجی کشورها صورت گرفته است (John. Roushorne, 1972: 2-3).

روزنا پنج متغیر تاثیرگذار بر سیاست خارجی را در پیوند با یکدیگر مورد ارزیابی قرار می‌دهد. در تبیین این نظریه بر حسب نوع نظام سیاسی کشورها (بسته یا باز بودن) و عنصر جغرافیا و منابع طبیعی (بزرگ یا کوچک بودن کشورها) و وضعیت اقتصادی (توسعه یافته یا در حال توسعه) مولفه‌های پنجگانه را اولویت‌بندی نموده است و همانطور که در جدول ذیل نشان داده شده است، این متغیرها را در هشت

1 - Societal Variable

2 -Systemic variable

3 - Windsor

کشور مورد بررسی قرار داده است که تفاوت‌های قابل توجهی در اولویت‌بندیهای کشورها را نشان می‌دهد (James N. Rosenau, 1971:113).

متغیرهای سیاست خارجی و رده‌بندی آن‌ها در کشورها از منظر جیمز روزنا

کشورهای کوچک		کشورهای بزرگ		جغرافیا و منابع طبیعی	
در حال توسعه		توسعه یافته		وضعیت اقتصادی	
بسته	باز	بسته	باز	بسته	باز
فرد	فرد	نقش	نقش	فرد	فرد
ن. ب	ن. ب	ن. ب	ن. ب	فرد	جامعه
نقش	نقش	فرد	جامعه	حکومت	حکومت
حکومت	جامعه	حکومت	حکومت	ن. ب	ن. ب
جامعه	حکومت	جامعه	فرد	حکومت	جامعه
غنا	کنیا	چکسلواکیا	هلند	چین	هند
				شوروی	آمریکا

بنابراین تلاش نظری روزنا می‌تواند ابزار تجزیه و تحلیل مناسبی برای درک سیاست خارجی کشورها فراهم نماید، در همین راستا در گام بعدی پژوهش بررسی متغیرهای سیاست خارجی در افغانستان و در دوران رئیس جمهور کرزی در فاصله سال‌های ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۴ روی دست گرفته می‌شود.

دوران ریاست جمہوری حامد کرزی

حامدکرزی قبل از برگزاری اولین انتخابات ریاست‌جمهوری در تاریخ این کشور در سال ۲۰۰۴ دو دوره موقت و انتقالی را پشت سرگذاشت تا بستر کافی برای شکل‌گیری دولت انتخابی فراهم شود. طرح شکل‌گیری لویه جرگه قانون اساسی و مکانیسم‌های شکل‌گیری حکومت دموکراتیک از کنفرانس بن

۲۰۰۱ آغاز شد. شرکت‌کنندگان در اجلاس بن (از تاریخ ۲۷ اکتبر تا ۵ دسامبر ۲۰۰۱ در شهر بن آلمان) پس از مذاکرات فراوان بر سر تشکیل یک دولت موقت "شش‌ماهه" با عنوان «اداره موقت افغانستان» به رهبری حامدکرزی به توافق رسیدند. از جمله توافقات مهم دیگر اجلاس بن تشکیل لویه جرگه اضطراری در پایان دوره اداره موقت به منظور انتخاب دولت بعدی برای مدت یکسال و نیم آینده بود. در ۲۲ دسامبر ۲۰۰۱ با حضور اخضر ابراهیمی نماینده ویژه دبیر کل سازمان ملل در امور افغانستان و نمایندگانی از کشورهای مختلف در کابل، انتقال قدرت از برهان‌الدین ربانی رئیس‌جمهور دوران حکومت مجاهدین به حامدکرزی به طور مسالمت‌آمیز صورت گرفت. با به پایان رسیدن دوره اداره موقت در ژوئن ۲۰۰۲ لویه جرگه اضطراری در ۱۱ ژوئن تشکیل جلسه داد و پس از سه روز مذاکره و گفتگو دولت و کابینه بعدی افغانستان (دولت انتقالی اسلامی افغانستان) بمدت یکسال و نیم انتخاب گردید. این دولت که در رأس آن حامدکرزی قرار داشت، فراگیر و متشکل از نمایندگان اقوام و گروه‌های مختلف از سرتاسر افغانستان بود (دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۶: ۱۰۹-۱۱۰). با طی مراحل شدن تصویب و توشیح قانون اساسی کشور برگزاری نخستین انتخابات ریاست جمهوری نیز در نهایت مشخص گردید و این انتخابات با ۱۸ نامزد در ۹ اکتبر ۲۰۰۴ برگزار شد. تقریباً ۸ میلیون رأی دهنده در انتخابات شرکت نمودند و حامد کرزی با ۵۰/۴ درصد آراء، به عنوان نخستین رئیس‌جمهور انتخابی افغانستان فرصت یافت تا اداره موقت و انتقالی را با حکومت قانونی ادامه دهد. رئیس‌جمهور کرزی در انتخابات سال ۲۰۰۹ نیز به پیروزی رسید و برای دومین بار متوالی بعنوان فرد نخست اجرایی کشور زمام امور را به دست گرفته و تا ۲۹ سپتامبر ۲۰۱۴ دورانی متلاطم را پست سر گذارند.

این دوران با تحولات عظیمی به طور شتابان سپری شد و از یک سو مجموعه‌ای از فرصت‌ها به جهت تمرکز جامعه جهانی در مبارزه علیه تروریسم، همکاری نزدیک آمریکا و هم‌پیمانانش با دولت افغانستان در جهت بازسازی و حمایت همه‌جانبه مردمی از وضعیت جدید متمایز می‌شود و از سوی دیگر تهدیداتی که گراف آن از ابتدای دوران آقای کرزی تا انتهای دوره بسیار بالا رفت، نظیر؛ خیزش مجدد طالبان، فساد اداری، فقر، بیکاری، پایای تعصبات قومی و زبانی و به طور کل ناامیدی نسبت به تحول و اصلاحات برای عبور از بحران روی دیگر سکه تحولات دوران ریاست جمهوری آقای کرزی بوده است. بنابراین در این دوران در دو سطح داخلی و بین‌المللی پویش‌های متعدد و متنوعی دیده می‌شود که سیاست خارجی کشور را تحت تاثیر قرار داده است و به همین جهت با کاربرد نظریه پیوستگی روزنا می‌توان به مولفه‌های تاثیرگذار سیاست خارجی کشور و تقدم و تأخر تاثیرگذاری این مولفه‌ها شناخت حاصل نمود.

مولفه فردی

سرنوشت حامدکرزی از بدو تولد و رشد در خانواده‌ای سیاست پیشه و متنفذ از تبار درانی و در قریه کرز قندهار با سیاست گره خورده بود. پدرکلان وی خیرمحمد خان از مشارکت‌کنندگان جنگ استقلال افغانستان در برابر انگلیس و پدرش عبدالاحد کرزی بزرگ قوم و عضو پارلمان در دهه ۱۹۶۰ بود. او در حالی که تحصیلات ابتدایی و لیسه را در افغانستان سپری نمود، جهت ادامه تحصیل به هند رفت و تا مقطع ماستری در رشته علوم سیاسی و روابط بین‌الملل به تحصیل ادامه داد. پس از اتمام این دوران در ۱۹۸۳ به پاکستان عزیمت نمود و در آنجا به مجاهدین پیوست تا در برابر تجاوز قشون سرخ شوروی به خاک افغانستان مقابله نماید. وی در ۱۹۸۵ به لیل فرانسه سفر کرد و دوره سه ماهه ژورنالیزم را پشت سر گذراند. در بازگشت به پیشاور پاکستان بعنوان رئیس اطلاعات و بعدها بعنوان معاون رئیس دفتر سیاسی "جبهه ملی نجات افغانستان" به رهبری صبغت‌الله مجددی ایفای وظیفه نمود. حامدکرزی پس از شکل‌گیری حکومت انتقالی مجاهدین در ۱۹۸۹ بعنوان رئیس واحد روابط خارجی منصوب شد و در ۱۹۹۲ زمانی که حکومت مجاهدین در کابل ایجاد شد، مقام معاونت وزیر خارجه را تصاحب نمود. دو سال بعد هنگامی که جنگ‌های داخلی میان گروه‌های مجاهدین آغاز شد او از سمتش استعفا داد و تلاش‌هایش را برای سازماندهی لویه جرگه ملی آغاز نمود. در آگوست ۱۹۹۹ پدر وی عبدالاحد در کویت پاکستان توسط طالبان کشته شد، پس از حادثه ۱۱ سپتامبر حامدکرزی در اکتبر ۲۰۰۱ به ولایت ارزگان افغانستان رفت تا هماهنگی‌های محلی لازم برای شکست طالبان را مدیریت نماید (Office of the President, 2014). از مرور زندگی وی می‌توان نتیجه گرفت که شأن قومی و خانوادگی و حضور به موقع وی در معادلات سیاسی قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر منجر شد تا وی به بازیگر اصلی سیاست افغانستان پس از کنفرانس بن ۲۰۰۱ تبدیل شود.

از آخرین روزهای سال ۲۰۰۱ در حالیکه افغانستان گام‌های نخست در مسیر دموکراسی را لرزان بر می‌داشت، در حوزه سیاست داخلی و خارجی فرد شماره یک و تاثیرگذار، رئیس جمهور کرزی بود. پیرامون عملکرد و شخصیت وی دیدگاه‌های متضاد و متفاوتی وجود داشته است؛ دنیس أبرامز می‌گوید "کرزی از سران قدرتمند قوم پوپلزی، طیفی که اکثر رهبران افغانستان از دهه ۱۷۷۰ را تشکیل داده‌اند، رهبر متولد شده بود و در واقعیت نیز بعنوان رهبر از دسامبر ۲۰۰۱ خدمت نمود" (Dennis Abrams, 2007:12). اما در نقطه مقابل، دوران حکومت وی با انتقادات تندی نیز مواجه بوده است، برای مثال فیلیپ ولنی در باب ناتوانی رئیس جمهور کرزی اظهار می‌دارد که از منظر منتقدین، کرزی رئیس جمهور افغانستان نبوده بلکه شهردار کابل بوده است (اشاره به عدم کنترل بر مناطق بیرون از پایتخت)

(Philip Wolny, 2008: ii). آنچه بررسی‌ها نشان می‌دهد حامدکرزی اگر چه از توان منحصر به فرد در رهبری و خلق دکترین‌های سیاسی و اقتصادی برخوردار نبود و به رهبری کاریزما تبدیل نشد اما شخصیت، استعداد و تجارب شخصی از او چهره‌ای پیچیده در داخل و خارج افغانستان ترسیم نمود. حامدکرزی پس از کنفرانس بن ۲۰۰۱ در کشوری به قدرت رسید که سنگ بنای دموکراسی را به کمک جامعه جهانی بنیان می‌گذاشت و فضای باز سیاسی در کشور شکل می‌گرفت. برای بهره‌برداری از کمک‌های مالی و نظامی جامعه جهانی افغانستان ضرورت به رئیس‌جمهوری داشت که همزمان توان بالای رهبری و مدیریت کارآمد را داشته باشد. بازخوانی کارنامه دوران کرزی و میراث بر جای مانده از مدیریت وی، نظامی غوطه ور در فساد اداری و ناکام را به جهانیان معرفی می‌کند درحالی‌که در بعد رهبری کرزی بازیگر قهار سیاست افغانستان بود؛ تداوم سیزده ساله حکومت وی می‌تواند گویای این واقعیت باشد. او با شناخت عمیق از رهبران جهادی و توانایی بالا در شکل‌دهی اذهان هم‌پیمانان خارجی در مواقع حساس و ضروری از حمایت آنها بهره برد و سیاست خارجی کشور را نیز پیش برد. بتی دم^۱ ژورنالیست هالندی نویسنده کتاب "مرد و موتورسایکل"^۲ بر مبنای مشاهدات و مصاحبه‌هایی که با رئیس‌جمهور کرزی و دیگر شخصیت‌های کلیدی افغان بین سال‌های ۲۰۰۷ - ۲۰۰۸ انجام داده است، به ابعاد شخصیتی کرزی توجه جدی نموده است. خانم دم در نخستین روزهای حضورش در افغانستان نقل می‌کند که شناخت دیپلمات‌های آمریکایی از کرزی چه بوده است. برای مثال ریچارد اسمیت^۳ و نوربر هول^۴، دیپلمات‌های آمریکایی در افغانستان به او گفته بودند که کرزی فرد بسیار جاه‌طلبی است که از گذشته تا کنون تلاش‌های گسترده‌ای را از دوستی با آمریکا تا کوشش برای رسیدن به کرسی نمایندگی طالبان در سازمان ملل انجام داده است. چنین فعالیت‌هایی از حامدکرزی شخصیتی بی‌نهایت فرصت طلب، سخت کوش و باریک بین ساخته بود. از منظر آنها کرزی می‌توانست روابطش را با همه جناح‌ها و در مقیاسی رو به جلو توازن ببخشد (Intizar Khadim, 2014).

حسیب همایون نیز در گزارشی که به انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۹ در افغانستان و تخلفات گسترده اشاره دارد. یکی از نکات کلیدی در انتخاب مجدد حامدکرزی را در گرو شناخت وی از شخصیت‌های متنفذ و تاثیرگذار کشور می‌داند؛ کرزی ائتلافی با گروهی از رهبران قومی و محلی نظیر اسماعیل خان، جنرال دوستم، محمد محقق و گل آقا شیرزوی ایجاد می‌نماید و همچنین با جذب مارشال

1- Bette Dam

2 - A Man and A Motor Cycle

3 - Richard Smyth

4 - Norber Holl

فهمیم بعنوان معاون اول، شخصیتی را که می‌توانست پشتوانه تاثیرگذار برای رقیب وی، داکتر عبدالله عبدالله باشد، برگ برنده انتخابات را به دست می‌آورد. روحیه تعامل و به زبان دقیق‌تر معامله‌گرایانه کرزی بارها مخالفین سرسختش را در قامت همکار و همسو با وی قرار می‌داد و این مهم بخصوص در انتخابات سال ۲۰۰۹ مشهود بود (Haseeb Homayoon, 2010:6).

رئیس‌جمهور کرزی بر اساس شخصیت و عملکردش نبض تعاملات سیاسی کشور را در دست داشت، او همچنین در جهت دهی به افکار جامعه جهانی نیز در بعد سیاست خارجی دست بالایی داشت. وی برای پیروزی در انتخابات و قوام دموکراسی ضرورت به ایجاد ائتلافی فراگیر در کشور داشت و این امر در ائتلاف با رهبران قومی و نزدیک شدن به آنها محقق می‌شد. در حالیکه در جبهه دیگر و در بازنمایی مسائل داخلی برای طرف‌های همکار خارجی، صداقت کافی از سوی رئیس‌جمهور کرزی نسبت به همپیمانان داخلی اش دیده نمی‌شد.

رابرت گیتس در کتاب خاطراتش با عنوان "وظیفه؛ خاطرات وزیر در جنگ" که در سال ۲۰۱۴ منتشر ساخت، از نخستین سفرش در سال ۲۰۰۷ به افغانستان یاد می‌کند. او به صراحت بیان می‌کند که کرزی موقعیت و زندگی‌اش را مدیون حمایت‌های آمریکا بوده است و در عین حال به ناتوانی مدیریتی وی نیز اشاره دارد. همچنین کرزی در گفتگو با او به کاستی‌ها و اشکالات خود معترف بوده است، اما نقطه قوت‌اش را در شناخت مردم افغانستان می‌دیده است. گیتس از دیدار خصوصی‌اش با کرزی نیز یاد می‌کند؛ در آن دیدار حامدکرزی در مورد مداخله روسیه، ایران و پاکستان در افغانستان هشدار می‌دهد و گیتس نیز بر آن صحنه می‌گذارد. از سوی دیگر کرزی ائتلاف شمال بعنوان مهمترین نیروی مقاوم در برابر طالبان را بعنوان عواملی معرفی می‌کند که بر علیه او فعالیت می‌کنند (در حالیکه همزمان اعضای کلیدی ائتلاف شمال در به قدرت رسیدن و سپس تداوم آن نقش کلیدی را ایفا می‌کردند). او ائتلاف شمال را همپیمانان پوتین خطاب می‌کند که هر فعالیتی که اراده کنند علیه حکومت وی انجام می‌دهند (Robert M. Gates, 2014: 153-165). بنابراین فراست کرزی در تعامل وی با طرف‌های خارجی نیز مشهود بوده است.

در جمع بندی تاثیر ویژگی‌های شخصیتی و فردی بر سیاست خارجی افغانستان دو نکته مهم آشکار می‌باشد؛ نخست، حامدکرزی به عنوان رئیس‌جمهور در شرایطی که افغانستان پس از حادثه ۱۱ سپتامبر کانون توجه جامعه جهانی بود بعنوان نخستین رئیس‌جمهور دوران جدید مرجع تعاملات جامعه جهانی و مجری دولت-ملت سازی و عبور دهنده افغانستان از دوران گذار بود. ویژگی شخصیتی بارز کرزی همانطور که خودش نیز در گفتگو با گیتس به آن تصریح دارد شناخت مردم افغانستان بود. او با

شناخت مردم و چهره‌های تاثیرگذار قومی و روحیه تعامل، همواره بازی‌های سیاسی را به نفع خویش به پایان رسانید و به طور کل علی رغم اوج‌گیر فساد اداری، فقر و بیکاری، بی‌ثباتی و ناامنی در دوران کرزی اما او کنترل سیاست داخلی و خارجی را به دست داشت و اجازه برهم خوردن نظم موجود را نداد. نکته دوم در مورد تاثیرگذاری شخصیت حامد کرزی را می‌توان در شکل‌دهی به افکار هم‌پیمانان خارجی مشاهده کرد. آنچه او از فضای سیاسی کشور برای غرب ترسیم می‌نمود، بسیاری از کاستی‌هایی را که متوجه او می‌شد کمرنگ می‌ساخت. به جهت شناخت فضای سیاسی و اجتماعی کشور و کنترل اوضاع به دست رئیس‌جمهور کرزی این واقعیت برجسته می‌شود که یکی از تاثیرگذارترین مولفه‌ها در سیاست خارجی افغانستان شخص رئیس‌جمهور کرزی بوده است.

مولفه نقش

وضعیت پسمانازعه، نظام ریاستی نوظهور در دوران جدید و توجه جامعه جهانی به افغانستان در پرتو مبارزه با تروریسم سالهای حکومت آقای کرزی را دورانی گذار ترسیم نمود که سطح انتظارات از آن در حد شکل‌دهی به ساختارهای دموکراتیک داخلی باقی ماند. سیاست خارجی موضوعی بود که افغانستان بیش از آنکه ضرورت به اتخاذ تصامیم و راهبرد احساس نماید در معرض سیاست خارجی قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی قرار داشت. حتی در استراتژی انکشاف ملی افغانستان بعنوان اولین سند ارائه شده توسط دولت افغانستان به جامعه جهانی اولویتهای کشور در عرصه‌های امنیت، حکومت‌داری خوب و رشد اقتصادی و اجتماعی ترتیب گردیده بود و به شکل یک بسته پیشنهادی، در کنفرانس لندن سال ۲۰۰۶ به همکاران بین‌المللی افغانستان پیشکش شد و مورد تایید آنها نیز قرار گرفت. در این طرح سیاست خارجی افغانستان در پرتو همکاری‌های منطقه‌ای مورد توجه قرار گرفته بود و از اولویتهای متاخر افغانستان محسوب می‌شد. این طرح در کنفرانس لندن در نهایت به امضاء معاهده افغانستان^۱ از سوی شرکت‌کنندگان کنفرانس انجامید (هیئت نظارت ریاست دولت بر استراتژی انکشاف ملی افغانستان، ۱۳۸۴).

ارکان استراتژی توسعه ملی افغانستان

رکن سوم رشد اقتصادی و اجتماعی						رکن دوم حکومت، حاکمیت قانون و حقوق بشر	رکن اول امنیت
اقتصاد و توسعه بخش خصوصی	مصونیت اجتماعی	زراعت و توسعه روستایی	صحت (بهداشت)	معارف (آموزش و پرورش)	زیربنا و منابع طبیعی	حکومت حاکمیت قانون و حقوق بشر	امنیت
موضوعات اساسی شماره ۱- برابری جنسیتی							
موضوعات اساسی شماره ۲- مواد مخدر							
موضوعات اساسی شماره ۳- همکاری منطقه‌ای							
موضوعات اساسی شماره ۴- مبارزه با ارتشا و فساد اداری							
موضوعات اساسی شماره ۵- محیط زیست							

بر حسب اوضاع حاکم در دوران حکومت آقای کرزی، نظام ریاستی و قانون اساسی نیز حوزه اختیارات رئیس جمهور را در سیاست خارجی برجسته می‌ساخت. رئیس جمهور مطابق ماده شصت و چهارم قانون اساسی صلاحیت‌ها و وظایفی بر عهده داشت که دست وی را در سیاست خارجی باز می‌گذاشت. تعیین وزراء، تعیین سران نمایندگی‌های سیاسی افغانستان نزد دول خارجی و موسسات بین‌المللی، فرستادن قطعات قوای مسلح به خارج افغانستان با تایید شورای ملی، اعطای اعتبارنامه جهت عقد معاهدات بین‌الدولی مطابق با احکام قانون، بخشی از وظایف و صلاحیت‌های رئیس جمهور می‌باشند.

وضعیت خاص افغانستان در این دوران که همزمان در عرصه تامین امنیت و بازسازی با کشورهای منطقه و غرب در تعامل بوده است، منجر شد تا استراتژی‌های اصلی سیاست خارجی توسط شخص رئیس جمهور پیش برده شود. وزارت امور خارجه در این وضعیت نقشی فرعی یافت که حتی در میان اسناد موجود نمی‌توان شرح دقیق وظایف این وزارتخانه را یافت. تا به امروز این وزارتخانه عاجز از تدوین اصول سیاست خارجی افغانستان بوده است، امری که حتی پس از دوران آقای کرزی و در دوره حکومت وحدت ملی چالش جدی در سیاست خارجی افغانستان بوده است. برای مثال حمایت رئیس جمهور غنی

از حملات عربستان در جنگ این کشور با یمن در سال ۲۰۱۵ از مواردی بود که انتقادات گسترده‌ای در کشور به همراه داشت. کشاندن پای افغانستان به بحران در خاورمیانه با عرف بی‌طرفی سیاست خارجی افغانستان در دوران جدید در تعارض قرار داشته است (Farhad Peikar, 2015). بدون شک جایگاه نازل قانون مداری در افغانستان که با نقض‌های پیاپی قانون اساسی از جانب شخص رئیس جمهور (برای مثال علی رغم رد صلاحیت وزیر امور خارجه دولت وی از جانب پارلمان کشور، اما این تصمیم از سوی آقای کرزی با ترمرد مواجه شد) صورت گرفته بود، اهمیت این مولفه را نسبت به دیگر مولفه‌ها بسیار می‌کاهد. بی‌اعتنایی به قانون در هماهنگی قوای سه گانه کشور نیز تاثیر مشهود است که در مولفه بروکراسی به آن اشاره می‌شود.

بروکراسی

همانطور که در تعریف بروکراسی بیان شد این مولفه، ابعادی از فرایند و ساختار حکومتی را شامل می‌شود که انتخاب سیاست خارجی را محدود و یا تسهیل می‌نماید و بر فرایند تصمیم‌گیری تاثیرگذار است. در این بعد نیز می‌توان گفت ساختار و نهادهای تاثیرگذار بر سیاست خارجی معدود و محدود بوده‌اند. احزاب و مجلس نمایندگان مهمترین نهادهایی هستند که در فرایند تصمیم‌گیری سیاست خارجی توان تاثیرگذاری را داشته‌اند. اما هر کدام بنا به مشکلات و ضعف‌های ساختاری توان تاثیرگذاری محدودی یافته‌اند.

در مورد عملکرد پارلمان محی‌الدین مهدی نمایندهٔ ولسی جرگه معتقد است این نهاد با سه ایراد کارکردی در تاثیرگذاری بر سیاست خارجی ناکام بوده است: نخست، جایگاه و اعتبار اعضای پارلمان در میان مردم افغانستان رو به افول بوده است. دوم، پارلمان نتوانست در برابر قوهٔ مجریه و قوهٔ قضائیه موازنه را حفظ نماید و همواره در برابر آنان، خصوصاً در برابر قوهٔ مجریه کوتاه آمده است و حتی در قانون‌شکنی با قوهٔ اجرایی شریک بوده است. سوم، پارلمان نتوانست تعریف روشنی از رابطه افغانستان با جامعه جهانی بدست بدهد. در حالیکه قانون اساسی تدوین و تصویب اصول سیاست خارجی را به عهده پارلمان گذاشت، اما پارلمان در دورهٔ نخست پس از نظم نوین هیچگاه نخواست وارد این عرصه گردد. به همین علت است که ملاحظه می‌نماییم که رئیس جمهور افغانستان تأمین چگونگی رابطه با جهان - مخصوصاً با ایالات متحده آمریکا را - حق مشخص خویش می‌دانسته است و طی حکومت جمهوری خواهان حضور نیروهای خارجی را در افغانستان مشروع می‌خوانده است، در شرایطی که در دو سال پایانی حکومت خویش این حضور را تجاوزگرانه و اشغال‌گرانه خوانده است، در حالی که بسیاری از

مردم افغانستان حضور نیروهای بین‌المللی را نجات دهنده و رهایی بخش می‌دانند و فقط طالبان هستند که با آن مخالفت می‌کنند (فرزاد رضائی بونش، ۱۳۹۰).

عبدالقیوم سجادی نماینده پارلمان افغانستان نیز سیزده سال تعامل رئیس‌جمهور با قوای سه‌گانه را مورد ارزیابی قرار داده است و عملکرد آقای کرزی در این دوران را حاکمیت اراده شخصی بجای حاکمیت قانون می‌نامد:

"در طول ۱۳ سال حکومت حامدکرزی، نهاد ریاست جمهوری که باید خود پاسدار قانون و قانونگرایی می‌بود، موارد متعددی از قانون شکنی و نقض قانون را می‌توان شناسایی کرد. اراده شخص رئیس‌جمهور مقدم بر اراده قانون بوده است. در این میان قانون اساسی که از جایگاه و حرمت خاصی برخوردار است، نیز جان به سلامت نبرد و موارد متعدد و مکرری از نقض قانون اساسی را شاهد بودیم. هر چند برخی از موارد نقض قانون همواره با توجیهات سیاسی و حقوقی همراه بوده که احتمالاً رئیس‌جمهور و نهاد ریاست جمهوری به سادگی این موارد را نمی‌پذیرند، اما در این میان مواردی وجود دارد که هیچگونه توجیهی برای آن وجود ندارد..... علیرغم سلب اعتماد برخی از اعضای کابینه {در یک مورد اشاره به استیضاح وزیر امور خارجه آقای اسپینتا در بهار ۱۳۸۶ توسط ولسی جرگه دارد که در نهایت علی‌رغم سلب اعتماد مجلس، وزیر سلب اعتماد شده از سوی حامدکرزی همچنین بر سر کار باقی ماند} و نبود مبنای حقوقی برای ادامه کار برخی از مقامات، اراده رئیس‌جمهور کرزی توانست بجای قانون موجبات ادامه فعالیت برخی از مقامات را بعنوان سرپرست و یا عنوان دیگر فراهم نموده و سبب شد تا این افراد برای مدت‌های طولانی در سمت‌شان انجام وظیفه نمایند" (بی‌بی‌سی فارسی، ۲۰۱۴).

در حالی که بنیان نظام دموکراتیک مورد حمایت غرب در افغانستان مبتنی بر فعالیت و پویایی احزاب بنا شده بود اما در دوران حامدکرزی، احزاب در عین حال که به طور گسترده مجوز فعالیت یافتند برای ایفای نقش بستر مناسب را نداشته‌اند. احزاب بیش از آنکه متکی بر عملکرد سازمانی و هدفمند باشند تحت تاثیر رهبران مقتدر چه در جبهه موافق رئیس‌جمهور کرزی و چه در جبهه مخالف بیشتر تعامل و تسویه حساب‌های شخصی با رئیس‌جمهور کرزی را مورد توجه قرار داده‌اند و هرگز نتوانستند تاثیرگذاری جدی بر سیاست خارجی کشور داشته باشند. برای مثال علی‌رغم تلاش تعداد زیادی از احزاب سیاسی برای متقاعد ساختن رئیس‌جمهور به امضای توافقنامه امنیتی با ایالات متحده آمریکا در نهایت رئیس‌جمهور تن به این خواسته نداد و امضاء موافقت نامه را در دوران ریاست جمهوری اش انجام نداد (امید ابراهیم خیل، ۲۰۱۳). بنابراین مولفه بروکراسی نیز در سیاست خارجی افغانستان جایگاه

نازلی داشته است و از این جهت باعث انتقادات جدی بر عملکرد یکجانبه گرایانه رئیس جمهور نیز شده است.

مولفه اجتماعی

ابعاد داخلی و غیر حکومتی جامعه که بر رفتار خارجی تاثیر می‌گذارد در دسته بندی مولفه اجتماعی قرار می‌گیرند. این متغیرها پשתوانه تصامیم سیاست خارجی هستند که در ابعاد مختلف با تاکید بر جغرافیای طبیعی، قدرت اقتصادی و نظامی نقش ایفا می‌نماید. فاکتورهایی نظیر گرایش‌ات ارزشی برجسته جامعه، میزان وحدت ملی و نهادینه شدن ملی گرایی در این عرصه قرار می‌گیرد. به طور مشخص پاشنه آشیل افغانستان در مولفه اجتماعی نهفته است. کنراد شتر در مقاله‌اش ابعاد و ویژگی‌های جامعه سنتی افغانستان را مورد ارزیابی قرار داده است. از دید او افغانستان تا اواخر قرن نوزدهم با فقدان دولت ملی مواجه بوده است. وفادرای‌های نژادی و خونی باعث شده تا قدرت در دنیای کوچک اجتماعات افغانستان محدود باقی بماند و اجتماعات محلی، خوانین، قبایل و گروه‌های مذهبی به منابع سیاسی مهم در توزیع و اعمال قدرت تبدیل شوند. این عامل باعث تکه تکه شدن اجتماعی افغانستان بوده است و مانعی دوامدار برای اعمال قدرت نهادمند در این کشور بوده است (Conrad Schetter, 2005: 54). تکرر شکل بندی‌های اجتماعی در افغانستان بر مبنای الگوهای معطوف به گرایش‌های مذهبی (سنی، شیعه، تصوف و دیوبندی و ...)، یا بر مبنای قومی (پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک و ...) و یا بر حسب زبان (دری و پشتو و ...) قابل شناسایی می‌باشد. البته در نیمه دوم قرن بیستم جامعه سنتی افغانستان در معرض مدرنیسم قرار گرفت و در واقع شکل بندی اجتماعی دیگری در این سرزمین شکل گرفت؛ تقابل سنت و مدرنیسم که در قالب اکثریت سنتی و اقلیت روشنفکر بروز یافت (محمد جعفر جوادی ارجمند و محمد اکرم عارفی، ۱۳۹۲: ۸۰).

ساختار اجتماعی افغانستان عاملی بوده است که بر حسب آن ظرفیت تحول این کشور به سوی دولتی مدرن به دیده تردید نگریسته شده است. نظام سیاسی افغانستان در دوران معاصر متأثر از شکل بندی‌های اجتماعی بوده است. اولاً در این ساختار اجتماعی تفکیک نهادها فاقد اهمیت بوده است. به لحاظ تاریخی در افغانستان، قدرت بر محوریت شخص (شاه) و نه بر اساس نهاد تعریف گردیده است. در حالیکه در اولین قانون اساسی کشور در سال ۱۳۰۱ تلاش گردید تا مدلی از تفکیک قوا با پیش‌بینی شدن تاسیس مجلس شورا و مقام نخست‌وزیری صورت گیرد اما چنین مکانیسمی موفقیتی برای تمرکززدایی قدرت بدست نیاورد و قدرت اصلی در کشور همچنان در دست شاه متمرکز باقی ماند. ثانیاً

ساختار اجتماعی افغانستان باعث تقویت شخصی شدن فرایند تصمیم‌گیری بوده است. نوع تصمیم‌گیری در نظام قومی و قبیله‌ای، فاقد پیچیدگی‌های اداری بوده است. رئیس قبیله که حالا تبدیل به رئیس دولت شده است به تنهایی یا با مشوره صوری با متنفذین دست به تصمیم‌گیری می‌زند. در نگاه سنتی، رئیس قبیله در قبال تصمیمات خود، به زیردستان پاسخگو نیست و این مورد برای شاه نیز صدق می‌کند. ثالثاً ساختار اجتماعی افغانستان بازتولید ارزش‌هایی را انجام می‌دهد که بیشتر فرهنگی تقدیرگرا و خردگرایان را ترویج می‌کند و تابع آمال و آرزوهای جزء گرایانه‌ای است که مبتنی بر سنت و اسلام بنیادگرا قوام یافته است. چنین ویژگی باعث می‌گردد تا ظرفیت تولید باورهای همه شمول و وحدت بخش شهروندان در یک جامعه سیاسی کاهش یابد (محمد جعفر جوادی ارجمند و محمد اکرم عارفی، ۱۳۹۲: ۸۹-۹۳).

با چنین پشتوانه اجتماعی درد سرسازی برای دولت‌سازی مدرن، دوران ریاست جمهوری آقای کرزی در فصل نوین تاریخ این کشور آغاز گردید. علی‌رغم مشارکت مردم در روند انتخابات و سهم‌گیری فعال آنها در پروسه دموکراتیک اما گفتمان کشور هرگز به یک گفتمان ملی تبدیل نشد و قومیت همچنین نقش کلیدی در مناسبات سیاسی و اجتماعی کشور داشته است. بنابراین همانطور که در گذشته ساختار اجتماعی کشور اجازه می‌داد تا عنان امور به دست پادشاه باشد و وی تعهدی به پاسخگویی در برابر مردم نداشته باشد، در دوران جدید نیز رئیس جمهور کرزی پاسخگویی در برابر آحاد ملت احساس نمی‌نمود و از این حیث مورد انتقاد بوده است. برای مثال در مورد پیمان امنیتی دو جانبه^۱ میان افغانستان و ایالات متحده آمریکا علی‌رغم خواست مردم و نمایندگان آنها برای امضای این پیمان، اما رئیس جمهور کرزی از این خواست امتناع نمود و تا پایان دوران ریاست جمهوری این موضوع را مسکوت گذارد (Ankit Panda, 2013).

عوامل دیگری نیز در کنار مولفه اجتماعی قرار می‌گیرند که می‌تواند تصمیم‌گیری سیاست خارجی را تحت تاثیر قرار دهد؛ وسعت سرزمینی، جمعیت، توان اقتصادی و نظامی. افغانستان با وسعتی در حدود ۶۵۵۰۰۰ کیلومتر مربع و جمعیتی در حدود ۳۰ میلیون نفر با قرار گرفتن در وضعیت عایق میان سه منطقه آسیای مرکزی، خاورمیانه و جنوب آسیا در معرض پوشش‌های امنیتی و غیر امنیتی این مناطق قرار داشته و از سوی دیگر مناطق مذکور نیز نسبت به تحولات این کشور حساس می‌باشند. در دوران ریاست جمهوری حامدکرزی توجه جامعه جهانی به بازسازی اقتصادی و امنیتی کشور نیز معطوف بود اما

1- Bilateral Security Agreement (BSA)

تداوم جنگ، ناامنی، فقر، بیکاری، فساد اداری و خیزش مجدد طالبان پتانسیل‌های نظامی و اقتصادی کشور را درگیر معادلات داخلی نموده است و در واقع اثر ملموسی از تاثیرگذاری این عناصر بر تصمیم‌گیری سیاست خارجی هویدا نیست. بنابراین از بررسی مولفه اجتماعی می‌توان دریافت که ساختار اجتماعی کشور و معضلات اقتصادی و امنیتی باعث شده است تا این عنصر نیز کمکی به تقویت بنیان تصمیم‌گیری سیاست خارجی ننماید.

مولفه ساختار بین‌الملل

تاثیر مولفه سیستمی در سیاست خارجی افغانستان غیر قابل انکار است. ساختار نظام بین‌الملل اگر چه از دید غالب دانشوران روابط بین‌الملل پس از فروپاشی نظام دو قطبی، در وضعیت گذار قرار داشته است اما برای افغانستان ساختار نظام بین‌الملل به شکل آمریکا محور ترسیم و درک شد. در حالیکه حضور نظامی آمریکا در افغانستان با هدف مبارزه علیه تروریسم و اجرای عملیات آزاد سازی پایدار، این کشور به انزوا رفته در دوران طالبان را مرکز ثقل معادلات جهانی در دهه نخست قرن بیست و یکم قرار داد، یکجانبه گرایی این کشور در حمله به افغانستان و شکل دهی به ائتلاف ضد تروریسم ترتیبات منطقه‌ای را نیز تحت تاثیر قرار داد و ایران همسایه غربی این کشور را در کانون شرارت تعریف نمود. در عین حال پاکستان و پناهگاه‌های تروریسم نیز نقش کلیدی در معادلات امنیتی دوران پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ایفا نموده است. بنابراین قرار گرفتن در ائتلاف ضد تروریسم به رهبری آمریکا، سیاست خارجی افغانستان را در پرتو استراتژی همراهی با این کشور قرار داده بو، حال آنکه موانع جدی نیز بر سر راه همکاری وجود داشت.

نظم آمریکا محور و سیاست خارجی افغانستان

پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، یکجانبه‌گرایی در مبارزه با تروریسم و حضور نظامی در افغانستان، آشکار ساخت که آمریکا، همچنین در جایگاه هژمون در چرخه قدرت سیستمی قرار دارد، هر چند این موقعیت از سوی قدرت‌های بزرگ دیگر نظیر چین و روسیه با تهدید مواجه شده است. در عین حال افغانستان نیز ضرورت به همکاری با این کشور را برای شکل‌دادن به ساختارهای سیاسی و امنیتی و توازن در سیاست خارجی ضروری می‌دید و به همین جهت همکاری دوام‌داری از سال ۲۰۰۱ بدین سو شکل گرفت، اگرچه فراز و نشیب این روابط در دوران ریاست جمهوری کرزی چشمگیر بوده است.

افغانستان بر حسب تعریف دیوید ویتال^۱ در زمره کشورهای کوچک^۲ قرار می‌گیرد. در میان دسته بندی‌ها از کشورهای کوچک، یک دسته از آنها کشورهای با جمعیت ۲۰ تا ۳۰ میلیونی با اقتصاد در حال توسعه، هستند (David Vital, 1967: 3). ویتال و روتستین^۳ با مطالعه کشورهای کوچک معتقدند این کشورها در نظام بین‌الملل تمایل دارند تا با قرض گرفتن قدرت از دیگران کمبودهایشان را رفع بسازند. تمایل این روابط در داستان تخیلی جان‌اتان سویفت با نام "سفرهای گالیور" نشان می‌دهد که "لی لی پوت" بعنوان سرزمین انسان‌های کوچک و ضعیف با آمدن گالیور انسان قوی هیکل و بزرگ جثه متحول می‌شود و گالیور جنگ آنها در برابر رقبا را پیش می‌برد؛ نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل نیز از این همزیستی میان کشورهای کوچک و قدرت‌های بزرگ تحت عنوان سیاست‌های اتحاد، همراهی و موازنه‌سازی یاد می‌کنند (Alan Chong, 2007).

بنابراین روابط پیچیده افغانستان و ایالات متحده پس از حادثه ۱۱ سپتامبر شکل گرفت و در عین حال سیاست خارجی هر دو کشور اهداف و استراتژی‌های خاصی را برای بیشینه ساختن منافع ملی خود پیش گرفتند. ایالات متحده با اهدافی سیستمی و برای موازنه قدرت در سطح منطقه و جهان، سیاست خارجی‌اش را پیش می‌برد و افغانستان نیز با سیاست همراهی با ایالات متحده نظم نوین را تجربه می‌نماید. در واقع در طول دوران حکومت آقای کرزی، نظام بین‌الملل برای سیاست خارجی کابل از چشم انداز کاخ سفید معنی‌دار می‌شود، اگر چه در اواخر دوره دوم ریاست جمهوری کرزی، شاهد رویگردانی و سردی روابط در سطح سران دو کشور بودیم. پس جهت درک تاثیر عامل بیرونی تاثیرگذار بر سیاست خارجی افغانستان، ضروریست تا کنکاش بیشتری در تعامل دو کشور داشته باشیم. در عین حال افغانستان و ایالات متحده از همان ابتدا با چالش مواجه بودند و نابرابری مشخصه اصلی تعامل دو کشور محسوب می‌شد بطوری که از دید "کای آیده" نماینده خاص سرمنشی سازمان ملل در امور افغانستان، رابطه دو کشور را تعاملی حذفاصل "شراکت و اشغال" مجسم نموده است (Kai Eide, 2014).

1 - David Vital
2 - Small States
3 - Rothstein

کرزی در سال‌های حکومتش از ۲۰۰۲ تا ۲۰۱۴ بارها آمریکا را متهم به اشتباهات استراتژیک نمود. سه انتقاد اساسی کرزی به آمریکا عبارتند از:

(۱) کوتاهی آمریکا در تحریم پاکستان و جلوگیری از تجهیز و تقویت مخالفین مسلح (طالبان پاکستانی)

(۲) کشتار غیر نظامیان از جانب آمریکا چالشی بود که از دید آقای کرزی حمایت مردم افغانستان را از حکومت و ائتلاف جهانی سلب می نمود.

(۳) از نظر آقای کرزی، آمریکا سهم مهمی در ممانعت از شکل‌گیری حکومت مرکزی قوی داشته است. این کشور با ایجاد ساختارهای موازی و به کارگیری دانش و نظارت افغان‌های بیرون از کشور در واقع به تحقیر حکومت و شخص کرزی مبادرت ورزیده بود، به طوریکه از نظر کرزی آنها را دست‌نشاندهاگان خارجی بودند (Ronald E. Neumann, 2015:2).

در کنار انتقادات ذکر شده، مسائلی نظیر: فعالیت مستقل نیروهای آمریکایی، شخصیت آقای کرزی بعنوان متنفذ قومی و فرهنگ سیاسی افغانستان که عملیات‌های خودسرانه نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا را بر نمی‌تابید، موانع جدی در تحکیم روابط دو کشور محسوب می‌شدند و بی‌اعتمادی در روابط دو کشور را تعمیق می‌کردند. بخش دیگری از چالش در روابط دو کشور با پایان یافتن دوران حکومت جورج بوش هویدا شد. حامد کرزی که گزینه مطلوب جمهوری‌خواهان بود با روی کار آمدن باراک اوباما از حزب دموکرات در سال ۲۰۰۹ چالش جدیدی را تجربه نمود. اداره اوباما روی خوشی به کرزی نشان ندادند و او را مسبب تداوم بسیاری از نابسامانی‌ها در افغانستان معرفی می‌کرد. در نخستین اقدام اوباما ویدئو کنفرانس‌هایی را که میان بوش و کرزی بعنوان کانال ارتباطی متداول بود، محدود ساخت و این رفتار از نظر آقای کرزی بی‌اعتنایی به وی بود. سردی روابط در اولین دیدار میان دو رئیس‌جمهور در ماه می ۲۰۰۹ در واشنگتن آشکار است. از نظر عمر زاخیلوال وزیر مالیه افغانستان اوباما در این ملاقات چندان محترمانه با آقای کرزی برخورد نکرده و برای او نطق نموده است و این برخورد را بسیار بد تلقی نمود (Kai Eide, 2014: 29). دلسردی کرزی از آمریکا تا پایان دوره حکومتش در سال ۲۰۱۴ تداوم یافت و عدم امضای موافقت‌نامه همکاری دو جانبه امنیتی میان افغانستان و ایالات متحده آمریکا، گرایش به افزایش سطح روابط با روسیه و ایران اوج تنش را بازنمایی می‌کند.

آنچه مسلم است یک‌جانبه‌گرایی رئیس‌جمهور کرزی اگر چه در داخل کشور تا حد زیادی دیکته می‌شد اما در رابطه با عوامل بیرونی و بخصوص نقش مهمترین متحد سطح بین‌الملل منفعل و تاثیرپذیر بوده است. در طول سال‌های حکومت آقای کرزی بخصوص در دوره دوم ریاست جمهوری وی که با دوره اول ریاست جمهوری اوباما همزمان می‌شود، در سیاست‌گذاری داخلی و خارجی شاهد تک‌صدایی نبودیم و مداخلات و اثر گذاری مقامات بلند رتبه سیاسی و نظامی آمریکایی عنان امور را از دست آقای کرزی رها شده، به تصویر می‌کشید تا جایی که در گزارش ویژه انستیتوت صلح آمریکا نیز نسبت به این وضعیت واکنش صورت گرفته است (Ronald E. Neumann, 2015:14). بی‌اعتمادی به حکومت افغانستان از جانب ائتلاف جهانی به رهبری آمریکا و ایجاد نهادهای بازرسی نظیر سیگار^۱ و منوط ساختن تداوم کمک‌های مالی به شفافیت و حسابداری افغانستان نه تنها نهادهای هم‌عرض در افغانستان ایجاد نمود، بلکه سیاست خارجی افغانسان نیز محتاطانه و منفعل در برابر محدودیت‌ها و ملاحظات آمریکا و هم‌پیمانانش شکل گرفت.

بنابراین مولفه ساختار نظام بین‌الملل که تداعی‌کننده فرصت‌ها و تهدیدات بیرونی برای تصمیم‌گیری سیاست خارجی کشور می‌باشد به طور کل از کانال روابط با ایالات متحده آمریکا بعنوان مهمترین قدرت بزرگ نظم بین‌الملل و هم‌پیمان اصلی افغانستان درک شده است. حضور آمریکا در افغانستان بر روابط ما با کشورهای منطقه و همسایه بخصوص روسیه و ایران تاثیر مستقیم داشته است و سمت و سوی سیاست خارجی کشور تحت تاثیر جهت‌نمای روابط با آمریکا تنظیم شده است. اگر چه اراده رئیس‌جمهور کرزی نیز در مواردی برای پیشبرد خواسته‌ها و پا چرخش از مطالبات آمریکا نقش برجسته‌ای داشته است. به عنوان مثال عدم امضای توافق‌نامه امنیتی با آمریکا، حکایت از اهمیت مولفه فردی بر سایر مولفه‌های تاثیرگذار در تصمیم‌گیری سیاست خارجی داشته است.

1 - Special Investigator General for Afghan Reconstruction (SIGAR)

نتیجه گیری

تحلیل سیاست خارجی افغانستان از حوزه‌های مهجوری است که ضرورت توجه بیشتر به آن احساس می‌شود. دوران پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ برای افغانستان آغاز فصل نوینی در حیات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است که در کنار دشواری‌های دوران گذار فرصت‌های اساسی نیز برای ایجاد و تقویت روابط خارجی نیز فراهم گشت. در پژوهش انجام گرفته با کاربرد چارچوب نظری تحلیل سیاست خارجی جیمز روزنا (نظریه پیوستگی) به دنبال درک عوامل تاثیرگذار بر سیاست خارجی افغانستان در دوران حکومت حامدکرزی (۲۰۰۲-۲۰۱۴) گام برداشته شد.

همانند الگوی روزنا، در افغانستان بعنوان کشور کوچک، با نظام سیاسی نسبتاً باز و وضعیت اقتصادی در حال توسعه نقش فرد و نظام بین‌الملل در صدر عوامل تاثیرگذار بر سیاست خارجی کشور قرار گرفته است. رئیس‌جمهور کرزی از تمام توان خود برای کنترل سیاست خارجی بهره برد و با اثر پذیری حداقلی از دیگر عوامل تاثیرگذار، تصمیم گیرنده اول و آخر در سیاست خارجی کشور بود، برای مثال عدم امضای توافق نامه امنیتی با آمریکا مصداق بهره‌برداری از حداکثر توان وی در سیاست خارجی می‌باشد. ساختار نظام بین‌الملل نیز که از چشم‌انداز افغانستان با یک‌جانبه‌گرایی و حضور نظامی قدرت بزرگ جهان ساختاری آمریکا محور درک شد، نیز سهم مهمی در جهت‌یابی سیاست خارجی افغانستان در دوران حکومت کرزی داشته است. در مورد مولفه نقش به طور قاطع می‌توان گفت که بر خلاف دیدگاه روزنا که این مولفه را در جایگاه سوم تاثیرگذاری در فنوتیپ کشورهای نظیر افغانستان قرار می‌دهد اما مشاهدات در کشور ما نشان می‌دهد این مولفه که ارتباط مستقیمی با ترتیبات، شرح وظایف و اختیارات قانونی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی دارد، جایگاه بسیار نازلی در ترتیب مولفه‌های تاثیرگذار بر سیاست خارجی کشور داشته است. در واقع نظام سیاسی باز کشور که باید در پرتو دمیده شدن روح قانون در کشور مصداق بیابد، اما علی‌رغم قرار گرفتن در دسته‌بندی کشورهای باز از منظر سیاسی، حاکمیت قانون در کشور نقش نازلی داشته است. مقاومت رئیس‌جمهور در برابر قانون، در موارد متعدد خودبه‌خود جایگاه مولفه نقش در کشور را به رتبه‌های پایین تر سوق می‌دهد. همچنین مولفه جامعه نیز که بعد از نقش در مدل روزنا قرار دارد در مورد افغانستان جایگاه پایین‌تری را نسبت به حکومت اشغال می‌کند. در واقع مطابق یافته‌های پژوهش قانون و جامعه پایین تر از مولفه حکومت قرار می‌گیرد و سهم ناچیزی در شکل دهی به سیاست خارجی ایفا می‌کند.

منابع

- ابراهیم خیل، امید. (۲۰۱۳). احزاب سیاسی خواهان امضای موافقت نامه امنیتی شدند، *دویچه وله* دری. <http://www.dw.com>
- بی بی سی فارسی. (۲۳ سپتامبر ۲۰۱۴). عبدالقیوم سجادی، ۱۳ سال تعامل و تقابل رئیس جمهور کرزی با سه قوه. <http://www.bbc.com/persian>
- جوادی ارجمند، محمد جعفر. (زمستان و بهار ۱۳۸۸). تحرک‌های طالبان و تأثیر آن در روابط پاکستان، افغانستان و آمریکا، *مطالعات اوراسیای مرکزی*، شماره ۳، (۴۳ - ۶۰).
- جوادی ارجمند، محمد جعفر و محمد اکرم عارفی. (بهار ۱۳۹۲). نقش گروه‌های سستی و مدرن در شکل بندی قدرت در افغانستان، *فصلنامه سیاست*، دوره ۴۳، شماره ۱، ص ۸۰
- دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. (۱۳۸۶). *افغانستان*. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه. صص ۲۰۹-۲۱۰
- رمضانی بونش، فرزاد (۷ خرداد ۱۳۹۰). سیاست خارجی افغانستان گفتگو با دکتر محیی الدین مهدی، *مرکز بین‌المللی مطالعات صلح* (IPSC). <http://peace-ipsc.org>
- شفیعی، نوذر. (زمستان ۱۳۸۲). ارزیابی راهبردی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در افغانستان، *مطالعات راهبردی*، شماره ۲۲، (۸۲۷ - ۸۵۲).
- فیروزی دهقان آبادی، جلال. (بهار و تابستان ۱۳۸۵). سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در بحران افغانستان، *پژوهش حقوق عمومی*، شماره ۲۰، (۷ - ۲۲)
- عطایی، فرهاد و ولی کوزه گر کالجی. (تابستان ۱۳۹۱). تاملی بر سیاست خارجی جمهوری ازبکستان از منظر نظریه پیوستگی، *فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز*، شماره ۷۸، (۱۰۷-۱۳۵)، صص ۱۱۳.
- یزدان فام، محمود. (تابستان ۱۳۸۷). مقدمه ای بر تحلیل سیاست خارجی، *فصلنامه مطالعات راهبردی*، سال یازدهم، شماره دوم، (۲۴۷-۲۷۶)، صص ۲۵۱.
- هیئت نظارت ریاست دولت بر استراتژی انکشاف ملی افغانستان. (۱۳۸۴). *"استراتژی انکشاف ملی افغانستان"*.
- Abrams, Dennis. (2007). Hamid Karzai: Modern World Leaders, New York: InfoBase Publishing, p 12.
- Andisha, Nasir A. (March 2015). Neutrality in Afghanistan Foreign Policy, *United State Institute of Peace (Special Report)*, p 12.
- Chong, Alan . (12 August 2007). The Foreign Policy Potential of Small State Soft Power information strategies, Retrieved October 20, 2017, from: <http://www.eisa-net.org>
- Eide, Kai. (2014). Afghanistan and the US; Between Partnership and Occupation," *Peace Research Institute Oslo (PIRO)*, available at <https://www.prio.org/utility/DownloadFile.ashx?id=361&type=publicationfile> (accessed October 20, 2017).
- Gates, Robert M. (2014). *Duty: Memoirs of a Secretary at War*, New York: Alfred A. Knopf, pp 153-165.
- Homayoon, Haseeb. (2010). The re-election of hamid Karzai, *Afghanistan Report 4, institute for the Study of War*, p6.

- Kamminga, Jorrit. (June 2013). Public Diplomacy in Afghanistan beyond the 2014 Transition: Lessons from the United States and the Netherlands, *Netherlands Institute of International Relations 'Clingendael'*, p25
- Khadim, Intizar. (November 30, 2014). A Man and Motor Cycle; The Story of Die and Throne. <http://cronkitehjh.jmc.asu.edu>
- Neumann, Ronald E. (May 2015). Failed Relations between Hamid Karzai and the United States: What Can We Learn?, Special Report 373, United States Institute of Peace, p2.
- Office of the President (Islamic Republic Of Afghanistan). (2014). Biography, website Address : <http://president.gov.af>
- Panda, Ankit. (December 20, 2013) Karzai's Irresponsible Politics, The Diplomat, (Accessed, October 05, 2017). <http://thediplomat.com>
- Peikar, Farhad. (April, 16, 2015) Afghanistan tries to strike balance in escalating Iran-Saudi rivalry, The Guardian, (Accessed, October 05, 2017). <https://www.theguardian.com>
- Price, Gareth. (August 2013). India's Policy towards Afghanistan, *Chatham House*.
- Rosenau, James N. (1971). *The scientific Study of Foreign policy*, New York: The Free Press, p.p. 95-150.
- Roushorne, John (1972) The operational utility of the Rosenau pre-theory: selected Indian foreign policy decisions 1947-1961, A Thesis Submitted To the Department of Political Science for the degree Master of Arts at the University of Windsor, Ontario, p.p 3-4
- Schetter, Conrad. (2005). Ethnoscapes, National Territorialisation, and the Afghan War, *Geopolitics*, 10:1, p 54
- The Foreign Affairs Committee. (March 2011). The UK's foreign policy approach to Afghanistan and Pakistan, *Report Ordered by the House of Commons London*.
- Van der Kley, Dirk. (Oct 2014). China's foreign policy in Afghanistan, *Lowy Institute for International Policy*.
- Vital, David (1967). *The Inequality of States: a Study of the Small Power in International Relations*. Oxford: Clarendon Press, P3
- Wolny, Philip. (2008). *Hamid Karzai: President of Afghanistan*, ReadHowYouWant.com, p ii.

جایگاه دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی ترکیه با تأکید بر افغانستان در دوران اردوغان

عتیق الله جعفری^۱، محمدموسی جعفری^۲، محسن خاوری حکمت^۳

۱- دانش آموخته ماستری روابط بین الملل دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان و نویسنده مسئول^۱

۲- عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان

۳- استاد دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان

چکیده:

دیپلماسی عمومی که سکویی برای به کارگیری قدرت نرم است، در ترکیه مفهوم جدیدی است که به صورت عامل شتاب دهنده‌ای برای قدرت نرم دستگاه سیاست خارجی عمل می‌کند. استفاده از دیپلماسی عمومی به ویژه در قرن بیست و یکم نه تنها نشان ترس و ضعف دولت‌ها نبوده، بلکه شاخصی برای سنجش پویایی و موفقیت سیاست خارجی کشورها نیز می‌باشد. این تحقیق در پی پاسخ به این سؤال که در روابط ترکیه و افغانستان، دیپلماسی عمومی حکومت اردوغان چه جایگاهی داشته است؟ در این تحقیق این فرضیه مورد آزمون قرار می‌گیرد که سیاست خارجی ترکیه با دنباله‌روی از داکترین عمق استراتژیک، به دنبال تقویت اشتراکات فرهنگی و بهبود جایگاه ترکیه در افکار عمومی کشورهای اسلامی می‌باشد و در پرتو این تحول در سیاست خارجی این کشور، دیپلماسی عمومی اهمیت یافته است. در افغانستان نیز ترکیه با استفاده از ابزارهای دیپلماسی عمومی همانند دیپلماسی فرهنگی، اقتصادی، رسانه‌ای، مبادله‌ای و آموزشی به دنبال جذب افکار عمومی و تقویت همکاری‌های دوجانبه می‌باشد. از این روی فعالیت برخی بنیادها و مؤسسات ترکی در افغانستان و گسترش روزافزون سریال‌های تلویزیونی، بورسیه‌های تحصیلی و گسترش روابط تجاری و فعال شدن ترکیه در روند صلح در افغانستان و روابط مستحکم ترکیه با دوستان را می‌توان در بستر دیپلماسی عمومی ترکیه در افغانستان بررسی کرد. با وجود این، دیپلماسی عمومی ترکیه در افغانستان، با چالش‌های اساسی روبه‌روست؛ ملی‌گرایی محلی و اسلام‌گرایی سدی در برابر گسترش پان‌ترکیسم در افغانستان به شمار می‌رود و در عرصه دیپلماسی عمومی، ترکیه با رقیبان سرسختی چون ایران، چین، عربستان، هند، پاکستان و روسیه، روبه‌رو است. این پژوهش با ابزار کتابخانه‌ای و با استفاده از کتب، مقالات و سایت‌های معتبر و با روش توصیفی-تحلیلی نگاشته شده است.

واژه‌های کلیدی: دیپلماسی عمومی، دیپلماسی فرهنگی، دیپلماسی سیاسی، دیپلماسی فرهنگی، سیاست خارجی

مقدمه

سیاست خارجی ترکیه بعد از سال ۲۰۰۳، با دنباله‌روی از داکترین عمق استراتژیک، به دنبال تقویت اشتراکات فرهنگی و بهبود جایگاه ترکیه در افکار عمومی کشورهای اسلامی می‌باشد و در پرتو این تحول در سیاست خارجی این کشور دیپلماسی عمومی اهمیت یافته است. از جهت‌های بسیاری، داکترین سیاست خارجی فعلی ترکیه بر اهمیت فرهنگ در روابط خارجی تأکید دارد. از ویژگی‌های قابل توجه سیاست خارجی ترکیه از زمان تشکیل این جمهوری (۱۹۲۳)، ثبات رفتاری و وفاداری کارگزاران این کشور به اصول سیاست خارجی ترکیه است. اصول سیاست خارجی ترکیه نشئت گرفته از تفکر غرب‌گرایی کمالیسم پس از تأسیس جمهوری نوین ترکیه است. هدف اصلی سیاست خارجی ترکیه، تأمین امنیت، ثبات و صلح و رفاه ترکیه در منطقه و ایجاد شرایط لازم برای توسعه همکاری‌ها و تأمین نیروی انسانی است. اصول و اهداف سیاست خارجی سنتی ترکیه، تضمین منافع ملی ریشه‌دار تاریخی رو به سوی آینده، تأمین و حفظ منابع خارجی لازم برای تأمین توسعه و دفاع ملی از طریق برقراری دولت و متحدین جدید، حفظ و تحکیم موقعیت کشور در جهان معاصر است.

وقوع حادثه یازده سپتامبر ۲۰۰۱، حمله ایالات متحده به افغانستان، سرنگونی دولت طالبان و استقرار دولت ملی به رهبری حامد کرزی در افغانستان، فرصت مناسبی را برای ترک‌ها فراهم آورد تا به بازسازی مناسبات تاریخی خود با افغان‌ها بپردازند. موضوعی که به این امر سرعت بخشید، هم‌زمانی تقریبی این تحول با روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه در ترکیه و سیاست‌گرایی به شرق دولتمردان این حزب بود که موجب بهبود و گسترش هر چه بیشتر مناسبات آنکارا - کابل، در فضایی جدید را فراهم ساخت. دیپلماسی عمومی، بُعد مهم حضور ترکیه در صحنه تحولات افغانستان، به شمار می‌رود. ترکیه با بهره‌گیری از فرصت پیش آمده برای نفوذ بیشتر در جامعه افغانستان، همواره این استدلال را مطرح می‌نمود که راه‌حل نظامی تنها راه‌حل برقراری ثبات و امنیت پایدار در افغانستان نیست. بر این اساس، ترکیه کوشید نقش پررنگ‌تری را در فرایند بازسازی اقتصادی و اجتماعی - فرهنگی افغانستان با استفاده از دیپلماسی عمومی در این کشور ایفا کند؛ از این‌روی ابزارهای دیپلماسی عمومی ترکیه را در بخش‌های دیپلماسی فرهنگی، اقتصادی، رسانه‌ای، مبادله‌ای و آموزشی که فعالیت‌های را در افغانستان انجام داده است مورد بررسی قرار می‌گیرد.

روش تحقیق، پرسش، فرضیه و متغیرها

این مقاله نوعاً توصیفی - تحلیلی است در این تحقیق از منابع کتابخانه‌ای، اسنادی و اینترنت استفاده گردیده و باروش کیفی و استنباطی مورد تحلیل قرار گرفته است. در این تحقیق پرسش اصلی

این است که در روابط ترکیه و افغانستان دیپلماسی عمومی حکومت اردوغان چه جایگاهی داشته است؟ فرضیه تحقیق این است سیاست خارجی ترکیه با دنباله‌روی از دکترین عمق استراتژیک، به دنبال تقویت اشتراکات فرهنگی و بهبود جایگاه ترکیه در افکار عمومی کشورهای اسلامی می‌باشد و در پرتو این تحول در سیاست خارجی این کشور دیپلماسی عمومی اهمیت یافته است. در افغانستان نیز ترکیه با استفاده از ابزارهای دیپلماسی عمومی همانند دیپلماسی فرهنگی، اقتصادی، رسانه‌ای، مبادله‌ای و آموزشی به دنبال جذب افکار عمومی و تقویت همکاری‌های دوجانبه می‌باشد.

بنابراین در این تحقیق سیاست خارجی ترکیه در دوران اردوغان در ارتباط با افغانستان به عنوان متغیر مستقل و جایگاه و نقش دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی ترکیه به عنوان متغیر وابسته مطرح می‌باشد.

پیشینه تحقیق

عموماً در تحقیقاتی که به نقش و جایگاه دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی ترکیه در سطح منطقه‌ای و جهانی پرداخته‌اند موضوع اهمیت و نقش ترکیه را در قبال افغانستان در حوزه‌های فعالیت این کشور در افغانستان با استفاده از دیپلماسی عمومی ترکیه در این کشور مورد غفلت واقع شده است. تا نتوان به شناخت صحیح از روابط دوجانبه میان دو کشور دست یافت. به همین منظور به معرفی چند از این نوشته‌ها می‌پردازیم:

- کتاب عمق راهبردی: اغلو (۱۳۹۱) این کتاب به تفصیل نظریات داوود اغلو درباره بازگشت ترکیه به خاورمیانه و به زبانی دیگر آشتی این کشور با گذشته ترکیه را بیان می‌کند و نظرات نویسنده به عنوان معمار و نظریه‌پرداز در سیاست خارجی نوین ترکیه را برای استفاده از ظرفیت سیاست جغرافیایی و راهبرد جغرافیایی ترکیه به گونه‌ای که آن را مبدل به پلی میان شرق و غرب کند، بیان می‌کند. همچنین از نکات قابل توجه در این کتاب تأکید بر این موضوع است که گرچه برای ترکیه پیوستن به اتحادیه اروپا امری است که نقش محوری دارد، ولی در این سیر نه تنها نباید از شرق و نقاط پیرامونی آن نباید غفلت کرد بلکه باید با محکم کردن پیوند با شرق، از ظرفیت آن نیز برای اقبال از ترکیه در اتحادیه اروپا سود جست.

- کتاب اسلام‌گرایی در سرزمین ترکیه: زارع (۱۳۸۳) بررسی علل رشد اسلام‌گرایی در ترکیه با تأکید بر دو دهه اخیر موضوع پژوهش مزبور می‌باشد. بنابراین هدف، ریشه‌یابی و پاسخ به این پرسش است که چه عللی باعث شده که به‌رغم گذشت نیم‌قرن از حاکمیت لائیسزم، پدیده احیای مجدد اسلام در عرصه سیاست و اجتماع ترکیه در دو دهه اخیر شتاب فزاینده‌ای بگیرد و تا حد یک جریان سیاسی

اجتماعی قوی مبدل شود؟ بررسی این موضوع در جامعه ترکیه، ویژگی‌ها و پیچیدگی منحصربه‌فرد و خاصی را نشان می‌دهد؛ چراکه ترکیه در گذشته‌ای نه‌چندان دور قطب اصلی خلافت دینی و اقتدار مسلمانان در جهان به شمار می‌رفت. این نوشتار با این فرضیه دنبال می‌شود که رشد اسلام‌گرایی در دو دهه اخیر به سه عامل عمده، ناکامی نسبی لائیسزم در جامعه ترکیه، رشد تدریجی مردم‌سالاری در ساختار سیاسی این کشور و تحولات بین‌المللی نظیر پیروزی انقلاب اسلامی ایران و فروپاشی شوروی بستگی دارد.

- کتاب جمهوری ترکیه: سفیدگرشهنانی (۱۳۹۳) از جمله دیگر کتاب‌هایی است که نگارنده تلاش نموده است در خصوص اوضاع اقتصادی، اوضاع سیاسی، و اجتماعی ترکیه از زمان آتاتورک تاکنون مطالبی را به دست آورد. در این کتاب روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ایران و ترکیه تا دوران حزب عدالت و توسعه مورد بررسی قرار گرفته است.

- مقاله نوع‌مانی‌گرایی و سیاست خارجی خاورمیانه‌ای ترکیه: حیدری (۱۳۹۰) این مقاله، به روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه و تأکید آن بر هویت اسلامی و پیشینه عثمانی ترکیه، پرداخته است. به گفته این مقاله، دولت اردوغان از سال ۲۰۰۲ با ثبات قابل قبول در سیاست‌های داخلی و خارجی توانست تغییرات بنیادینی را در سیاست خارجی ترکیه اعمال نماید.

- مقاله تعامل و تقابل اسلام‌گرایان و کمالیست‌ها در سیاست خارجی ترکیه: نقدی نژاد (۱۳۸۷) به بررسی رابطه بین دو نیروی سیاسی تأثیرگذار در جامعه ترکیه و حوزه‌های تقابل و تعامل اسلام‌گرایان و کمالیست‌ها می‌پردازد.

- مقاله دیپلماسی فرهنگی ترکیه در آسیای مرکزی: فرصت‌ها و چالش‌های پیش رو: آدمی و مهسانوری (۱۳۹۲) فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و قبول استقلال چهارده جمهوری آن از یک سو مرزهای تاریخی شوروی سابق را با همسایگان جنوبی و شرقی ناپدید ساخت و از سوی دیگر، منطقه حایل و وسوسه‌انگیزی برای رقابت و نفوذ قدرت‌های منطقه‌ای و برون منطقه‌ای به وجود آورد. در میان مدعیان نفوذ در منطقه، ترکیه به جهت اشتراک زبانی و تا حدودی تاریخی با ساکنان این جمهوری‌های تازه استقلال یافته از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. دیپلماسی فرهنگی، یکی از مهم‌ترین ابزارهای پیشبرد اهداف و منافع ملی ترکیه در آسیای مرکزی به شمار می‌رود که تجلی آن تلاش نخبگان سیاسی ترکیه برای معرفی آن است. در این مقاله و منابع دیگر به موضوع افغانستان هیچ پرداخته نشده است.

دیپلماسی عمومی

شکل دیگری از دیپلماسی که در دنیای امروز مورد توجه است، دیپلماسی عمومی^۱ می‌باشد. عبارت دیپلماسی عمومی در حوزه مطالعات روابط بین‌الملل اصطلاحی است که در دهه ۱۹۶۰ عمدتاً برای توصیف جنبه‌های جدید دیپلماسی بین‌الملل رایج شد. اصطلاح دیپلماسی عمومی نخستین بار در سال ۱۹۶۵ در آمریکا توسط الموند گولیون، رئیس مدرسه حقوق و دیپلماسی فلچر، در دانشگاه تافتز به کار گرفته شد و عبارت است از ارتباطات معطوف به منافع ملی یک کشور از طریق ارتباط با مردم خارج از مرزها جغرافیایی. با این تعریف، مسائلی از قبیل اعزام دانشجو به خارج، پذیرش بورس‌های تحصیلی، خبرنگاران اعزامی، فرایند ارتباط میان فرهنگی، برگزاری انواع جشنواره‌های هنری، همایش‌ها و سمینارهای فرهنگی و پخش برنامه‌های صوتی و تصویری و حتی ایجاد سایت‌های اینترنتی همه فرهنگ‌واژگان روابط بین‌الملل وزارت خارجه آمریکا در سال ۱۹۸۵ در تعریف دیپلماسی عمومی آورده شده: «دیپلماسی عمومی به برنامه‌های تحت حمایت دولت اشاره دارد که هدف از آن‌ها اطلاع‌رسانی و یا تحت تأثیر قرار دادن افکار عمومی در کشورهای دیگر است؛ ابزار اصلی آن نیز انتشار متن، تصاویر متحرک، مبادلات فرهنگی، رادیو و تلویزیون و اینترنت است. همچنین آژانس تبلیغات آمریکا دیپلماسی عمومی را دیپلماسی از طریق درک توده‌های مردم بیگانه، دادن پیام برای آنان، فعالیت به منظور تأثیرگذاری بر آن‌ها و توسعه گفت‌وگو میان شهروندان و نهادهای امریکای از یک سو و نهادهای بیگانه از سوی دیگر می‌داند که باعث تقویت منافع ملی ایالات متحده می‌شود (شرف الدین، ۱۳۹۲).

شرایط جدید نظام بین‌الملل باعث شده تا کشورها نیاز بیشتری برای ارتباط با گروه‌های اجتماعی کشورهای هدف پیدا کند. مقام‌های کشورهای گوناگون بسته به توان خود تلاش دارند تا علاوه بر قدرت نظامی و اقتصادی از ظرفیت‌های قدرت نرم برای پیشبرد اهداف سیاست خارجی خود بهره ببرند. در دنیای آکادمیک نیز مطالعات گوناگونی درباره دیپلماسی عمومی انجام گرفته و در نتیجه مفهوم بندی متفاوتی ارائه شده است. برخی دیپلماسی عمومی را برنامه‌ریزی استراتژیک و اجرای برنامه‌های آموزشی، فرهنگی و اطلاع‌رسانی توسط یک کشور حامی برای افکار عمومی در یک کشور هدف می‌دانند، به گونه‌ای که رهبران سیاسی کشور هدف را قادر به تصمیم‌گیری حمایت‌گراانه و پشتیبانی از اهداف سیاست خارجی کشور حامی سازد.

دیپلماسی عمومی اقدامی برای تعامل و ارتباط با دیگر ملل و اندیشه‌ها دانسته شده که هدف از آن استقرار و استمرار روابط طولانی فرهنگ، ارزش‌ها و سیاست‌های نظام موردنظر با جوامع دیگر است.

در هر صورت باید توجه داشت که دیپلماسی عمومی از اهداف سیاست خارجی و از اهداف دیپلماسی ستی حمایت می‌کند.

چارلز کیگلی معتقد است که دیپلماسی عمومی به نوعی شکل جدیدی از تبلیغات است که به معنای گسترش نظام‌مند اطلاعات به‌منظور تأثیرگذاری بر افکار عمومی است. وی ابزارهای نفوذ یک کشور بر کشور دیگر را به دودسته رسمی و غیررسمی تقسیم می‌کند. بر این اساس دخالت آشکار نظامی زیر بخش نفوذ رسمی و کمک اقتصادی، کمک نظامی، دخالت پنهان اطلاعاتی و در نهایت نفوذ آشکار با دیپلماسی عمومی زیر بخش نفوذ غیررسمی برشمرده‌اند (آشنا، ۱۳۸۳). جین بیگلر نیز دیپلماسی عمومی را نفوذ مؤثر می‌داند و صرف ارتباط برقرار کردن را هدف دیپلماسی عمومی قلمداد نمی‌کند. وی معتقد است در دیپلماسی عمومی، مهم آن است که چگونه بتوانیم از طریق جلب نظر مردم (یا بخشی از مردم) سایر کشورها برای اعمال فشار بر دولت‌های خود برای حمایت از اهداف دولت خود دست‌یابیم (هادیان، ۱۳۸۸: ۸۸-۸۹).

انواع دیپلماسی عمومی

یکی از مهم‌ترین ابعاد تحول در عرصه‌ی دیپلماسی، سوق تمرکز فعالیت‌های دیپلماسی از اهداف کلان به خرد و برجسته شدن نقش دیپلماسی عمومی است. اگر در گذشته عمده‌ی فعالیت‌های دستگاه دیپلماسی، تحقق اهداف و پیگیری سیاست‌های کلان کشور در چارچوب امنیت ملی بود، امروزه بخشی از آن فعالیت‌ها به عهده‌ی سایر نهادهای ملی و کشوری، دولتی و غیردولتی قرار گرفته، که برخی از آن‌ها بدین قرارند: نهادهای فرهنگی، رسانه‌ای، هنری، دانشگاهی، اقتصادی، ورزشی، گردشگری و سایر نهادهایی که حوزه‌ی فعالیت آن‌ها ورای مرزهای ملی در عرصه‌ی بین‌الملل فعالیت دارند.

این دسته از نهادها هرچند که در مسیر تحقق اهداف و دستیابی به منافع گروهی خود هستند، ولی فعالیت‌های آن‌ها در قالب دیپلماسی عمومی و در راستای اهداف سیاست خارجی نیز دنبال می‌شود. در واقع دولت‌ها با طراحی و تبیین سیاست‌های خارجی به دنبال فراهم آوردن امکانات و هماهنگی این نوع نهادها در جهت دستیابی به اهداف سیاسی خود می‌باشند.

همراه با این تغییر، بخشی از فعالیت‌های دستگاه‌های سیاست خارجه در قالب دیپلماسی عمومی، وظایف جدیدی برای خود تعریف کرده‌اند، مانند هماهنگی بین دستگاه‌ها و نهادهای داخلی فعال در امور بین‌الملل، برقراری ارتباطات با محافل غیررسمی پرنفوذ خارجی، ارتباط با مراکز آموزشی، دانشگاه‌ها و کانون‌های فکری خارجی، تسهیل امور اقتصادی، تجاری و بازرگانی خارجی، انجام امور کنسولی و غیره که همه می‌توانند بخش‌های مختلف دیپلماسی روش‌ها و شیوه‌های دیپلماسی عمومی را تشکیل دهند.

گسترش فعالیت‌های مرتبط با دیپلماسی عمومی در بخش‌های مختلف باعث شده که این مفهوم با توجه به ماهیت و نوع فعالیت به گونه‌های مختلف تقسیم شود. اگرچه در این رابطه نظریه‌پردازان و اندیشمندان، تقسیم‌بندی‌های متنوعی را ارائه می‌دهند، ولی می‌توان انواع دیپلماسی عمومی را در سه حوزه کلی «دیپلماسی فرهنگی»، «دیپلماسی رسانه‌ای» و «دیپلماسی مبادله‌ای» خلاصه و تقسیم‌بندی کرد (رحمانی، ۱۳۹۴: ۶۹-۷۰).

۱. دیپلماسی فرهنگی

در روابط بین‌الملل و سیاست خارجی تعاریف مختلفی از دیپلماسی فرهنگی شده است. براساس تعریف میلتون کامینگز، دیپلماسی فرهنگی عبارت است از مبادله و تبادل ایده‌ها، انگاره‌ها، اندیشه‌ها، اطلاعات، دانش، باورها، سنت‌ها و سایر خاصه‌ها و عناصر فرهنگی میان کشورها و ملت‌ها، جهت ایجاد و تقویت درک و فهم متقابل (Cumming, Washington DC: center for Arts and culture: 2003).

همچنین به عقیده گیفورد دالون، دیپلماسی فرهنگی برقراری یک شاهراه ارتباطی برای ارائه تصویر واقعی از یک ملت و تبیین و ترویج ارزش‌های فرهنگی تمدنی آن به جهانیان از یک سو و ادراک برداشت و شناخت صحیح و صادق از فرهنگ و ارزش‌های سایر ملت‌ها و کشورها از سوی دیگر است (Dalone, Organizing the Nation's public Diplomacy, university press of America. 1988).

و در نهایت دیپلماسی فرهنگی حوزه‌ای از دیپلماسی است که به برقراری، توسعه و پیگیری روابط با کشورهای خارجی از طریق فرهنگ، هنر و آموزش مربوط است. لذا فرایند مؤثری است که در آن فرهنگ یک ملت به جهان بیرون عرضه می‌شود و خصوصیت منحصر به فرد فرهنگ ملت‌ها در سطوح دوجانبه و چندجانبه ترویج می‌شود (صالحی ۱۳۹۲: ۱۱۰). به عبارتی دیگر، دیپلماسی فرهنگی تلاش می‌کند با استفاده از فرهنگ و عناصر و مؤلفه‌های فرهنگی مانند: ایده‌ها، ارزش‌ها، اطلاعات، هنر، زبان و ادبیات بر افکار عمومی دیگر کشورها تأثیر بگذارد.

۲. دیپلماسی رسانه‌ای

دولت‌ها از دیپلماسی رسانه‌ای نیز به عنوان ابزاری مؤثر در شکل‌دهی افکار و نظرات مردم سایر کشورها نسبت به وقایع و تحولات استفاده می‌کنند. علاوه بر این، رسانه‌ها چنین امکانی را به وجود می‌آورند تا دولت‌ها نظرات و دیدگاه‌های خود را در صحنه‌ی بین‌الملل بیان کنند. فعالیت‌های رسانه‌ای در قالب دیپلماسی رسانه‌ای به دنبال جهت‌دهی افکار عمومی و توجیه تصمیم‌گیری‌ها در حوزه‌ی سیاست خارجی است. درواقع هدف دیپلماسی رسانه‌ای ایجاد تصویر مثبت و مطلوب از اهداف و سیاست‌های دولت‌ها در افکار عمومی است (رحمانی، ۱۳۹۴: ۶۹-۷۰).

۳. دیپلماسی مبادله‌ای

در کنار دیپلماسی فرهنگی و رسانه‌ای، دیپلماسی مبادله‌ای به دنبال دستیابی اهداف درازمدت است و منظور از آن، مجموعه‌ای از فعالیت‌ها و اقدامات فراملی که به دنبال انتقال فرهنگ ارزش‌ها و باورها به سایر سرزمین‌ها است. هرچند گستره‌ی دیپلماسی مبادله‌ای، وسیع به نظر می‌رسد، ولی بیشتر شامل فعالیت‌های دانشگاهی می‌گردد. مبادله‌ی استاد، اعطای بورس‌های دانشجویی، ارائه‌ی فرصت‌های مطالعاتی و تحقیقاتی، برگزاری تورهای علمی و کارگاه‌های آموزشی از جمله فعالیت‌هایی هستند که در قالب دیپلماسی مبادله‌ای، مطرح می‌شوند. درواقع این نوع دیپلماسی یکی از شیوه‌های مهم برقراری ارتباط با نخبگان سایر کشورها است. با این حال باید توجه داشت که همه‌ی فعالیت‌هایی که در سه حوزه‌ی فرهنگی، رسانه‌ای و مبادله‌ای صورت می‌گیرد، در قالب دیپلماسی عمومی واقع نمی‌شوند (همان: ۷۱).

اصول سیاست خارجی ترکیه (حزب عدالت و توسعه)

اصول سیاست منطقه‌ای ترکیه را می‌توان شامل موارد زیر دانست:

۱. عدم مداخله در امور داخلی کشورهای خاورمیانه
 ۲. توسعه روابط دوجانبه با کشورهای منطقه
 ۳. عدم مداخله در مناقشات بین کشورهای منطقه
 ۴. اولویت دادن به روابط تجاری و اقتصادی با کشورهای منطقه (مرادیان، ۱۳۸۵: ۲۲۹-۲۳۰)
- در حوزه سیاست خارجی، ترکیه در راستای تبدیل شدن به قدرتی چندمنطقه‌ای حرکت خواهد کرد؛ یعنی ضمن حفظ روابط با اروپا و آمریکا در محیط پیرامونی خود نیز به شدت فعال خواهد شد. دولت عدالت و توسعه در سایه رویکرد تأثیرپذیری ترکیه از تحولات منطقه و در راستای استراتژی «به صفر رساندن مشکل با همسایگان» و در چارچوب استراتژی «ایجاد کمر بند امنیتی در پیرامون» به گسترش روابط با کشورهای منطقه پرداخته است و برای تحقق این هدف از ابزار و تکنیک تماس مستمر با کشورهای مذکور بهره می‌گیرد. ترکیه امروز در راه گسترش روابط با همسایگانش توانسته است در پیشگیری از شکل‌گیری و قدرت یافتن گروه‌های مذهبی و قومی افراطی در منطقه، نقش مؤثری ایفا نماید. حزب حاکم عدالت و توسعه، همچنین مسائل فلسطین و لبنان را از نزدیک دنبال می‌کند و کنترل تحولات منطقه و ایفای نقش در این تحول را از اولویت‌های سیاست منطقه‌ای ترکیه می‌انگارد. دیدگاه حزب عدالت و توسعه پیرامون مسائل منطقه خاورمیانه، ماهیت موقتی و تکنیکی ندارد، بلکه به مثابه یک ضرورت استراتژیک و درازمدت در نظر گرفته شده است. این حزب نگاه امنیتی خود پیرامون

خاورمیانه را در چهاراصل سیاسی، امنیتی، اقتصادی و فرهنگی تنظیم نموده است. در این میان حزب مذکور، تروریست‌ها را مانع اساسی توسعه مناسبات منطقه‌ای می‌داند و معتقد است که در راه مبارزه با تروریسم باید از هر روشی به شکل مؤثر بهره گرفت (واحدی، ۱۳۸۷: ۲۲۹-۲۳۰).

نکته قابل تأمل در برابر سیاست‌های ترکیه این نکته مهم است که بیشتر کشورهای منطقه اقدامات ترکیه را با نیت‌های خیرخواهانه‌ای می‌نگرند که در پی بازسازی ریشه‌های اسلامی و افزایش استقلال از واشنگتن است. به ویژه اعراب بازیافته‌اند که یک ترکیه دموکراتیک می‌تواند به واشنگتن در کمک به تهاجم آمریکا علیه عراق «نه» بگوید، چیزی که حاکمان مستبد عرب جرئت انجام آن را نداشتند (گراهام، ۱۳۸۶: ۱۸).

عناصر تشکیل‌دهنده سیاست خارجی حزب عدالت و توسعه

سیاست خارجی، طرح‌ریزی خط مشی یک کشور به وسیله تصمیم‌گیرندگان آن در رابطه با سایر کشورها یا موجودیت‌های بین‌المللی است، و هدف از آن دستیابی به اهداف ویژه‌ای است که بر پایه منافع ملی تعریف می‌شود. دولت‌ها با توجه به نیازهای داخلی، ژئوپلیتیکی و تحت تأثیر ساختار و عملکرد نظام بین‌الملل، جهت‌گیری‌ها و استراتژی‌های مختلفی را به منظور دستیابی به منافع ملی و هدف‌های سیاست خارجی خود اتخاذ می‌کنند. در این میان احزاب سیاسی حاکم در کشورهای مختلف می‌توانند نقش به سزایی در عرصه سیاست خارجی و نظام بین‌الملل ایفا کنند.

در دولت ترکیه این موضوع به خوبی در سال‌های گذشته و پس از به قدرت رسیدن حزب عدالت و توسعه در سال ۲۰۰۲ قابل مشاهده است. سیاست خارجی ترکیه در دولت رجب طیب اردوغان، اجرای عملی همان سیاستی است که احمد داوود اغلو در کتاب خود تحت عنوان عمق استراتژیک بیان می‌کند. در سیاست خارجی مبتنی بر عمق استراتژیک دو عنصر مهم دخیل هستند. یکی نظریاتی که عمده‌تاً متعلق به مکتب سازه‌انکاران انگلیسی است و در آن به نقش فرهنگ در روابط خارجی تأکید می‌شود. در این رویکرد فرهنگ که خود متأثر از مذهب، تاریخ و جغرافیای مشترک است، نقش مهمی در تعاملات سیاست خارجی دارد. درواقع سیاست خارجی ترکیه بعد از ۲۰۰۳ با مفهوم هویت در داکترین عمق استراتژیک و چگونگی ارتباط آن را رهیافت ترکیه نسبت به همسایگان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بوده است. از جهت‌های بسیاری، داکترین سیاست خارجی فعلی ترکیه بر اهمیت فرهنگ در روابط خارجی تأکید دارد و به همین دلیل رهیافت، ترکیه بیشتر به مکتب سازه‌انگاران انگلیسی نزدیک است. حزب عدالت و توسعه در سیاست خارجی، بیشتر به نظریه امنیت پیچیده منطقه‌ای نگاه دارند. وزیر خارجه ترکیه «احمد داوود اوغلو» در کتاب خود، به صراحت یک منطقه نفوذ تمدنی برای ترکیه پیشنهاد می‌دهد

که به عنوان میراث دار امپراتوری عثمانی، خاورمیانه و بخش‌هایی از آسیای مرکزی، قفقاز را در برمی‌گیرد. بر اساس داکترین اوغلو مسئولیت ترکیه بر اساس روابط و پیوندهای ارگانیک و تاریخی بر آن دیکته شده است.

عنصر دیگر سیاست خارجی ترکیه در دکتترین عمق استراتژیک شامل عناصری از مؤلفه‌های نو کارکردگرایی مانند «ارن سهاس» هست، که در آن با ایجاد همکاری‌های اقتصادی می‌توان بین کشورهای مختلف در منطقه همگرایی ایجاد کرد. چراکه با مرور زمان همکاری‌های اقتصادی به سایر موضوعات از جمله همکاری‌های سیاسی سرایت پیدا می‌کند و سرانجام بر پایه این همکاری‌ها صلح و ثبات شکل می‌گیرد. سیاست خارجی ترکیه در جستجوی ایجاد وابستگی اقتصادی است که باعث همکاری‌های بیشتر و در نتیجه صلح و ثبات سیاسی می‌شود. بنابراین، مرحله گذار در سیاست خارجی ترکیه عمدتاً مبتنی بر استفاده از قدرت نرم و تجویز سیاست‌های جدید بر پایه‌ی فرهنگ، روابط اقتصادی و هویت است. بر اساس مجموعه این قواعد، حزب عدالت و توسعه ضمن پایبندی به اصول جدایی دین از سیاست، به هویت برآمده از متن تمدن اسلامی در بستر شبکه‌های اجتماعی داخلی توجه دارد و کاربرد آن در عرصه سیاست‌های منطقه‌ای و دستیابی به منافع ملی از این طریق را مطلوب می‌داند.

جوزف نای می‌گوید: «قدرت نرم یک کشور از ارزش‌ها، فرهنگ و سیاست خارجی آن کشور ناشی می‌شود. شواهد نشان می‌دهد که ترکیه به‌خوبی اهمیت این موضوع و نقش قدرت نرم در معادلات سیاسی آینده، به‌خصوص در تحولات اخیر در جهان اسلام و عرب را درک کرده و سیاست خارجی خود را بر اساس این رویکرد تنظیم می‌کند. در این راستا ترکیه فعالیت‌های خود را در قالب دیپلماسی عمومی آغاز کرده است (جوست جانگردن، ۲۰۱۰).

از آنجایی که در منطقه بازیگران فرمانطقه‌ای مانند آمریکا حضور دارند و قدرت سخت ترکیه در مقایسه با آن‌ها قابل‌مقایسه نیست، این کشور در صدد افزایش قدرت نرم خود است؛ تا از این طریق و با ترکیب قدرت سخت و نرم از قدرت هوشمند به نحو احسن بهره‌برداری کند. اولین ابزاری که ترکیه برای افزایش نفوذ خود استفاده می‌کند موقعیت استراتژیک این کشور است که به عنوان رابط بین شرق و غرب ایفای نقش می‌کند. دوم اینکه، ترکیه با ایجاد یک دموکراسی نسبتاً پایدار و میزانی از رشد و توسعه، به عنوان کشوری مسلمان در منطقه است که الگوی قابل‌ملاحظه‌ای برای سایر کشورهای مسلمان در زمینه دموکراسی و مدرنیزاسیون به شمار می‌رود. سوم اینکه، ترکیه تاریخی طولانی با کشورهای خاورمیانه و قفقاز و آسیای مرکزی تا افغانستان و سایر کشورهای اسلامی دارد (بیات، ۱۳۹۰: ۱۶۵-۱۶۸).

این گذشته تاریخی و روابط فرهنگی باعث تسهیل روابط و نفوذ ترکیه در این کشورها شده است. بنابراین ابزارها و دارایی‌های موجود، قدرت نرم ترکیه را در موقعیت منحصربه‌فردی قرار می‌دهد.

دیپلماسی عمومی ترکیه در دوران حکومت اردوغان

در دوران حکومت اردوغان شاهد سیاست خارجی فعال ترکیه در منطقه خاورمیانه بوده‌ایم. به نظر می‌رسد علاوه بر فعال تر شدن سازوکار و نهادهای مربوط به دیپلماسی رسمی، احیای روابط تاریخی و فرهنگی میان ترکیه و کشورهای خاورمیانه با استفاده از ابزارهای دیپلماسی عمومی محور این تحرک قرار گرفته است. هدف دیپلماسی عمومی ترکیه اجرای فعالیت‌هایی است که این فرصت را برای این کشور فراهم می‌کند تا با استفاده از قدرت نرم، ارزش‌های استراتژیک خود را افزایش دهد.

در ترکیه سازمان‌های دولتی و خصوصی بسیاری وجود دارند که فعالیت‌های مربوط به دیپلماسی عمومی را انجام می‌دهند، از جمله وزارت امور خارجه و وزارت فرهنگ و گردشگری، آژانس همکاری بین‌المللی و توسعه ترکیه I LKA، سازمان هلال احمر، دفتر اطلاعات و مطبوعات، تلویزیون ملی و آژانس دیپلماسی عمومی (ابری، محمد، ۱۳۹۱: ۱۱۸-۱۰۸). آژانس دیپلماسی عمومی ترکیه که از سال ۲۰۰۸ آغاز به کار کرده است. از طیف گسترده‌ای از ابزارها شامل سیمینارها، نشریات، برنامه‌های تلویزیونی، تولید فیلم و اندیشکده‌ها برای پیشبرد اهدافش استفاده می‌کند. این آژانس به‌عنوان شبکه ارتباطی میان سازمان‌های غیردولتی اندیشکده‌ها دو دولت خدمت می‌کند.

در سال ۲۰۰۹ نیز وزارت امور خارجه ترکیه معاونت دیپلماسی عمومی و ارتباطات را به چارت سازمانی خود افزود که این اقدام انکارا بر نگاه ویژه دولتمردان به این حوزه جدید دلالت دارد. در ابتدای سال ۲۰۱۰ نیز در راستای بهره‌گیری از ابزارهای روابط عمومی، وزارت امور خارجه برای سایت‌های شبکه‌های اجتماعی از قبیل فیس‌بوک و توئیتر اهمیت خاصی قائل شد و چند ماه بعد، مدیریت دیپلماسی عمومی در نهایت نخست‌وزیری دایر گردید.

تولیدات تلویزیونی به‌ویژه زنجیره‌های تلویزیونی ترک از جمله ابزارهای دیپلماسی عمومی ترکیه است. این برنامه‌ها برای حل مشکلات ارتباطی و تأثیرگذاری بر افکار عمومی منطقه‌ای و بهبود چهره این کشور نزد مردم منطقه مورد استفاده قرار می‌گیرد. اهمیت این ابزار از چشم سیاست‌گذاران سیاسی، فرهنگی و رسانه‌ای ترکیه دور نبوده است و در سال‌های اخیر شاهد گسترش کمی و کیفی ساخت و نفوذ سریال‌های ترکیه‌ای در مناطق مختلف هستیم. آمارها نیز نشانگر موفقیت ترک‌ها در این بخش بوده است. فیلم‌ها و سریال‌های تلویزیونی ترکیه نیز نقش بسیار مهمی در ایجاد تصویری مثبت از ترکیه در جهان عرب بر عهده داشته‌اند. یکی از محبوب‌ترین سریال‌های ترک «مجموعه تلویزیونی نور» بوده است. این سریال ۸۵ میلیون نفر از بینندگان عرب بالای ۱۵ سال را جذب کرد که نزدیک به ۵۰ میلیون نفر آنان زنان بودند. رقمی که معادل بیش از نیمی از تماشاگران زن بزرگ‌سال هر نمایش تلویزیونی دیگر در جهان عرب تاکنون بوده است. همچنین سریال «سال‌های از دست رفته»، با رسیدن به آمار

۶۷ میلیون باینده که ۳۹ میلیون نفر آنها از زنان بود، عنوان دومین سریال پرفروش در جهان عرب را به خود اختصاص داد. این مسئله ثابت شده است که یک سریال ساده تلویزیونی ممکن است به عنوان ابزاری برای تغییر مؤثر اجتماعی و ربودن قلب‌ها و افکار میلیون‌ها نفر در منطقه مورد استفاده قرار گیرد (عنایتی شبکلائی، ۱۳۹۴: ۸۴).

ابزارهای دیپلماسی فرهنگی ترکیه

در راستای اجرای دیپلماسی فرهنگی، نهادهایی در ترکیه وجود دارد که به صورت رسمی و غیررسمی فرهنگ ترکیه را در خارج از مرزهای آن گسترش می‌دهند. برای آشنایی با چگونگی کارکرد دستگاه دیپلماسی ترکیه ناگزیر از آشنایی با نهادهای فعال در زمینه فرهنگی هستیم که مختصراً به آن‌ها اشاره خواهد شد:

۱- اداره کل امور فرهنگی

اولین نهادی که در ترکیه مسائل فرهنگی را در خارج از کشور پیگیری می‌کند، اداره‌ای در وزارت امور خارجه این کشور به نام اداره کل امور فرهنگی است که مسئول هماهنگی و انعقاد قراردادهای پیگیری امور رسمی و موافقت‌نامه‌ها است (بولنت و کاهان، ۱۳۸۹: ۵۰).

۲- وزارت فرهنگ و گردشگری

این وزارتخانه که مدیریت رایزنی‌های فرهنگی و گردشگری ترکیه را در سفارت‌خانه‌های آن را عهده‌دار است، در برخی از کشورهای حوزه بالکان، علاوه بر رایزنی فرهنگی، خانه‌های فرهنگ نیز دایر شده‌اند که به وزارت فرهنگ سپرده‌اند. از دیگر وظایف این وزارتخانه، حمایت از جشنواره‌ها، همایش‌ها و مسابقات بین‌المللی داخلی و خارجی است (همان، ص ۵۱).

۳- اداره کل دیپلماسی عمومی

این نهاد در دفتر نخست‌وزیر قرار دارد و تحت نظر مشاور سیاست خارجی نخست‌وزیر ترکیه، اداره می‌شود. اداره کل دیپلماسی عمومی به عنوان مسئول اجرای دیپلماسی عمومی و همکاری‌های امنیتی و روابط میان نهادهای دولتی و غیردولتی، تأسیس شده است. البته بیشتر فعالیت آن‌ها همکاری با رسانه‌ها می‌باشد. نهاد دیپلماسی عمومی، بررسی و تحلیل و بازتاب خبرهای ترکیه در رسانه‌های جهان را پیگیری و نقاط آسیب‌پذیر را رصد و رفع می‌کند (صولت).

۴- سازمان آموزش عالی ترکیه

این سازمان که با نام اختصاری آن «یوک» معروف است، بعد از کودتای ۱۹۸۱ در ترکیه تأسیس شد و بر فعالیت دانشگاه‌های ترکیه نظارت می‌کند. مبادله و جذب دانشجوی، مبادله استاد، تأسیس

کرسی‌های زبان و ادبیات ترکی در کشورهای دیگر از طریق این سازمان پیگیری می‌شود. وجود تعداد نسبتاً بالای نخبگان تحصیل کرده کشورهای ترک‌زبان در ترکیه که پس از فراغت از تحصیل به کشورهای خود باز می‌گردند حاصل فعالیت این سازمان است.

۵- سازمان دیانت ترکیه

این سازمان وابسته به دفتر نخست‌وزیری، در ابتدا برای امور دینی داخل ترکیه تشکیل شده بود اما به مرور زمان امور بین‌الملل آن نیز فعال شد. سازمان دیانت ترکیه حتی با توجه به لائیک بودن دولت این کشور به نظر می‌رسد بعد از آموزش و پرورش، بزرگ‌ترین نهاد دولتی با توجه به بودجه و نیروی انسانی است. این سازمان بیش از ۹۰ هزار نیروی انسانی داشته و وظیفه نظارت بر امور دینی را عهده‌دار است. این سازمان حدود ۳ هزار نیرو در خارج از کشور دارد و امام‌های جماعت مساجد ترک را به کشورهایمانند آلمان، هلند، دانمارک و کشورهای اروپای شرقی، کشورهای ترک‌زبان و... اعزام می‌کند و همچنین حدود ۲ هزار مسجد خارج از ترکیه را مدیریت می‌کند (گل بازگیر).

دیپلماسی عمومی در سیاست خارجی ترکیه (دوران اردوغان) در افغانستان (روابط ترکیه و افغانستان)

روابط ترکیه با افغانستان از پیشینه‌ای نسبتاً طولانی برخوردار است؛ به گونه‌ای که به فاصله کوتاهی پس از دستیابی افغانستان به استقلال سیاسی، به رهبری امان‌الله خان در ۱۹ اوت ۱۹۱۹ میلادی، ترکیه دومین کشوری بود که پس از اتحاد جماهیر شوروی، موجودیت جمهوری افغانستان را به رسمیت شناخت.

امضای توافقنامه اتحاد ترکیه و افغانستان در مسکو در مارس ۱۹۲۱، امضای پیمان دوستی پایدار بین دو کشور در پی دیدار امان‌الله خان با مصطفی کمال آتاتورک در می ۱۹۲۸، حضور دو کشور به همراه عراق و ایران در پیمان سعدآباد در ژوئیه ۱۹۳۷ از جمله مهم‌ترین تحولات تاریخی در روابط آنکارا-کابل به شمار می‌رود (نبی زاده، ۱۳۹۵).

در برهه بعد از سقوط طالبان، ترکیه درصدد بوده با پیگیری سیاست‌های ذیل در افغانستان بعد از طالبان، قدرت را به دست گرفته و به گسترش پان‌ترکیسم در این منطقه کمک کند: ترکیه از بدو سقوط طالبان تلاش کرده است تا با روند به وجود آمده پس از کنفرانس بن همکاری کند و در این راستا بوده است که ترکیه مناسبات صمیمانه و نزدیکی با دولت موقت و پس‌از آن دولت انتقالی افغانستان برقرار کرده و در بازسازی افغانستان و همچنین برقراری امنیت در این کشور فعالانه مشارکت کرده است (سلیمانی، ۱۳۹۱).

اشتراکات قومی و زبانی در ترکیه و افغانستان

ترک‌ها یکی از قوم بزرگ و ساکنین اصلی افغانستان به شمار می‌روند. این قوم ظرفیت قوی ملی و بین‌المللی را دارا می‌باشد. علیرغم همین پتانسیل ملی و بین‌المللی، ترک‌تباران یکی از محروم‌ترین و عقب‌مانده‌ترین اقوام افغانستان به شمار می‌روند. عمده‌ترین دلیل عقب‌ماندگی و محرومیت این قوم بزرگ را در نبود ظرفیت سیاسی نمایندگان سیاسی‌شان و در سیاست‌های تبعیض‌آمیز دولت مرکزی جستجو کرد. ازبک‌ها مردمانی ترک‌تبارند که حدود ده درصد از جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند. آن‌ها در نواحی شمالی هندوکش (واقع در شمال کشور)، که به ترکستان افغانستان معروف است و بیش‌تر در ولایات مانند قندوز، بغلان، سمنگان، بلخ، جوزجان، سرپل و فاریاب، سکونت دارند. ازبکان تاریخ بسیار غنی و پرفراز و نشیبی دارند؛ قرن‌ها در بخارا، بلخ و ترکستان حکومت کرده‌اند و در مجموع از فرهنگ تاریخ غنی و پربراری بهره‌مند می‌باشند. ازبکان نیز همانند سایر اقوام تحت‌فشار و تجاوز قرار داشته و از گزند ظلم حکومت‌های مستبد در امان نبوده‌اند. مناطق ازبک نشین گرچه غنی و دارای زمین‌های پر حاصل می‌باشند، ولی به خاطر سیاست‌های غلط حکومت‌ها، بسیار فقیرند (علی‌آبادی، ۱۳۷۳: ۲۲-۱۳).

قبل از تأسیس کشوری به نام افغانستان، ازبک‌ها حکومت‌های محلی داشتند، اما بعد از تسلط پشتون‌ها، در افغانستان، این قوم نه‌تنها در حکومت سهیم نشدند، بلکه قربانی غیرپشتون‌زدایی و قتل‌عام گردیدند (به‌ویژه در دوران عبدالرحمان خان، ۱۷۷۷ میلادی). باین‌حال با سرنگونی حکومت داود و روی کار آمدن کمونیست‌ها وضع به کلی دگرگون شد و ازبک‌ها از قدرت بیش‌تری برخوردار شدند. با سرنگونی حکومت کمونیستی، نیروهای ازبک، که در سرنگونی حکومت کمونیستی نقش به سزایی داشتند، از قدرت دوچندان برخوردار شدند و ژنرال عبدالرشید دوستم، از این قوم، در شمال کشور صاحب قدرت گردید. ازبک‌ها، از نظر مذهبی، سنی حنفی و از نظر نژادی، زرد می‌باشند. ترکمن‌ها نیز ترک‌تبار هستند و در طول کرانه جنوبی آمودریا و مرزهای شمال غربی افغانستان به سر می‌برند (مهدی نژاد، ۱۳۸۴: ۲۴).

گسترش پان‌ترکیسم در افغانستان

یکی از اندیشه‌های سیاسی که به‌ویژه پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی سعی کرده است در سرتاسر آسیای مرکزی و از جمله در افغانستان جای پای برای خود باز نماید، پان‌ترکیسم است. طرفداران عقیده پان‌ترکیسم به دنبال فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سعی کرده‌اند با استفاده از ویژگی‌های نژادی

و زبانی مشترک بین مردمان منطقه آسیای مرکزی نوعی وحدت سیاسی را در این منطقه به وجود میاورند که البته در راستای منافع ترکیه و برای قدرت بخشیدن هرچه بیشتر به ترکیه بوده است. آن‌ها همچنین در تلاش بوده‌اند تا با تکیه بر اشتراکات نژادی و زبانی هر یک از این کشورها را به دوست و متحد وابسته به ترکیه تبدیل نمایند، این سیاست در افغانستان هم با جدیت تمام تعقیب شده است. افغانستان سرزمین اقوامی همچون تاجیک‌ها، پشتون‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها، قزلباش‌ها، نورستانی‌ها و ترکمن‌ها است، در بین این اقوام مختلف، ازبک‌ها، هزاره‌ها، قزلباش‌ها و ترکمن‌ها ریشه نژادی ترک دارند که در این میان هزاره‌ها و قزلباش‌ها از نظر فرهنگی کاملاً به ایران نزدیک هستند و در واقع از لحاظ تمام عناصر فرهنگی همچون زبان و مذهب به ملیت ایرانی مرتبط هستند. ترکمن‌ها نیز با توجه به جمعیت کمی که در افغانستان دارند در معادلات سیاسی مهم نیستند (بهمن قاجار، ۱۳۸۵/۸).

اما ازبک‌ها از دیرباز با ترکیه مناسبات حسنه داشته و بعد از نابودی شوروی هم به متحد استراتژیک ترکیه در آسیای مرکزی تبدیل شده‌اند. آن‌ها وزنه سیاسی بااهمیتی در افغانستان به‌ویژه در شمال این کشور هستند و از عوامل مهم ترغیب ترکیه برای حضور در افغانستان و ترویج پان‌ترکیسم در این کشور بوده‌اند. ترکیه به خاطر اشتراکاتی که با ازبک‌ها داشته است در ده سال گذشته از آن‌ها در معادلات سیاسی افغانستان حمایت کرده و سعی نموده تا با پشتیبانی از ازبک‌ها در شمال افغانستان صاحب قدرت و نفوذ گردد و پان‌ترکیسم را در این منطقه ترویج نماید. به خاطر همین هدف ترکیه حمایت صریحی از ژنرال دوستم به‌عنوان نماینده ازبک‌ها می‌باشد. سیاست ترکیه در ترویج پان‌ترکیسم حتی به دنبال قدرت گرفتن طالبان در افغانستان هم تعقیب گردید و آن‌ها پس از شکست دوستم از طالبان هم علاوه بر پناه دادن به وی با رویه جدیدی سعی در نفوذ به فضای سیاسی افغانستان تحت کنترل طالبان نمودند و عده‌ای را در لباس اسلام‌گرایان طرفدار طالبان به افغانستان گسیل داشتند تا در زیر پوشش همکاری عقیدتی با طالبان، مدرسی را در افغانستان تأسیس نموده و در این مدارس پان‌ترکیسم را ترویج نمایند که البته این مسئله برای رهبران طالبان آشکار گشت و آن‌ها دستور اخراج این مروجان پان‌ترکیسم و تعطیلی مدارسشان را صادر نمودند (زاهدی، ۱۳۸۹).

بعد از سقوط طالبان، ترکیه در صدد بوده با پیگیری سیاست‌های ذیل در افغانستان بعد از طالبان، قدرت را به دست گرفته و به گسترش پان‌ترکیسم در این منطقه کمک نماید:

۱. ترکیه از بدو سقوط طالبان تلاش کرده است تا با روند به وجود آمده پس از کنفرانس بن همکاری کند و در این راستا بوده است که ترکیه مناسبات صمیمانه و نزدیکی با دولت موقت و پس‌از آن دولت انتقالی افغانستان برقرار کرده و در بازسازی افغانستان و همچنین برقراری امنیت در این کشور

فعالانه مشارکت کرده است. ترکیه سهم عمده‌ای در نیروهای ائتلاف بین‌المللی مستقر در افغانستان (ایساف) داشته و حتی مدتی فرماندهی این نیروها را عهده‌دار بوده است.

همین موضوع کمک زیادی به نفوذ ترکیه در افغانستان می‌نماید، این امر با توجه به پیشینه تاریخی که ترکیه در افغانستان دارد و برعکس کشورهایی همچون انگلیس، روسیه، عربستان و پاکستان، سابقه منفی در ذهنیت تاریخی مردم افغانستان ندارد، می‌تواند منجر به قدرت گرفتن تدریجی ترکیه در صحنه سیاسی افغانستان گردد.

۲. ترکیه همچنین از ژنرال دوستم و حزب وی یعنی جنبش ملی اسلامی شمال که نمایندگی ازبک‌ها را به عهده دارد، حمایت کرده و سعی می‌کند تا محدوده قلمرو قدرت ازبک‌ها را در شمال افغانستان گسترش داده و بدین ترتیب مقدمات رسیدن دوستم به آرزوی دیرینه‌اش یعنی تشکیل دولت خودمختار ازبکی در شمال افغانستان را فراهم کند.

۳. ترکیه علاوه بر حمایت وسیع از ازبک‌ها در صدد برقراری رابطه نزدیک با هزاره‌ها است، هزاره‌ها در تاریخ معاصر افغانستان درگیری‌های جدی و شدیدی با تاجیک‌ها (دوره حبیب‌الله کلکانی و احمدشاه مسعود) و پشتون‌ها (دوره عبدالرحیم خان و طالبان) داشته‌اند، اما خصوصیت چندانی با ازبک‌ها نداشته و حتی بعضاً مناسبات دوستانه با آن‌ها داشته و باهم در مسائل مختلف سیاسی متحد بوده‌اند که این موضوع هم با توجه به نزدیکی ازبک‌ها و ترکیه، ایجاد مناسبات گرم و صمیمی بین ترکیه و هزاره‌ها را تقویت می‌کند.

ترکیه همچنین در تلاش بوده تا پشتون‌ها را هم که از تیره‌های نژاد آریایی هستند تحت تأثیر پان‌ترکیسم قرار دهد و با استفاده از سیاست همیشگی پان‌ترکیسم‌ها بدون توجه به موازین علمی و منطقی زبان و نژاد پشتون‌ها را به ریشه ترکی مرتبط کند، امری که گرچه به‌فوریت برای پشتون‌های متعصب قابل‌پذیرش نخواهد بود اما می‌تواند به تدریج راه را برای ترویج پان‌ترکیسم بین پشتون‌ها تسهیل کند (بهمن قاجار، ۱۳۹۵/۸/۱۲). به‌رحال ترویج پان‌ترکیسم در افغانستان امری پیچیده است که کمتر مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است و به نظر می‌رسد در آینده نزدیک موجب بروز مضلاتی در صحنه سیاسی افغانستان شود.

نهادهای آموزشی - فرهنگی ترکیه در افغانستان

۱. مکاتب افغان ترک

در حال حاضر به‌طور مجموعی، حدود ۳۹۰۰ شاگرد در ۹ لیسه و ابتداییه افغان - ترک در ولایات جوزجان، کابل، هرات، ننگرهار، کندهار و بلخ مصروف درس و تعلیم‌اند که از جمله، ۹۴۰ تن آن را دختران تشکیل می‌دهند.

اولین مکتب افغان - ترک در سال ۱۳۷۴ در ولایت جوزجان شروع به فعالیت نمود و بعداً در دیگر ولایات ایجاد گردید. در کابل یک ابتداییه، یک لیسه ذکور و یک لیسه اناث فعالیت دارد، اما برخی خانواده‌ها می‌گویند که به علت مشکلات اقتصادی نمی‌توانند فیس بلند بپردازند.

نعمان اردوغان رئیس عمومی لیسه‌های افغان - ترک در افغانستان می‌گوید که این لیسه‌ها به کمک مردم خیرخواه ترکیه ایجاد گردیده و در اوایل خدمات رایگان را عرضه می‌نمود، اما طی سال‌های اخیر، کمک مردم ترکیه با این مکاتب کمتر شده و آن‌ها ناگزیرند که فیس بگیرند (صالحی، ۱۳ فبروری ۲۰۱۲).

اردوان می‌گوید: «از جمله ۳۷۸ دانش‌آموز سال ۱۳۹۰ که در امتحان کانکور شرکت کرده بودند، ۵۸ تن آن‌ها به دانشکده طب، ۱۰۸ تن آن‌ها به دانشکده انجینری، ۳۷ تن آن‌ها به دانشکده حقوق، ۳۳ تن آن‌ها به دانشکده اقتصاد، ۲۰ تن آن‌ها به دانشکده کمپیوترساینس و ۱۲۲ تن آن‌ها به دانشکده‌های ساینس، فارمسی، ستوماتولوژی و سایر دانشکده‌ها نمرات عالی را به دست آورده‌اند».

دانش‌آموزان مکاتب افغان ترک در مسابقه‌های المپیاد بین‌المللی کشورهای هالند، ترکیه، رومانی، ترکیه، امریکا، هندوستان، نایجریا و ترکیه در بخش‌های محیط‌زیست، مطالعات اجتماعی، علوم کامپیوتر، طراحی خط، مهندسی و انجینری و علوم ساینسی شرکت کرده‌اند. در نتایج این مسابقه‌ها دانش‌آموزان مکاتب افغان ترک ۷ مدال طلا، ۸ مدال نقره و ۹ مدال برنز را از آن خود ساخته‌اند (همان).

لیسه‌های افغان ترک در استانه فرارسیدن عید سعید فطر در افغانستان، هزاران خانواده فقیر را در کابل و دیگر ولایات کمک‌های غذایی می‌کند که در سال‌های گذشته حدوداً به هر خانواده ۳۵ دالر کمک کرده است که این فعالیت‌ها از سوی ادارات خیریه ترکی حمایت می‌شود.

۲. بنیاد یونس امره

یونس امره درویشی مشهور اهل آناتولی بوده است که اشعار ترکی وی مشهور است. روایت‌های زندگی او در مکتوبات غالباً با افسانه‌سازی همراه بوده و کتب تراجم و تذکره‌ها غالباً او را از درویش قرن نهم شمرده‌اند ولی محمد فؤاد کوپرولو از محققان بزرگ ادبیات ترکی که درباره زندگی و اشعار او تحقیقات فراوانی داشته، به استناد اسنادی او را جزء صوفیان نیمه دوم قرن هفتم و نیمه اول قرن هشتم

دانسته است. طبق مناقب مکتوب، وی مرید درویشی به نام طیدوق آمره بوده و خود در اشعارش مکرر به او ابراز علاقه نموده است. دیوان اشعارش نشانگر آن است که اهل سیر و سیاحت بوده و به سرزمین‌های بسیاری سفر کرده است. ظاهراً امی بوده و به تعبیر کوپرولو اهل حال بوده و نه اهل قال. مزارهای چندی در سراسر آناتولی بدو منسوب است. پیروان ادبی مانند عاشق پاشا و قایغوسوز ابدال داشته است و بر شعر ترکی پس از خود تأثیر ژرفی گذاشته است. دیوان او مجموعه ده دوازده هزار مصراع شعر است که به الهی مشهور است و اکثراً نه بر وزن عروضی که بر وزن هجایی (وزن شعر باستانی و فولکوریک ترکی) است و ویژگی‌های زبانی شباد حمزه و اشعار ترکی سلطان ولد و گلشهری و عاشق پاشا را به یاد می‌آورد (کوپرلی، ۱۳۸۵: ۳۴۱-۳۱۰).

در ساحه همکاری‌های فرهنگی، ترکیه «بنیاد فرهنگی ترکیه» را در کابل تأسیس نمود. گفته می‌شود که این بنیاد، مانند گویته انستیتوت، برای ترویج روابط فرهنگی فعالیت دارد. ترکیه همچنین پلان دارد تا یک مرکز فرهنگی دیگر را در بلخ نیز تأسیس نماید و از طریق برنامه‌های این بنیاد، محققین و سیاست‌پویان افغان را سالانه به ترکیه دعوت نماید.

۳. جنبش جوانان افغانستان و بورسیه‌های تحصیلی

یکی دیگر از تبعات دیپلماسی فرهنگی ترکیه در افغانستان، جنبش جوانان افغانستان است. رئیس جنبش جوانان افغانستان، نجیب‌الله سلیمی است. وی نزدیک به هفت سال معاون عبدالرشید دوستم رهبر جنبش ملی اسلامی افغانستان بود، اما در حدود یک سال پیش به علت برخی از اختلاف نظرها از معاونیت آقای دوستم برکنار شد و اکنون به گونه مستقل در رهبری جنبش جوانان کار می‌کند. جنبش جوانان افغانستان که به گونه آشکارا توسط دوستم بنیاد گذاشته شد به ارتباط خود با جنبش ملی اعتراف کرده و خود را یک نهضت فرهنگی و اجتماعی می‌خواند. عضویت آن در کابل نسبتاً کم است. این ارگان تعداد اعضای خود در دانشگاه کابل را به علت کمی محصلین ازبک حدود یک صد نفر بیان می‌کند اما در مزار شریف و در هرات این تعداد را به مراتب بیشتر از این می‌خواند. این ارگان نشریه‌ای را نیز در کابل تحت عنوان «یشلر جوانان» به منظور تقویت فرهنگ ازبک به نشر می‌رساند. این ارگان به اعضای نادر خود وسایل اعاشه و اباطه تهیه نموده و دارای پنج مهمانخانه در شهرهای مختلف افغانستان است که حداقل دو مهمانخانه آن در کابل واقع‌اند. این ارگان حمایت مالی حدود ۳۵۰۰ افغانی در ماه را نیز به اعضای متوسط‌الحال خود تهیه کرده و هزینه بورس‌های تحصیلی در خارج را نیز توزیع می‌نماید که معمولاً این بورسیه‌ها در کشور ترکیه است. گفته می‌شود حدود ۱۰۰ بورسیه تحصیلی هر سال برای اعضای این ارگان داده می‌شود. تدویر دوره‌های آموزشی کامپیوتر، انگلیسی و مضامین ساینسی برای جوانان نیز یکی از برنامه‌های این ارگان است (قیمومیت و ترمرد فعالیت سیاسی دانشجویان در افغانستان).

جنبش جوانان افغانستان ازبک‌ها را از تمام افغانستان جذب می‌نماید. تقریباً تمام محصلین ازبک در دانشگاه کابل از ولایات آمده‌اند و تنها تعداد اندکی از آن‌ها باشند پایتخت هستند. دانشجویان ازبک فاریاب، بیشترین عضویت جنبش جوانان افغانستان را دارند. هرچند در اصول، این ارگان عضویت تمام اقوام را می‌پذیرد، اما تمام اعضای را که ما شناسایی نمودیم ازبک بودند و محور صحبت‌های آن‌ها روی حقوق و فرهنگ ازبک‌ها می‌چرخید. قسمی که یکی از اعضای آن واضحاً گفت: حمایت از مردم ازبک در اولویت قرار دارد (همان).

۴. موسسه تیکا

بعد از سقوط رژیم طالبان، این موسسه، در افغانستان شدیداً مصروف اعمار مکاتب می‌باشد. لیسه‌های «افغان ترک» افغانستان که از سوی ترکیه تمویل می‌شوند و «تحت پوشش کامل آموزشی» ترکیه قرار دارند، مدارس افغان - ترک، هرسال موفقیت‌های چشم‌گیری را در رقابت‌های علمی دنیا نصیب افغانستان می‌کند. به چند نمونه از فعالیت‌های این موسسه در افغانستان اشاره می‌کنیم:

موسسه تیکا (اُناس همکاری صدارت عظمی جمهوری ترکیه) در سال ۱۳۹۴، به ارزش بیش از پنجاه هزار دالر کارگاه قالین بافی، نخ و تار با کیفیت و چرخ‌های خیاطی و گلدوزی را برای خانم‌های قالیباف هرات کمک نمود. سلیمان شاهین، ریس عمومی موسسه تیکا در افغانستان، علی بیگ ایرگون معاون موسسه تیکا و الحاج گل محمد ایرکین معاون جنبش ملی اسلامی افغانستان که در رأس یک هیئت به ولایت هرات آمده بودند به مسئولین رهبری هرات گفتند که جمهوری ترکیه آماده است تا در قسمت شاروالی هرات و حفظ میراث‌های فرهنگی کمک‌های بیشتری را برای مردم هرات انجام دهد که با استقبال گرم مسئولین اداره محلی هرات مواجه شدند.

در سال ۲۰۱۳، سه پروژه تعلیمی به مساعدت کشور ترکیه در شهر شبرغان به ارزش بیشتر از یک و نیم میلیون دالر امریکای طی محافل جداگانه افتتاح و طرف استفاده قرار گرفت. به گزارش دفتر مطبوعاتی مقام ولایت جوزجان این پروژه که شامل اعمار ساختمان سه طبقه لیسه نسوان گوهرشاد بیگم، میدان ورزشی لیسه ابن یمین شبرغانی، لابراتوار مجهز و اتاق کار عملی لیسه خدیجه جوزجانی می‌باشد ظرف یک سال توسط موسسه انکشافی تیکا ساخته شد و توسط بساط اوز ترک سفیر ترکیه مقیم کابل، محمد عالم ساعی والی ولایت جوزجان، هارون تونجی معاون ریاست عمومی تیکا، قوماندان عمومی نیروهای نظامی ترکیه در افغانستان و برخی از مسئولین با قطع نوارها یکی پی دیگر افتتاح و به بهره‌برداری سپرده شد.

بساط اوز ترک، سفیر ترکیه مقیم کابل و به تعقیب آن هارون تونجی معاون ریاست عمومی موسسه انکشافی تیکا طی صحبت‌های جداگانه‌شان به همین مناسبت گفتند که مردم و دولت ترکیه همان‌طوری که سلسله تعهداتی را به خاطر محو پدیده بی‌سوادی در افغانستان متعهد شده‌اند به آن پابند و متعهد

بوده و در برنامه‌های کاری خویش همیشه موضوع معارف و صحت را در اولویت قرار داده است همیشه سعی می‌ورزیم تا در راستای خدمت به معارف کمک‌های لازم را به شما می‌ذول بداریم تا باشد جهالت دشمن مشترک همه بشریت ازین طریق برای همیشه محو و نابود گردد ما شمارا نه تنها در ساختمان این مکتب کمک می‌کنم بلکه در برنامه‌های آموزشی آن نیز با شما همکار نزدیک خواهیم بود.

پروژه اعمار مکتب گوهرشاد بیگم دومین پروژه بزرگ معارف در افغانستان است که در ساحه ۳ هزارمتر مکعب زمین خدمات تحصیلی را برای ۴۰۰۰ شاگرد در یک‌وقت فراهم می‌نماید و دارای ۳۶ صنف درسی، یک کتابخانه، یک اتاق کامپیوتر، یک اتاق جلسه، ۲ اتاق لابراتوار، ۲ اتاق استادان، یک اتاق سیستم تکنیکی و یک اتاق خدمات می‌باشد. دفتر تیکا در ۳۰ کشور جهان ۳۳ دفتر هم آهنگی دارد و در بیشتر از ۱۰۰ کشور این برنامه در حال توسعه می‌باشد ترکیه به‌وسیله تیکا در سکتورهای مختلف ۴۰ پروژه را از سال ۲۰۰۴ بدین سو در بخش‌های مختلف افغانستان تطبیق نموده از جمله اعمار ۸۶ باب مکتب را در سکتور معارف یادکرده می‌توانیم (پروژه‌های تعلیمی افغان ترک در ولایت جوزجان).

دیپلماسی رسانه‌ای ترکیه در افغانستان

۱. دیپلماسی رسانه‌ای

با توجه به نظریه سازه‌نگاری، نقشی که امروزه، رسانه‌ها در ساختن افکار عمومی جهان و انتشار هنجارها و ارزش‌های فرهنگی به جهانیان دارد قابل انکار نیست. از این رو، نقش نهادها و رسانه‌ها در تولید و توزیع هنجارها و ایستارها حائز اهمیت است. اساساً دولت‌ها در عرصه سیاست بین‌الملل، برداشت‌های گوناگونی از مختصات فرهنگی و ارزشی جوامع دارند که ممکن است از نگاه‌دارندگان آن فرهنگ متفاوت باشد. مراد از فرهنگ بین‌المللی، ارزش‌ها و هنجارهای عامی است که در طول زمان، موردپذیرش جامعه بین‌المللی قرار می‌گیرد و عملکرد خاصی دارد. تجلی این فرهنگ را می‌توان در چهارچوب عملکرد رژیم‌های بین‌المللی و در قالب هنجارها، مقررات، قوانین و کنوانسیون‌های بین‌المللی جست‌وجو کرد (قوام، ۱۳۸۴: ۱۲۳). رسانه‌ها یکی از ابزارهای مهم در دیپلماسی فرهنگی هستند. برای مثال، برخورداری برخی از کشورها مثل آمریکا از امکانات عظیم رسانه‌ای با توجه به کار ویژه متنوع آن‌ها در دیپلماسی فرهنگی، نقش بسیار مهمی در تأمین قدرت نرم برای این کشورها به دنبال داشته است؛ به‌طوری‌که اثرات نقش برتر آمریکا در آموزش جهانی با سلطه رسانه‌های جمعی آمریکایی، تقویت و تشدید می‌گردد. هرچند، سایه گسترده فرهنگ آمریکا گاهی موجب واکنش‌های تهاجمی می‌شود، اما این عنصر قدرت نرم ایالات‌متحده، یک سلاح توانا و غیر تهدیدآمیز در کوشش برای تسلط بر قلوب و اذهان نخبگان خارجی است. دیپلماسی فرهنگی، زمانی مؤثر است که بخشی از یک برنامه تبلیغاتی

صریح نبوده و اگر قرار بود دولت امریکا، اثرات اجتماعی آموزش خارجیان در این کشور را به منظور تطابق‌پذیری آنان به شکل صریح، سازمان‌دهی می‌کرد این اثرات نابود و محو می‌شد (شرف‌الدین، ۱۳۹۲).

۲. سریال‌های تلویزیونی

در داخل ترکیه بیش از ۳۰۰ کانال تلویزیونی فعالیت دارند. همچنین ترکیه ۴۰ تا ۵۰ شبکه رادیویی به زبان‌های مختلف دارد. در سال ۲۰۰۹ وبگاه رادیو و تلویزیون ترکیه نیز به ۳۱ زبان دنیا راه‌اندازی شد. تمام شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی ترکیه متعلق به بخش خصوصی این کشور است و دولت بر آن‌ها نظارت ندارد. اما شبکه‌های دولتی بین‌المللی نیز وجود دارد که همگی از سال ۲۰۰۹ راه‌اندازی شده‌اند. در سال ۲۰۱۱ ترکیه بیش از ۶۰ میلیون دلار با فروش بیش از صد سریال به ۲۰ کشور دنیا به دست آورده است (باشگاه اندیشه، ۱۳۸۹).

ترکیه با سرمایه‌گذاری آگاهانه بر روی سریال‌های تلویزیونی، از سال ۲۰۰۵ تا سال ۲۰۱۱ یعنی در حدود شش سال ۳۶۶۷۵ ساعت سریال تولید و به ۷۶ کشور دنیا صادر کرده است. جدای از سود اقتصادی کلانی که نصیب ترک‌ها در این خصوص گردیده، فرهنگ ترکی نیز به سراسر دنیا معرفی شده و در یک نمونه در سال ۲۰۱۲ سبب رشد دوازده درصدی صنعت توریسم در ترکیه گردیده است. بر اساس یک آمار، قسمت آخر یک سریال تلویزیونی ترکی به نام نور در کشورهای حوزه منا (خاورمیانه و شمال افریقا) هشتاد و شش میلیون نفر بازدیدکننده داشته است. جالب اینجاست که یونانی‌ها که در گذشته، با ترک‌ها مشکلات فراوان داشتند، از بینندگان جدی سریال‌های ترکیه محسوب می‌شوند و بر اساس آمار خود یونانی‌ها، از هر دو نفر در یونان یک نفر سریال‌های ترکی را به‌طور جدی دنبال می‌کند. این مطالب حکایت از تلاش ویژه ترکیه در حوزه دیپلماسی فرهنگی، از طریق سریال‌های تلویزیونی دارد. به تصویر کشیدن جاذبه‌های توریستی در سریال‌های ترکی، برای مردم دنیا، سبب هجوم سیل گردشگران از کشورهای مختلف دنیا به این کشور شده است و بر اساس یک آمار رسمی، در سال ۲۰۰۷، بیست‌ودو میلیون و پانصد هزار نفر توریست، از کشور ترکیه بازدید کردند. و این مطلب حکایت از رشد هجده درصدی نسبت به سال ۲۰۰۶ دارد. علاوه بر رشد صنعت توریسم در این کشور، دیپلماسی فرهنگی ترکیه، تأثیرات فرهنگی گسترده‌تری در سطح دنیا داشته است. برای نمونه مطابق آمار اتحادیه اروپا در سال ۲۰۱۲ تمایل به آموزش زبان ترکی در سطح دنیا، از یک‌به‌ده درصد افزایش یافته است. ترکیه که به لحاظ منابع طبیعی و ذخایر معدنی در سطح نازلی قرار دارد، با تکیه بر دیپلماسی فرهنگی، موفق به اخذ درآمد بالا و کسب وجهه فوق‌العاده‌ای در دنیا شده است (ایران‌شاهی، ۱۳۹۱: ۲۵۸).

بازار سریال‌های تلویزیونی ترکی در افغانستان نیز بسیار گرم است و به‌سرعت سریال‌های هندی را پشت سر می‌گذارد. شب‌ها هزاران خانواده در شهرهای مختلف افغانستان پای تلویزیون‌ها می‌نشینند

و سریال‌های ترکی را که از چند تلویزیون هم‌زمان پخش می‌شوند دنبال می‌کنند. این تلویزیون‌ها در برابر پخش یک دقیقه پیام بازرگانی در وقفه‌های این نمایش‌های تلویزیونی یک هزار دلار آمریکایی دریافت می‌کنند.

به باور مسئولان برخی از تلویزیون‌های افغانستان، ترکیه در تولید سریال‌ها مخاطبان بین‌المللی را در نظر می‌گیرد درحالی‌که هند به مخاطبان هندی سریال تولید می‌کرد. سریال پرتعداد حرم سلطان از شبکه ۱ افغانستان، پخش در ساعت هشت شب، ساعت پربیننده و یا ساعت طلایی، مخاطبان بسیاری را به پای تلویزیون کشاند. سریال «زمان» با داستان خانوادگی از تلویزیون طلوع، سریال «عصر پرشکوه» بخشی از انبوه سریال‌های ترکی است که در تلویزیون‌های افغانستان پخش شده‌اند.

سریال‌های ترکی در افغانستان با موافقت‌ها و مخالفت‌هایی همراه بوده است. مسعود سنجر، رئیس نشریات تلویزیون طلوع، به بی‌بی‌سی گفت: هیچ سریالی در منطقه به کیفیت سریال‌های ترکی تولید نمی‌شود و به کشوری مثل افغانستان این سریال‌ها خیلی خوب است چون جنبه آموزشی نیز دارد. از سویی هم شرکت‌های تولیدکننده سریال در ترکیه، سریال‌های ترکی را به قیمت پائین‌تر نسبت به کشورهای دیگر به افغانستان می‌فروشند (صادق زاده، ۲۰۱۳).

حیات یعقوبی، رئیس نشریات تلویزیون ۱، می‌گوید آن‌ها هر قسمت سریال «حرم سلطان» را حدود ۴ هزار دلار آمریکایی خریداری کرده‌اند. او گفت «این در حالی است که شرکت‌های تولیدکننده سریال در ترکیه هر قسمت این سریال را به تلویزیون‌های عربی و سایر کشورها تا ۲۰ هزار دلار به فروش می‌رساند». به گفته آقای یعقوبی فروشنده‌های سریال گفته‌اند آن‌ها با در نظر داشت اقتصاد افغانستان و بازار تلویزیون‌ها در این کشور، سریال را ارزان‌تر می‌فروشند.

عشق ممنوع، از سریال‌های پربیننده ترکی در افغانستان بود که به دلیل اعتراض شورای علمای افغانستان پخش آن ممنوع شد. این سریال داستان زن جوانی را به تصویر می‌کشد که با برادرزاده شوهرش رابطه عاشقانه داشت. صدا پیشگان (دوبلورهای) این سریال‌ها نیز در مواردی با دوبله صحنه‌هایی از سریال و انتخاب شخصیت‌ها مشکل دارند. رؤیا معدومی، یکی از دوبلوران سریال‌های ترکی در افغانستان به بی‌بی‌سی گفت: با وجودی که خیلی از صحنه‌ها سانسور می‌شوند، اما باز هم مواردی هستند که دوبله آن به ما دخترها مشکل است و چون مجبور هستیم کار کنیم آن را دوبله می‌کنیم. این در حالی است که شماری از محافظه‌کاران بر این نکته انگشت نهاده‌اند که با پخش سریال‌های خارجی، ممکن است فرهنگ و سنت‌های جامعه افغانی تحت تأثیر فرهنگ بیگانه قرار گیرد. استدلال آن‌ها این است که افغانستان خود محصول چندانی در این زمینه ندارد تا نیاز مخاطبان را برآورده کند. بنابراین، تنها گزینه مخاطبان سریال‌های تلویزیونی در این کشور محصول شرکت‌های خارجی است. مردم عام افغانستان به این باور هستند که پخش همچون سریال‌ها اطفال خانواده‌ها را به کارهای

نادرست تشویق می‌کند. این افراد می‌گویند که اطفالشان بیشتر مصروف تماشای این سریال‌ها می‌باشند و کمتر به درس و دیگر کارها علاقه می‌گیرند (حیدری، ۱۳۹۲).

۳- رادیو صدای ترکیه

در تاریخ ۲۸ اکتبر ۱۹۳۸ پخش برنامه‌های منظم از رادیوی ترکیه با استفاده از فرستنده‌ای به قدرت ۲۰ کیلووات به چهار زبان من جمله ترکی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی آغاز گشت. رادیوی موج کوتاه آنقره در جریان جنگ جهانی دوم به دلیل برنامه‌های بی‌طرف توانست در بین رادیوهای بین‌المللی جای خود را باز کند. اولین برنامه رادیویی برون‌مرزی ترکیه، در ۸ ژانویه ۱۹۳۷ از رادیوی آنقره پخش شد. این برنامه در خصوص سخنرانی عصمت اینونو نخست‌وزیر آن دوره به زبان عربی ترجمه و پخش گردید. به دلیل تأثیرگذاری این برنامه در سوریه، ولایت اسکندرون و اطراف آن، پخش برنامه حوادث عربی از رادیو استانبول آغاز شد. این برنامه که به‌صورت نامنظم پخش می‌شد، بعد از حل مسئله ختای قطع شد (تاریخچه رادیو صدای ترکیه، سایت رادیو پیام ملت).

در سال‌های ۱۹۴۳ - ۱۹۴۹ امکان پخش برنامه‌های رادیویی به آمریکا، اروپای غربی، خاور دور و استرالیا فراهم شد. دوره مهم دیگری نیز سال‌های ۱۹۴۹ - ۱۹۵۸ را در بر می‌گیرد؛ در این دوره ترکیه به ناتو پیوسته و در جنگ کره شرکت کرد؛ به همین دلیل روابط با غرب افزایش یافت.

پخش برنامه به خارج از کشور که قبلاً توسط رادیوی موج کوتاه آنقره صورت می‌پذیرفت، از ژانویه سال ۱۹۶۳ تحت پوشش رادیو صدای ترکیه درآمد. در اول ماه می ۱۹۶۴، رادیو صدای ترکیه با تأسیس موسسه رادیو و تلویزیون ترکیه، تحت پوشش این موسسه قرار گرفت.

در حال حاضر پخش برنامه‌های رادیویی به خارج از کشور توسط صدای ترکیه انجام می‌پذیرد. صدای ترکیه که در قالب مدیر عاملی پخش برون‌مرزی سازمان‌دهی شده است، در ۲۹ زبان شامل ترکی، آلمانی، عربی، آلبانیایی، آذربایجانی، بوسنیایی، بلغاری، چینی، فارسی دری، فارسی ایرانی، فرانسوی، گرجی، کرواسی، انگلیسی، اسپانیولی، ایتالیایی، قزاقی، قرقیزی، مجاری، مقدونیه‌ای، اوزبکی و ازبکی افغانستان، پشتو، رومانیایی، روسی، صربی، تاتاری، ترکمنی، پاکستانی و یونانی به‌صورت روزانه برنامه پخش می‌کند. فرستنده‌های موج کوتاه صدای ترکیه از طریق اینترنت و ماهواره نیز به تمام جهان پخش می‌گردد. صدای ترکیه با گسترش حوزه پخش خود در کانال‌های FM می‌کوشد تا بیشتر از پیش به شنندگان نزدیک‌تر شده بر محتوی محلی برنامه‌هایش بیفزاید (رادیو صدای ترکیه، صفحه اصلی).

ساخت دانشگاه «مولانا جلال‌الدین محمد بلخی» توسط ترکیه در کابل

وزارت امور خارجه افغانستان طی بیانیه‌ای اعلام کرد، صلاح‌الدین ربانی پس از دیدار با مولود چاوش اوغلو، وزیر امور خارجه ترکیه در یک نشست خبری مشترک در مقر این وزارتخانه در کابل اظهار داشت: «ترکیه علاوه بر بورسیه‌های تحصیلی به دانشجویان افغانستان، قرار است دانشگاه مولانا جلال‌الدین محمد بلخی ویژه بانوان در کابل را تأسیس کند» (سلحشور، خبرگزاری اناتولی).

وزیر خارجه افغانستان با بیان این اینکه جمهوری ترکیه سالانه ۱۸۰ بورسیه تحصیلی به دانشجویان افغان می‌دهد، گفت: «علاوه بر حدود ۲۰۰۰ دانشجوی ما که همین اکنون در بخش‌های مختلف مشغول تحصیل اند، ۱۷۶ تن از افسران جوان ما در اکادمی‌های نظامی ترکیه مشغول فراگیری تحصیلات نظامی‌اند». همچنین طی چند سال اخیر، ۲۶۸۴ مرد و ۱۰۰۱ زن، در اکادمی پلیس سیواس آموزش‌های میان‌مدت دیده‌اند و همین اکنون نیز ۱۱۰ پلیس زن در شهر انتالیای ترکیه مشغول تحصیل‌اند (همان).

ساخت خانه مولانا در بلخ توسط ترکیه

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی شاعر و عارف بلندآوازه افغانستان، در حقیقت نقطه وصل و پیونددهنده روابط فرهنگی کابل - انقره است. جلال‌الدین که در بلخ متولد شد به دلیل مهاجرت‌های طولانی که داشت در قونیه ترکیه به خاک سپرده شد و اکنون آرامگاه او شاهد حضور صدها زائر از نقاط مختلف جهان است. جلال‌الدین محمد بلخی در ترکیه محبوب عام و خاص است و از این بابت با مردمان زادگاه بلخ نیز ترکان برخورد ویژه‌ای دارند.

شهر بلخ اکنون با شهر قونیه ترکیه خواهرخوانده شده است و مقامات افغان و ترک به ایجاد این رابطه در سال ۲۰۰۷ میان دو شهر به توافق رسیدند. رجب طیب اردوغان در سال ۱۳۶۸ در شب «عُرس مولانا» در ترکیه اعلام کرد که کشورش زادگاه مولانا و خانقاه سلطان ولد را بازسازی می‌کند که این آمادگی ترکیه با کف زدن و تشویق شرکت‌کنندگان همراه بود. شهردار بلخ به بی‌بی‌سی گفت: «دولت ترکیه برای بازسازی این خانقاه چهار میلیون دلار اختصاص داده است». او که طرح بازسازی خانقاه سلطان‌العلما توسط ترکیه را از نزدیک دیده می‌گوید که در طرح جدید با حفظ اصالت تاریخی این محل، یک کتابخانه، قهوه‌خانه و پارک‌های تفریحی در کنار این خانقاه در مساحت حدود پنج هکتار زمین ساخته خواهد شد. و ترکیه وعده داده است اجرای این طرح را بعد از پانزدهم ماه ثور سال ۱۳۹۲ آغاز کند (شفایی ۱۳۹۱).

نام‌گذاری جاده‌ها

کابل و انقره برای روابط تاریخی- فرهنگی خویش دست به یک ابتکار زده و مقام‌های دو کشور در یک توافق دوجانبه تصمیم گرفتند جاده‌ای را در کابل پایتخت افغانستان به نام انقره نام‌گذاری کنند. و همچنین جاده دیگری به نام کابل در انقره پایتخت ترکیه نام‌گذاری شده است. در انقره، ترک‌ها یکی از جاده‌های خود را بنام قهرمان ملی کشور، شهید احمدشاه مسعود، نام‌گذاری کردند.

دیپلماسی اقتصادی ترکیه در افغانستان

دیپلماسی اقتصادی فن به‌کارگیری منافع و ابزار اقتصادی و سیاسی است تا محیط اقتصادی و سیاسی مناسبی را برای ارتقا رشد و توسعه اقتصاد ملی فراهم آورد. امروزه جهان شاهد افزایش نقش مبادلات بین‌المللی و کاهش نقش اقتصادهای ملی است که این امر خود بر اهمیت دیپلماسی اقتصادی می‌افزاید. از این رو می‌توان تصریح کرد، دیپلماسی اقتصادی به مجموعه ابزاری گفته می‌شود که برای ایجاد محیطی مناسب جهت رشد اقتصادی مورد استفاده قرار گیرد و این بحثی تقریباً جدید است (امینی، ۱۳۸۸: ۱۵۹).

رهبران سیاسی در ادوار بعد نیز به این نتیجه رسیدند که موضوعات مرتبط با «نان و کره» برای رشد و آسایش همه مردم را تشکیل می‌دهند. حال، دیپلماسی اقتصادی به‌عنوان واژه‌ای باب روز در دیپلماسی اقتصادی، یک موضوع تعیین‌کننده در استراتژی اقدام هر کشور در سطح بین‌المللی برای تحقق منافع ملی است. دیپلماسی اقتصادی به معنای فصل مشترک دیپلماسی و منافع اقتصادی است. در واقع، دیپلماسی اقتصادی، به مفهوم کارکردی کردن دیپلماسی در عرصه اقتصادی و به‌کارگیری توانایی‌های بالقوه و بالفعل دیپلماسی برای تحقق اهداف اقتصادی کشورهاست (همان: ۱۶۰).

بعد از سقوط طالبان و استقرار دولت ملی در افغانستان، ضرورت بازسازی اقتصادی و اجتماعی این کشور بیش از هر مسئله دیگری در کانون توجه قرار گرفت. ترکیه نیز با بهره‌گیری از فرصت پیش‌آمده برای نفوذ بیشتر در جامعه افغانستان، همواره این استدلال را مطرح می‌نمود که راه‌حل نظامی تنها راه‌حل برقراری ثبات و امنیت پایدار در افغانستان نیست. بر این اساس، ترکیه کوشید نقش پررنگ‌تری را در فرایند بازسازی اقتصادی و اجتماعی افغانستان ایفا نماید. در بعد اقتصادی، کمک‌های فنی و مالی ترکیه به افغانستان، بعد از استقرار دولت ملی در این کشور، آغاز شد. اعطای بیش از ۱۰۰ میلیون دلار کمک مالی در چهارچوب تعهدات آنکارا در کنفرانس لندن، تشکیل کمیسیون مشترک اقتصادی بین دو کشور، از جمله اقدامات مهم دولت ترکیه در بعد اقتصادی به شمار می‌رود.

حجم روابط اقتصادی ترکیه و افغانستان در سال ۲۰۰۸، به بیش از ۱۴۵ میلیون دلار رسید و بیش از ۲۱ شرکت خصوصی ترکیه موفق شدند با ۲۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری در بخش‌های مختلف افغانستان، نام ترکیه را به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاران حاضر در افغانستان، مطرح نمایند. هزینه این پروژه‌ها از محل بودجه ملی ترکیه نبوده و در واقع فرصت بهره‌گرفتن از منابع مالی بین‌المللی را در اختیار شرکت‌های ترکیه قرار داده و از این منظر افغانستان تبدیل به بازار مناسبی برای صدور خدمات فنی و مهندسی ترکیه شده است. ضمن اینکه حسن رابطه ترکیه با غرب و آمریکا و عضویت این کشور در ناتو نیز در این موضوع مؤثر بوده است (رحمانی و حسینی، ۱۳۹۱: ۲۵۸).

ترکیه یک پروگرام وسیع کمک‌های اقتصادی برای افغانستان را به هزینه دو صد میلیون دلار، آغاز کرد و حدود پنجمین و سی پروژه عام‌المنفعه را برای افغانستان اختصاص داده است که در این قسمت می‌توان از تأسیس حدود چهل و دو مکتب که در آن‌ها تقریباً پنجاه و شش هزار متعلم آموزش می‌بینند، بیش از بیست شفاخانه و کلینیک صحنی که از خدمات صحنی آن‌ها نزدیک به یک میلیون نفر تا به حال استفاده نموده‌اند و غیره، نام برد.

اجلاس‌های سه جانبه ترکیه، افغانستان و پاکستان

یکی از مهم‌ترین شاخص‌های گسترش مناسبات ترکیه و افغانستان و نیز یکی از ابتکار عمل‌های مهم آنکارا در صحنه تحولات افغانستان را باید پی‌ریزی اجلاس‌های سه جانبه میان ترکیه، افغانستان و پاکستان دانست که از سال ۲۰۰۷ به این سو، به طور منظم میان مقامات ارشد سیاسی و نظامی سه کشور برگزار شده است. این ابتکار عمل منجر به شکل‌گیری فرآیندی موسوم به فرآیند آنکارا شده است. دستور کار اجلاس‌های سه جانبه به تناسب وضعیت و شرایط سه کشور و روند تحولات منطقه، موضوعات مختلفی را اعم از گفت و گوهای سیاسی، مناسبات اقتصادی، چالش‌های امنیتی، آموزش و... تشکیل داده است. به منظور اجرایی کردن توافقات نیز نشست‌های فرعی و کاری متعددی سازماندهی شد که تشکیل گروه کاری مشترک میان معاونان وزرای خارجه سه کشور در ۱۹ جولای ۲۰۱۰ در کابل، یکی از نمونه‌های بارز آن به شمار می‌رود.

غرب و پاکستان در تلاش برای کنترل مسیر عبور منابع نفتی آسیای میانه به بازارهای جهان از طریق افغانستان هستند و ترکیه به دلیل روابط فرهنگی و تاریخی که با کشورهای آسیای میانه دارد، می‌تواند نقش سرنوشت‌سازی در این میان بازی کرده از گردنه افغانستان به سمت کشورهای آسیای میانه عبور کند (سلیمانی، ۱۳۹۱).

نتیجه‌گیری

هدف اصلی سیاست خارجی ترکیه، تأمین امنیت، ثبات و صلح و رفاه ترکیه در منطقه و ایجاد شرایط لازم برای توسعه همکاری‌ها و تأمین نیروی انسانی است. اصول و اهداف سیاست خارجی سنتی ترکیه، تضمین منافع ملی ریشه‌دار تاریخی رو به‌سوی آینده، تأمین و حفظ منابع خارجی لازم برای تأمین توسعه و دفاع ملی از طریق برقراری دولت و متحدین جدید، حفظ و تحکیم موقعیت کشور در جهان معاصر است.

با مروری بر سیاست خارجی حکومت حزب عدالت و توسعه می‌توان دریافت که مقامات آنکارا سعی کرده‌اند تا سیاست خارجی ترکیه را در حیطه منطقه‌ای و بین‌المللی متوازن سازند. بدین مفهوم که دیگر نمی‌توان برای تحلیل سیاست خارجی ترکیه صرفاً بر وجهه غرب‌محوری و غرب‌گرایی توجه کرد. سیاست نگاه به شرق، توجه بیشتر بر حوزه خاورمیانه نمایی متوازن به سیاست خارجی ترکیه بخشیده است.

سیاست خارجی ترکیه در دولت رجب طیب اردوغان، اجرای عملی همان سیاستی است که احمد داوود اوغلو در کتاب خود تحت عنوان عمق استراتژیک بیان می‌کند. در سیاست خارجی مبتنی بر عمق استراتژیک دو عنصر مهم دخیل هستند. یکی نظریاتی که عمدتاً متعلق به مکتب سازه‌انکاران انگلیسی است و در آن به نقش فرهنگ در روابط خارجی تأکید می‌شود. در این رویکرد فرهنگ که خود متأثر از مذهب، تاریخ و جغرافیای مشترک است، نقش مهمی در تعاملات سیاست خارجی دارد. در واقع سیاست خارجی ترکیه بعد از ۲۰۰۳ با مفهوم هویت در داکترین عمق استراتژیک و چگونگی ارتباط آن را رهیافت ترکیه نسبت به همسایگان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بوده است. وزیر خارجه ترکیه «احمد داوود اوغلو» در کتاب خود، به‌صراحت یک منطقه نفوذ تمدنی برای ترکیه پیشنهاد می‌دهد که به‌عنوان میراث‌دار امپراتوری عثمانی، خاورمیانه و بخش‌هایی از آسیای مرکزی، قفقاز را در بر می‌گیرد. بر اساس دکتترین اوغلو مسئولیت ترکیه بر اساس روابط و پیوندهای ارگانیک و تاریخی بر آن دیکته شده است.

اما سیاست‌گذاری‌های نوین ترکیه بر اساس تئوری احمد داود اوغلو، گویای این نکته است که ترکیه می‌خواهد با ترکیه بر پیشینه تاریخی خود، جایگاهش را در خاورمیانه و قفقاز ارتقا دهد، و پس از موفقیت در این امر با اعتماد به نفس بیشتری به چانه‌زنی با اروپایی‌ها برای پیوستن به اتحادیه اروپا بپردازد. یکی از نکات مهم طرح‌شده در کتاب عمق استراتژیک اشاره داود اوغلو به لزوم اتکای ملت‌ها به اعتماد به نفس برای پیشرفت در عرصه سیاست جهانی است.

در ترکیه سازمان‌های دولتی و خصوصی بسیاری وجود دارند که فعالیت‌های مربوط به دیپلماسی عمومی را انجام می‌دهند، از جمله وزارت امور خارجه و وزارت فرهنگ و گردشگری، آژانس همکاری بین‌المللی و توسعه ترکیه I LKA سازمان هلال‌احمر، دفتر اطلاعات و مطبوعات، تلویزیون ملی و آژانس

دیپلماسی عمومی آژانس دیپلماسی عمومی ترکیه که از سال ۲۰۰۸ آغاز به کار کرده است. از طیف گسترده‌ای از ابزارها شامل سیمینارها، نشریات، برنامه‌های تلویزیونی، تولید فیلم و اندیشکده‌ها برای پیشبرد اهدافش استفاده می‌کند.

وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، حمله ایالات متحده به افغانستان، سرنوشتی دولت طالبان و استقرار دولت ملی به رهبری حامد کرزی در افغانستان، فرصت مناسبی را برای ترک‌ها فراهم آورد تا به بازسازی مناسبات تاریخی خود با افغان‌ها بپردازند. موضوعی که به این امر سرعت بخشید، هم‌زمانی تقریبی این تحول با روی کار آمدن حزب عدالت و توسعه در ترکیه و سیاست گرایش به شرق دولتمردان این حزب بود که موجب بهبود و گسترش هرچه بیشتر مناسبات آنکارا-کابل، در فضایی جدید را فراهم کرد.

به قدرت رسیدن حزب عدالت و توسعه در ترکیه، سیاست خارجی و دیپلماسی عمومی ترکیه در افغانستان را دچار تغییرات قابل توجهی کرده است. احمد داود اوغلو تئوریسین سیاست خارجی ترکیه، با وجود تمایل به غرب و تلاش برای عضویت در اتحادیه اروپا، از توجه به شرق سخن گفت و به نقش منطقه‌ای ترکیه به‌ویژه در مناسبات با کشورهای همسایه و افغانستان و آسیای مرکزی افزود. ترکیه با شناخت فرصت‌ها و تهدیدات خود در منطقه، اقدامات متعددی را بر اساس سیاست عثمانی‌گرایی و پان‌ترکیسم در منطقه و افغانستان روی دست گرفت که به موارد مشخص آن در افغانستان در این تحقیق پرداخته شده است.

اصول سیاست خارجی و دیپلماسی حزب عدالت و توسعه در منطقه و در برابر افغانستان، تأکید به اشتراکات تاریخی و زبانی و نژادی بوده است. در همین راستا، ترکیه در افغانستان تلاش کرده است که با اقوام ازبک روابط نزدیک‌تری برقرار کند. هنوز ترکیه در سیاست خارجی ترکیه، کشورهای ترک‌زبان و اقوام ترک، اولویت دارد؛ از این‌روی این کشور در آسیای مرکزی و قفقاز بیشترین سرمایه‌گذاری را انجام داده است؛ مثلاً کنفرانس‌هایی به نام «جاده ابریشم» مسائل کشورهای ترک‌زبان را بررسی می‌نمایند، و به اتحاد کشورهای ترک‌زبان می‌اندیشند. در این کشورها مدارس، دانشگاه دارند، البته اینکه خودشان هم اعلام می‌کنند که در تمام کشورهای دنیا مدرسه و دانشگاه ایجاد نموده‌اند، به غیر از ایران و عربستان، یعنی حتی در عراق دارند کادرسازی می‌کنند.

بر اساس سیاست عثمانی‌گرایی ترکیه، این کشور با توجه به حضور ازبک‌ها در افغانستان، دیپلماسی عمومی خود را تعریف کرده است. در بین این اقوام مختلف، ازبک‌ها، هزاره‌ها، قزلباش‌ها و ترکمن‌ها ریشه نژادی ترک دارند که در این میان هزاره‌ها و قزلباش‌ها از نظر فرهنگی کاملاً به ایران نزدیک هستند و در واقع از لحاظ تمام عناصر فرهنگی همچون زبان و مذهب به ملیت ایرانی مرتبط هستند. ترکمن‌ها نیز با توجه به جمعیت کمی که در افغانستان دارند در معادلات سیاسی مهم نیستند. اما ازبک‌ها از دیرباز با ترکیه مناسبات حسنه داشته و بعد از نابودی شوروی هم به متحد استراتژیک ترکیه در آسیای

مرکزی تبدیل شده‌اند. آن‌ها وزنه سیاسی بااهمیتی در افغانستان به‌ویژه در شمال این کشور هستند و از عوامل مهم ترغیب ترکیه برای حضور در افغانستان و ترویج پان‌ترکیسم در این کشور بوده‌اند. ترکیه به خاطر اشتراکاتی که با ازبک‌ها داشته است در ده سال گذشته از آن‌ها در معادلات سیاسی افغانستان حمایت کرده و سعی نموده تا با پشتیبانی از ازبک‌ها در شمال افغانستان صاحب قدرت و نفوذ گردد و پان‌ترکیسم را در این منطقه ترویج نماید. به خاطر همین هدف ترکیه حمایت صریحی از ژنرال دوستم به‌عنوان نماینده ازبک‌ها ابراز داشت و حتی از تلاش‌های وی برای تشکیل حکومت خودمختاری در شمال افغانستان هم حمایت کرد. سیاست ترکیه در ترویج پان‌ترکیسم حتی به دنبال قدرت گرفتن طالبان در افغانستان هم تعقیب گردید و آن‌ها پس از شکست دوستم از طالبان هم علاوه بر پناه دادن به وی با رویه جدیدی سعی در نفوذ به فضای سیاسی افغانستان تحت کنترل طالبان نمودند و عده‌ای را در لباس اسلام‌گرایان طرفدار طالبان به افغانستان گسیل داشتند تا در زیر پوشش همکاری عقیدتی با طالبان مدرسی را در افغانستان تأسیس نموده و در این مدارس پان‌ترکیسم را ترویج نمایند.

با وجود فعالیت‌های گسترده ترکیه در حوزه دیپلماسی عمومی در افغانستان، چالش‌های متعددی وجود دارد که مانع گسترش و موفقیت دیپلماسی عمومی ترکیه در افغانستان است. یکی از این چالش‌ها، سقوط وجهه ترکیه و بدترشدن تصویر این کشور در میان مردمان منطقه و جهان است. زیرا ترکیه نتوانسته در قبال پدیده تروریسم سیاست روشن و معقولی را روی دست گیرد و از سوی دیگر متهم به حمایت از برخی گروه‌های تروریستی است.

سیاست خارجی نامتوازن، دموکراسی نظامی در ترکیه، عدم موفقیت سیاست نوع‌ثمنی‌گرایی و حساسیت کشورهای عربی به این سیاست، در کنار آن بحران آب و مسئله کردهای ترکیه، مسئله یونان، ارمنستان و سوریه و شکاف‌های مذهبی در ترکیه، افکار عمومی منطقه نسبت به ترکیه را مخدوش کرده است. علاوه بر آن در افغانستان از سیاست‌های پان‌ترکیسم حمایت چندانی صورت نگرفته است و این سیاست، تنها به بخشی از جامعه افغانستان محدود مانده و جنبه همگانی به خود نگرفته است. در کنار آن در افغانستان ایدئولوژی‌های رقیب، چالشی جدی بر سر راه سیاست نوع‌ثمنی‌گری ترکیه به شمار می‌روند و بازیگران فعال دیگری مانند پاکستان، ایران، عربستان و چین و هند، دیپلماسی عمومی جداگانه‌ای متناسب با منافع ملی خود در افغانستان را اجرا می‌کنند که بی‌گمان با دیپلماسی عمومی ترکیه در افغانستان، همخوان و همسو نمی‌باشد. از این‌رو به نظر می‌رسد که با توجه به موفقیت نسبی دیپلماسی عمومی در افغانستان، در تحلیل کلی دیپلماسی عمومی این کشور، امکان موفقیت چندانی در افغانستان ندارد و تنها در بخش‌هایی از جامعه افغانستان، محدود خواهد ماند.

منابع

- اغلو، احمد داود. *عمق/استراتژیک ترکیه*. ۱۳۹۱. ترجمه محمد حسین نوحی نژاد ممقانی، تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپ اول.
- زارع، محمدرضا، *اسلام‌گرایی در سرزمین ترکیه*. ۱۳۸۳: موسسه اندیشه سازان نور.
- سفیدگر شهنقی، حمید، *جمهوری ترکیه*، تهران. ۱۳۹۳: انتشارات اردیبهشت.
- حیدری، محمدعلی، نوعثمانی‌گرایی و سیاست خارجی خاورمیانه‌ای ترکیه. ۱۳۹۰: *فصلنامه رهنامه سیاست‌گذاری*، سال دوم، شماره دوم.
- نقدی نژاد، حسن، *تعامل و تقابل اسلام‌گرایان و کمالیست‌ها در سیاست خارجی ترکیه*. ۱۳۹۰: پژوهشکده تحقیقات استراتژیک.
- ادمی و مهسا نوری، علی، دیپلماسی فرهنگی ترکیه در آسیای مرکزی: فرصت‌ها و چالش‌های پیش رو. ۱۳۹۲: *فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز*.
- شرف الدین، سید حسین، *مقایسه قدرت نرم آمریکا و ایران*. ۱۳۹۲: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سایت پایگاه جامع تاریخ معاصر ایران.
- آشنا، حسام الدین، فرهنگ ارتباطات و سیاست خارجی. ۱۳۸۳: ارائه مدلی برای دیپلماسی عمومی، *دانش سیاسی*، شماره ۲۱.
- هادیان، احدی، ناصر، افسانه، جایگاه مفهومی دیپلماسی عمومی. ۱۳۸۸: *فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی*، سال اول، شماره سوم.
- رحمانی، منصور، دیپلماسی عمومی و سیاست خارجی. ۱۳۹۴: *فصلنامه مطالعات راهبردی جهانی‌شدن*، سال ششم، شماره پانزدهم.
- صالحی، سیدرضا، *دیپلماسی فرهنگی*. ۱۳۹۲: تهران «چاپ دوم، نشر ققنوس».
- رحمانی، منصور، دیپلماسی عمومی و سیاست خارجی. ۱۳۹۴: *فصلنامه مطالعات راهبردی جهانی‌شدن*، سال ششم، شماره پانزدهم.
- مرادیان، محسن، *برآورد استراتژیک ترکیه (دفاعی)*. ۱۳۸۵: موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- واحدی، الیاس، *رویکرد احزاب بزرگ ترکیه در زمینه سیاست خارجی*. ۱۳۸۷: کتاب ترکیه حال و آینده، مؤسسه مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- گراهام، فولر، *الگوی استراتژیک ترکیه*. ۱۳۸۶: افسانه‌ها و واقعیت‌ها، گزارش راهبردی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بیات، ناصر، نقش ترکیه در تحولات خاورمیانه با تأکید بر تحولات سوریه. ۱۳۹۰: *فصلنامه رهنامه سیاست‌گذاری*، سال دوم، شماره دوم.

ابری، جعفری، سعید، محمد، ظرفیت‌های ترکیه در الگو شدن برای حکومت‌های جدید عربی. ۱۳۹۱: نگاهی سازه انگارانه، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، تهران: مرکز مطالعات علمی و پژوهشهای استراتژیک خاورمیانه، سال نوزدهم، شماره دوم.

عنایتی شبکلائی، علی، بررسی تطبیقی دیپلماسی عمومی ایران و ترکیه در عراق و سوریه. ۱۳۹۴: **فصلنامه مطالعات سیاسی جهان اسلام**، سال چهارم، شماره ۱۴.

بولنت و کاها، ارس، عمر، جنبش اسلامی لیبرالی در ترکیه. ۱۳۸۹: اندیشه فتح الله گولن، ترجمه سید اسدالله اطهری، **فصلنامه مطالعات خاورمیانه**، شماره ۳۲.

گل بازگیر، مریم، **بررسی سیاست‌های فرهنگی ترکیه**. ۱۳۹۱: سایت کلچر گاورمنت.

نبی زاده، عین الدین، **روابط افغانستان و ترکیه**. ۱۳۹۵: سایت نگاه عقل

سلیمانی، افشار، **سایه ابرهای ترکیه بر سر افغانستان**. ۱۳۹۱: سایت بنیاد مطالعات قفقاز.

علی آبادی، علی رضا، **افغانستان**. ۱۳۷۳: تهران، وزارت امور خارجه.

مهدی نژاد، سید رضا، **قومیت و مذهب**. ۱۳۸۴: پیچیدگی‌های جامعه افغانستان، پژوهش، شماره ۱۱.

بهمن قاجار، محمد علی، **پان ترکیسم در افغانستان**. ۱۳۹۵: روزنامه شرق.

زاهدی، عمر، **نفوذ ترکیه در افغانستان**. ۱۳۸۹: سایت کویته پاکستان.

بهمن قاجار، محمد علی، **پان ترکیسم در افغانستان**. ۱۳۹۵: روزنامه شرق.

صالحی، زرغونه، **خانواده‌ها فیس در لیسه‌های افغان ترک را کمر شکن خواندند**. ۲۰۱۲: سایت پژواک.

کوپریلی، محمد فواد، **صوفیان نخستین**. ۱۳۸۵: ترجمه توفیق سبحانی، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

قیمومیت و تمرّد فعالیت سیاسی دانشجویان در افغانستان. ۱۳۸۸: واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان.

پروژه‌های تعلیمی افغان ترک در ولایت جوزجان. ۱۳۹۰: سایت مقام ولایت جوزجان.

قوام، عبدالعلی، **روابط بین‌الملل، نظریه‌ها و رویکردها**. ۱۳۸۴: تهران، انتشارات سمت.

شرف الدین، سید حسین، **مقایسه قدرت نرم امریکا و ایران**. ۱۳۹۲: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سایت پایگاه جامع تاریخ معاصر ایران.

باشگاه اندیشه، ۱۳۸۹.

ایران‌شاهی، حامد، **سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی ایران**. ۱۳۹۱: کارگروه مطالعات موردی.

صادق زاده، ملیار، **بازار گرم سریال‌های ترکی در افغانستان**. ۲۰۱۳: سایت فارسی بی بی سی.

حیدری، لیزا، **در تلویزیون‌های افغانی جای سریال‌های هندی را ترکی پر کرده است**. ۱۳۹۲: سایت فارسی بی بی سی.

رادیو صدای ترکیه، صفحه اصلی.

سلحشور، خلیل الرحمن، **ساخت دانشگاه مولانا جلال الدین محمد بخلی توسط ترکیه در کابل**. ۲۰۱۶: خبرگزاری اناتولی.

شفایی، احمد، **خاک و خس این خانه همه عنبر و مشک است**. ۱۳۹۱: سایت بی بی سی فارسی.

امینی، آرمن، دیپلماسی و اقتصاد، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**. ۱۳۸۸: شماره هشتم.

رحمانی، حسینی، عقیده نرگس، عباس، پس از انزوا: بررسی سیاست خارجی افغانستان پساطالبان. ۱۳۹۱: پژوهشکده مطالعات روابط بین‌الملل.

جریان دیدار رئیس‌جمهور ترکیه با رئیس‌جمهور افغانستان. ۱۳۹۳: شبکه اطلاع رسانی افغانستان.
مارلیس کاسیر، جوست جانگردن، ملی‌گرایی و سیاست در ترکیه. ۲۰۱۰. برگرفته شده از سایت:
<http://rdehqani.blogfa.com>

صولت، رضا، مولفه‌های نوین در سیاست خارجی ترکیه جدید. موسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی
ابرار معاصر، قابل دسترسی در سایت: <http://www.tisri.org>

تاریخچه رادیو صدای ترکیه، رادیو پیام ملت: <http://www.trt.net>

سلیمانی، افشار، سایه ابرهای ترکیه بر سر افغانستان. ۱۳۹۱: بنیاد مطالعات قفقاز، قابل دسترسی در سایت:
www.ccsi.ir

Cumming, Milton, 'Cultural Diplomacy and united state Government; a survey', Washington DC. 2003: center for Arts and culture, available at: www.culturalpolicy.org

Dalone, Gifford, 'Political Advocacy and cultural communication'. 1988: organizing the Nation's public Diplomacy, university press of America.

تحلیل ظهور طالبان در افغانستان براساس نظریه بحران هرایردکمجیان

محمدرضا صمدی^۱، مجتبی زروانی^۲، قربان علمی^۳

۱- استاد دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان و نویسنده مسئول^۱

۲ و ۳- عضو هیئت علمی دانشگاه تهران، تهران، ایران

چکیده

نیمه دوم سده بیستم برای اکثر کشورهای اسلامی همانند افغانستان توأم با بحران‌های اجتماعی فراوانی همچون بحران هویت، بحران مشروعیت، بحران مشارکت، بحران امنیت، بحران اقتصادی و... بوده است؛ که واکنش‌های اعتراضی و محلی مختلفی همچون جریان‌های بنیادگرا را برانگیخته که به مثابه اعتراضی به نظم موجود و بحران‌های رو به تزاید جوامع خود می‌باشند. با توجه به نظریه دکمجیان یک الگوی تجربی تاریخی نشان می‌دهد که رابطه علت و معلولی میان بحران‌های اجتماعی و ظهور جنبش‌های مذهبی انقلابی و یا تجدید حیات طلبانه است که خواستار از بین بردن نظم رسمی موجود و ساختن جامعه‌ای نوین بر پایه برنامه ایدئولوژیک ویژه خود هستند. در این مقاله درصدد آنیم تا ظهور گروه نوین‌دگرای طالبان که دارای افراطی‌ترین ایدئولوژی در بین گروه‌های بنیادگرا و نوین‌دگراست را در افغانستان براساس نظریه هرایردکمجیان تحلیل نماییم و از منظر بحران‌های اجتماعی داخلی افغانستان به بحث گیریم. براساس نظریه بحران، وجود بحران در داخل افغانستان، احساسات و تمایلات مذهبی انقلابی را در این کشور تشدید کرده و سبب واکنش‌های جمعی و سازمان یافته مذهبی به منظور مقابله با بحران گردیده است. پس می‌توان سوال اصلی نوشتار را اینگونه مطرح کرد که بحران‌های اجتماعی افغانستان، چه تأثیری بر ظهور طالبان در این کشور داشته است؟

واژه‌های کلیدی: بنیادگرایی دینی، بنیادگرایی اسلامی، نوین‌دگرایی، بحران‌های اجتماعی، طالبان

مقدمه

درباره عوامل ظهور و رشد بنیادگرایی در کشورهای اسلامی در چند دهه اخیر، دیدگاه‌های مختلفی ارائه شده است، که هرکدام بخشی از واقعیت را منعکس می‌سازد. ساموئل هانتینگتون، مبتکر نظریه برخورد تمدن‌ها، معتقد است اسلام‌گرایی اخیر ریشه در نارضایتی مسلمانان از سلطه و تهاجم بی‌رحمانه فرهنگ غربی بر کشورهای اسلامی دارد. براین اساس وی معتقد است که بدون شک یکی از دلایل مهم احیای دوباره اسلام، واکنش در برابر تهاجم فرهنگی غرب بر اثر جهانی‌شدن و مدرنیته است. مانوئل کاستلز، رضوان السید، الیویه روا و فرانسس فوکویاما نیز معتقدند که بحران‌های اجتماعی و گسترش روزافزون فرهنگ غرب با توجه به جهانی‌شدن و مدرنیته علل اصلی ظهور و گسترش بنیادگرایی اسلامی می‌باشد. هرایردکمجیان در کتاب جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب برای بررسی پدیده بنیادگرایی نظریه بحران را مطرح می‌کند و معتقد است که بررسی دقیق محیط عربی-اسلامی معاصر، وجود یک بحران اجتماعی چند بعدی را نشان می‌دهد. جهان اسلام برای بیش از دو قرن شاهد یک بحران طولانی اجتماعی-فرهنگی، اقتصادی و از همه مهم‌تر روحی بوده است، که همین نشانه‌ها، عوامل اصلی پاسخ و عکس‌العمل بنیادگرایان اسلامی کنونی هستند (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۵۹).

افغانستان نیز در نیمه دوم سده بیستم، یکی از ملتهب‌ترین کشورهای جهان بوده است که بحران‌های به وجود آمده ناشی از تحولات این دوران هنوز هم دامنگیر مردم افغانستان می‌باشد. در اواسط سده بیستم، بعد از سه دهه تقریباً باثبات حکومت چهل‌ساله ظاهرشاه (۱۳۱۲-۱۳۵۲) در دهه چهارم بحران‌های اجتماعی آغاز گشت. بعد از یک دهه بحران‌زا، محمدداود پسرعموی ظاهرشاه از وجود بحران‌های به وجود آمده استفاده کرد و با کودتایی آرام قدرت را از ظاهرشاه قبضه نمود و رژیم شاهی چندین قرنه افغانستان را با تشکیل نظام جمهوری مختومه اعلام کرد. پنج سال بعد در سال ۱۳۵۷ کمونیست‌ها با حمایت شوروی و با کودتایی خونین، محمدداود و خاندانش را قتل عام کرده و نورمحمد تره‌کی را به قدرت رساندند. نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین حاکمان دست‌نشانده شوروی توانستند مشکلات و بحران‌های داخلی فراوان افغانستان را حل نمایند؛ به همین دلیل ارتش شوروی در سال ۱۳۵۸ به افغانستان اقدام به تهاجم کردند و ببرگ کارمل را به قدرت رساندند. بعد از چند سال شوروی‌ها از حاکمیت کارمل نیز ناخشنود گشته و نجیب‌الله را صاحب قدرت کردند؛ تا اینکه در سال ۱۳۷۱ گروه‌های جهادی اسلام‌گرا موفق شدند حکومت دست‌نشانده شوروی را ساقط کرده و حکومت اسلامی را برپا سازند. اما این پایان بحران نبود، چهارسال بعد یعنی در سال ۱۳۷۵ گروهی افراطی به نام طالبان با تصرف بیش از ۹۰ درصد خاک افغانستان به شمول کابل حکومت امارت اسلامی را بنا نهادند. امارت اسلامی نیز بیش از ۵ سال دوام نیاورد و توسط نیروهای داخلی ضدطالبان باکمک امریکا و جوامع

بین‌الملل در سال ۱۳۸۰ از هم پاشید و عصر جدیدی در تاریخ افغانستان آغاز گشت. در دوره پساتالبان نیز تاحدود زیادی بحران‌های موجود حل نگشته و از همین رو بنیادگرایی، افراطیت، خشونت و تروریسم نه تنها بصورت کامل از بین نرفت و بلکه دوباره در سال‌های اخیر قدرت گرفتند. به گفته مسئولین امنیتی در دوره پساتالبان افغانستان نه تنها شاهد از بین رفتن طالبان نبوده بلکه علاوه بر طالبان بیش از ۲۰ گروه تروریستی دیگر نیز در داخل افغانستان فعال گشتند. البته در کنار بحران‌های فراوان اجتماعی افغانستان پدیده جهانی شدن نیز با ظهور تکنولوژی‌های جدید ارتباطی باعث شده هویت‌های ایدئولوژیک و تک گفتار همانند بنیادگرایان که به یک نظام معنایی و هویتی مشترک برای اعضای خود باورمندند دچار مشکل گردند؛ از همین رو می‌بینیم که گروه‌های بنیادگرا به دنبال مقابله با این پدیده نوظهور در جهان برخاستند. برای اینکه بدانیم دلایل ظهور گروه‌های افراطی بنیادگرا همانند طالبان در کشوری مثل افغانستان چه می‌باشد باید ابتدا بنیادگرایی را بدانیم و از بنیادگرایی اسلامی هم اطلاعاتی داشته باشیم. ما در ادامه این مقاله به بنیادگرایی دینی و اسلامی پرداخته و در پایان علل ظهور گروه طالبان را در افغانستان به بحث می‌گیریم.

بنیادگرایی

واژه بنیادگرایی^۱ مشتق شده از کلمه لاتین (fundamentum) و به معنای شالوده، اساس و پایه است (هی وود، ۱۳۷۹: ۴۹۵). معادل این واژه در زبان عربی «الاصولیه» است که به معنای بازگشت به اصول و مبانی به کار می‌رود. این واژه اصطلاح غربی است و برای نخستین بار در مباحث درون مذهبی پروتستان در آمریکا در اوایل سده بیستم به کار گرفته شده است. ویژگی غالب این جنبش‌ها که توجیهی برای نام‌گذاریشان تحت این عنوان واحد شده، رجوع مجدد به فهمی سره و ناب از منابع و متون اولیه سنت مسیحی و پیراستن آن از شوائبی است که در اثر مدرنیته عارض این سنت دینی گشته است. با این همه، خطاهای مفهومی در این باب و اختلاف نظر در باب تعریف آن تقریباً به مضمونی مکرر در تمام مکتوبات و ادبیات مربوط به بنیادگرایی تبدیل شده است (Marty, 1991:347) (توسلی، ۱۳۸۹: ۱۸۷) و (موصلی، ۱۳۸۸: ۱۵۹).

نکته مهم در بنیادگرایی آن است که بنیاداندیشان تفسیری ایدئولوژیک از دین دارند. این تفسیر در نتیجه تقابل بنیادگرایی با مدرنیته و در پی آن، قراردادن هدف تغییر وضع اجتماعی موجود در مقام آرمان عملی بنیادگرایی است. بنابراین می‌توان بنیادگرایان را گروه‌های عمل‌گرایی^۲ تلقی کرد که دین

1 - Fundamentalism

2 - pragmatist

برای آن‌ها نقش ایدئولوژی مبتنی بر شریعت را ایفا می‌کند (پازوکی، ۱۳۸۲: ۳-۴). بنیادگرایان معتقدند چرخش در هنجارهای اجتماعی و وقوع دگرگونی در سطح اجتماع موجبات تهدید شیوه زندگی سنتی و عقاید و ارزش‌های حاکم را فراهم می‌آورد و ضرورت حکم می‌کند که با چنین مظاهری مقابله شود. بنیادگرایان خواهان تغییر وضع موجود هستند و ساختارهای فرهنگی حاکم جهانی را به باد انتقاد می‌گیرند (Lenchner, 2000: 338). به هرجهت، بنیادگرایی در وسیع‌ترین معنایش دلالت بر تعهد نسبت به عقاید و ارزش‌هایی دارد که اساسی یا بنیادین به شمار می‌آیند چرا که از باورهای بنیادین دینی این است که باید به دنیای نوین پشت کرد. این جریان فکری به عنوان یک گزینه، جنبه سنتی و نوین را توأمان دارد. مشخصه رابطه آن با نوگرایی، آمیزه‌ای از نفرت و حسادت است (هی وود، ۱۳۷۹: ۵۱۰).

بروس لارنس^۱ می‌گوید: بنیادگرایان به زیرساخت‌هایی توجه دارند که نقش انکارناپذیری در ارتباطات و تحرک اجتماعی که از اولیت‌های عصر مدرن است. از این منظر بنیادگرایان هرچند مدرنیست نیستند، اما مردمانی مدرن‌اند. عمده‌ترین مشکل آنها شکاف پر نشدنی میان این دو وجه است که آنها چه کسانی هستند و می‌خواهند به کجا برسند. یعنی در دوره مدرن میان کیستی و مقصد نهایی بنیادگرایان شکافی پر نشدنی وجود دارد (B. Lawrence : 1989 : 10).

ویژگی دیگر بنیادگرایان رویکرد گزینشی آنها به دین و مدرنیته است. به این ترتیب آنها عناصری را هم از دین و هم مدرنیته انتخاب می‌کنند که در راستای اهدافشان قرار دارد، و از آنجا که تقریباً هیچ یک از رهبران گروه‌های بنیادگرا، که ایجاد کننده ایدئولوژی این گروه‌ها نیز به حساب می‌آیند، عالمان دین نیستند، تفاسیر به رأی زیادی از دین بیان می‌کنند (Howland, 1999: 5).

بنیادگرایی اسلامی

جنبش‌های بنیادگرایی اسلامی با هدف مقابله با لغزش‌ها و خطاکاری آشکار زمامداران در خصوص اصول بنیادین بیان شده طبق وحی الهی شکل گرفت (مارسدن، ۱۳۷۹: ۹۴). اگرچه با وجود خوارج در سده اول هجری و در ادامه شکل‌گیری جریان‌های سلفی در طول تاریخ اسلام می‌توان به این نتیجه رسید که بنیادگرایی در اسلام ریشه‌ای دیرینه دارد، اما پدیده بنیادگرایی به معنای مصطلح امروزی از اواخر قرن بیستم در جوامع اسلامی شکل گرفته است. جهان اسلام در قرن بیستم، در اثر بحران‌های داخلی و خارجی در بخش‌های مهمی از قلمرو خود لطمه دیده است و برای عبور از بحران یک پاسخ

1 - Bruce Lawrence

فرهنگی بومی به این بحران داد و آن بازگشت به اسلام و اصول بنیادی بود. همچنین شکست تجربه ناسیونالیسم عرب پس از ۱۹۶۷ و کم‌رنگ شدن جذبه تفکر چپ در خاورمیانه، نوعی خلاء سیاسی-ایدئولوژیک ایجاد کرد، که افکار و اندیشه‌های پیشگامان بنیادگرایی اسلامی همانند سید قطب و ابوالاعلی مودودی قادر به پرکردن آن بودند. اما نفوذ فرهنگ غرب در اثر جهانی‌شدن و فرهنگ کمونیستی و ماکسیستی شرق بر اثر تهاجم ارتش شوروی در اواخر سده بیستم گسترش اسلام‌گرایی را به اوج خود رساند بگونه‌ای که تا اواسط دهه ۱۹۸۰ در اکثر کشورهای عرب و غیر عرب خاورمیانه گروه‌های اسلام‌گرا به مهم‌ترین جرایانات سیاسی تبدیل شده بود (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۵). با این همه، جریان اسلام‌گرایی در خاورمیانه، حرکتی یک پارچه و یک دست نبوده است؛ بگونه‌ای که برخی از گروه‌های تندرو نظیر طالبان، القاعده و داعش به دنبال براندازی نظام سیاسی حاکم و برقراری حکومت اسلامی مطابق با آنچه که خودشان می‌خواستند بوده‌اند، اما برخی گروه‌های دیگر نظیر اخوان المسلمین مصر و احزاب بنیادگرای پاکستان نظیر جمعیت العلماء و جماعت اسلامی با توجه به تجربیات گذشته جنبش اسلامی شیوه قهرآمیز را کنار گذاشته و خواستار مشارکت در فرایند سیاسی و گرفتن قدرت از طریق مبارزه مسالمت آمیز با استفاده از فضای باز سیاسی حاکم بر این کشورها شدند (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۶).

برای فهم بنیادگرایی اسلامی با استفاده از بحث لورنس دیویدسون^۱ به اصول مشترک بین جنبش‌های مزبور به طور خلاصه پرداخته می‌شود:

اول اینکه اغلب جنبش‌های بنیادگرا براین نظر هستند که جهان اسلام در یک حالت بی‌نظمی و اغتشاش در اثر زوال سیاسی و اخلاقی در طول قرن‌ها به سر می‌برد. این زوال درست زمانی شروع شد که ارزش‌ها، اصول و تعالیم دین اسلام به فراموشی سپرده شد یا مورد بی‌احترامی واقع شد. دوم اینکه این زوال منجر به تهاجم غرب به سرزمین‌های اسلامی شده که یک حالت از خود بیگانگی غیر اخلاقی را با تزریق ارزش‌های سکولار مبتنی بر ماتریالیسم و ناسیونالیسم به جهان اسلام به وجود آورده است.

سوم اینکه برای مبارزه با این زوال و تهاجم فرهنگی، مردم جهان اسلام باید دوباره اسلامی شوند. احیای اسلام و شریعت اسلامی راه حل بنیادگرایان برای حل معضلات کشورهای اسلامی است.

1 - Lawrence Davidson

چهارم اینکه تنها راه احیای اسلام، سیاسی کردن دوباره خود اسلام است. از نظر آنها اسلام با رد طاغوت یا خدایان باطل و فاسد شروع می‌شود. غرب و غرب‌گرایان در جهان کنونی نماد طاغوت و شر و فسادند. آنها معتقدند اجرای صحیح قوانین اسلامی برگرفته از جامعه ایده‌ال اسلامی زمان پیامبر اسلام و خلفای چهارگانه پس از او براساس متن صریح قرآن و احادیث منجر به حل مشکل فساد و ایجاد عدالت و برابری اقتصادی و اجتماعی در جوامع اسلامی خواهد شد (Davidson, 1998: 12,13). ممتاز احمد نیز بنیادگرایی اسلامی را جنبشی در تلاش برای احیای قرآن و سنت پیامبر اسلام و خلفای راشدین و تلقی حداکثری از اسلام به عنوان طریقی جامع می‌داند (Ahmad, 1991: 462-463).

نوبنیادگرایی دینی

منظور از نوبنیادگرایی گرایشی از اسلام‌گرایی است که از لحاظ تاریخی پس از حمله شوروی به افغانستان شکل گرفت، و بعد از دهه ۹۰ گسترش چشم‌گیری یافت. این جریان که از لحاظ ایدئولوژیکی محافظه‌کار، و از لحاظ سیاسی رادیکال و خشونت‌طلب و از لحاظ محدوده فعالیت فراملی است تا حد زیادی به سیاست‌ها و استراتژی‌های داخلی دولت‌ها ارتباطی ندارد و بیشتر رویکردی "ضد خارجی" دارد. این تفکر نسبت به بنیادگرایی کلاسیک ذهنیت سیاسی کمتری دارد و به‌جای کسب قدرت به اجرای شریعت ظاهری تأکید می‌کند. نمونه‌های بارز کنونی آن گروه‌های خشونت‌طلب القاعده، طالبان و داعش هستند که تفاوت آشکاری با بنیادگرایان سنتی دارند. البته بسیاری از محققان تفاوتی بین بنیادگرایی کلاسیک و نوبنیادگرایی قائل نمی‌شوند و هر نوع گفتمانی که به بازگشت به بنیادها مربوط باشد را بنیادگرایی می‌دانند و اسلام سیاسی هم که جزئی از این نوع گفتمان است را هم همان بنیادگرایی کلاسیک می‌دانند.

مبحث نوبنیادگرایی را اولین بار البویه رو^۱ در کتاب شکست اسلام سیاسی مطرح کرده است و پس از آن در مقالات و مصاحبه‌های گوناگون و نیز اخیراً کتاب «اسلام جهانی شده» به بررسی ابعاد مفهومی آن پرداخته است. رو^۱ معتقد است: «این پدیده خود به قدمت اسلام است و گرایشات معاصری که نوبنیادگرایی خوانده می‌شود، مدرنیسم فنی فرهنگ‌زدایی شده را با گرایشات سنتی ترکیب می‌کند تا با اسلام سنتی و فرهنگ مدرن غربی و جهانی شدن مخالفت کند (رو^۱، ۱۳۸۷: ۳۵). به نظر وی جریان اصلی جنبش‌های اسلامی از مبارزه برای ایجاد یک جامعه بین‌المللی اسلامی به نوعی «ملی‌گرایی اسلامی» گذر کرده است. نوبنیادگرایان خواستار اینند که به عنوان یک بازیگر شروع در صحنه سیاسی

1 - Olivier roy

داخلی به رسمیت شناخته شوند. آن‌ها تاحد زیادی نگرش‌های فراملی خود را که هنوز هم بخشی از ایدئولوژی آنهاست کنار گذاشته‌اند (همان: ۱۰۳). نوبنیادگرایان آشکارا رویکرد ضد غربی و ضد یهودی دارند و از مخالفان سرسخت مدرنیته‌اند و با حقوق زنان برای فعالیت در زمینه‌های اجتماعی در جامعه میانه خوبی ندارند (همان: ۵۳). رواء، نوبنیادگرایی را نماینده نگرش بسیار محدود و ظاهرگرایانه از متون، بی‌تفاوت به مسائل اجتماعی، سیاسی، فلسفه و علوم و در تضاد کامل با الگوها و شیوه‌های جدید نظیر دولت، دموکراسی، احزاب و غیره تعریف می‌کند. رواء می‌افزاید که نوبنیادگرایان تمام نوآوری‌های جدید را حتی زمانی که هیچ تضادی با دین نداشته باشد، با برچسب بدعت و به عنوان کفر و الحاد رد می‌کنند و آن را مخالف با سنت خالص می‌پندارند» (همان: ۱۴۸-۱۴۹). وی شاخص‌های دیگری نیز برای نوبنیادگرایی بیان می‌کند. از جمله اینکه: «جریان شدیداً ضد فرهنگ است؛ حتی در صورتی که محصولات و رویه‌های فرهنگی با قواعد اسلامی مخالف نباشد. نوبنیادگرایی نزد جوانانی که بی‌فرهنگ و بی‌ریشه شده و غیر اجتماعی هستند نفوذ پیدا می‌کند. مذهب در نظر این جریان بیشتر همان مجموعه مقررات عبادی است. وی در این مورد مشخصاً به عملکرد طالبان اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که چگونه پلیس منکرات طالبان با دقت و وسواس تمام، مراقب امر و جزئی نظیر کوتاهی و بلندی ریش مردم بودند، در حالی که هیچ توجهی به مسائل بزرگ اجتماعی و اقتصادی نداشتند (همان: ۱۶۰-۱۶۵). می‌توان نوبنیادگرایی را همچون طالبان را به دلیل معتقد بودن به اصول ذیل به گروه‌های تکفیری خشونت‌طلب از آنها نیز تعبیر کرد. مهدی عباس‌زاده فتح‌آبادی در مقاله خود تحت عنوان بنیادگرایی اسلامی و خشونت این اصول را برای بنیادگرایان جدید (نوبنیادگرایان) بیان می‌کند.

۱- **تکفیر:** آنها به خودشان اجازه می‌دهند که علیه مسلمانان دیگر نیز در صورتی که اعمال آنها مورد قبول نباشد به عنوان کافر و مرتد اعلام جنگ دهند. چه رسد به غیر مسلمانان. آنها غیر مسلمانان را به عنوان کفار فقط شایسته مرگ می‌دانند.

۲- **رد اقتدار سیاسی:** اسلام سنتی حاکمان مشروع خاص خود را دارد که فقط باید مخالف شریعت نباشند. تکفیری‌ها هر صاحب اقتدار سیاسی را که از عقاید آنها پیروی نکند نامشروع و قتل آن را واجب می‌دانند.

۳- **رد قواعد جهاد:** به اعتقاد اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان جهان، در اسلام جهاد وقتی واجب می‌شود که سرزمین‌های اسلامی مورد تهاجم و تهدید قرار گیرد (جهاد تدافعی). جهاد همچنین دارای قواعد خاص خود از جمله عدم کشتار غیر نظامیان است. تکفیری‌ها به هیچ کدام از این قواعد پایبند نیستند و کشتار مردم بی‌گناه را نیز مجاز می‌دانند. به عنوان مثال طالبان در طول

- دوره ۵ ساله قدرت خویش در شهرهای مختلف، بخصوص در کابل، مزار شریف و بامیان به قتل عام بسیاری مردم بی‌گناه پرداختند که در تاریخ افغانستان تکرار نشده است.
- ۴- **رد حرمت خودکشی:** در اسلام، مسیحیت و یهودیت خودکشی گناه نابخشودنی محسوب می‌شود. در حالی که تکفیری‌ها خودکشی برای کشتن دشمنان خدا را شهادت می‌دانند. از نظر آنها افرادی که به اقدامات انتحاری دست می‌زنند شهید هستند و مستقیماً وارد بهشت می‌شوند.
- ۵- **تروریسم:** تکفیری‌ها برای کشتن دشمنان خدا تروریسم را مجاز می‌دانند. گروه‌های تکفیری معتقدند که استفاده از خشونت و ترور برای برکناری رهبرانی که بر اساس حقیقی حکومت نمی‌کنند یک وظیفه اسلامی است (عباس زاده فتح آبادی، ۱۳۸۸).

طالبان و چگونگی شکل‌گیری

موضوع ظهور طالبان یکی از پیچیده‌ترین معماهای کنونی در افغانستان است. در اوایل پاییز ۱۳۷۳ شهر مرزی «اسپین بولدک» در نوار مرزی قندهار و پاکستان در یک درگیری شدید به تصرف گروهی درآمد که تعداد آن‌ها از ۳۰۰ نفر کمتر بودند. این گروه که خود را محصلان و طلاب مدارس دینی معرفی می‌کردند، به مرور زمان به طالبان معروف شدند (مارسدن، ۱۳۷۹: ۷۳). قیام طالبان از مدرسه‌ای در دهکده «سنگ سر» در منطقه «میوند» ولایت قندهار شروع می‌شود (جایی که ملا محمد عمر یکی از مجاهدین پیشین مشغول تحصیل بوده است). ملا محمد عمر و سی نفر از هم‌قطارانش، از زیاده روی‌های گروه‌های متجاوز مسلح که در راه‌ها و جاده‌های ولایت قندهار از مردم باج می‌گرفتند و دزدی و تجاوز را از حد گذرانده بودند، به خشم آمده و بالاخره در تابستان ۱۳۷۳ تصمیم می‌گیرند تا در مقابل آنان دست به اقداماتی بزنند. آن حادثه با تجاوز به دو دختر توسط گروهی مسلح، با موج خشم مردم از همین نقطه آغاز می‌شود که ملا محمد عمر و ۳۰ طالب به پایگاه قوماندان مذکور حمله نموده و پس از آزاد کردن دختران، فرمانده جنایت کاران را از لوله تانک حلق آویز می‌کنند (رشید، ۱۳۸۳: ۱۴۸).

ورود طالبان به صحنه نظامی افغانستان با ابتکار دولت پاکستان نسبت به اعزام یک کاروان تجاری حاوی دارو، کالا و مواد غذایی، از راه افغانستان از مسیر قندهار و هرات به ترکمنستان مصادف شد. کاروان هنگام ورود به افغانستان، در مسیر سفرش از کویت به شمال، مورد حمله یک گروه مسلح قرار گرفت؛ بلافاصله گروه دیگری به کمک کاروان شتافت و مهاجمان را عقب راند، اینان طالبان بودند. طالبان پس از فراهم آوردن امکان ادامه سفر برای کاروان، به سوی قندهار که در دو سه سال گذشته دستخوش هرج و مرج بود زیرا چند گروه از مجاهدین برای تسلط بر شهر باهم می‌جنگیدند، رفت و

تقریباً بدون مقاومتی شهر را اشغال کرد. خشونت در اجرای شریعت، تعصب و جزم‌نگری، تصوف و مشرب دنیاگریزی و سرانجام، ضدیت شدید با شیعیان، از مهم‌ترین ویژگی‌های افکار دینی مکتب دیوبندی است که در افکار و باورهای دینی طالبان به وضوح قابل مشاهده است. در یک برآورد کلی می‌توان گفت که اندیشه دینی طالبان، بر تفسیر سنتی و غیر قابل انعطاف از شریعت اسلام مبتنی است. در این تلقی، تأکید بر جنبه‌های صوری و ظاهری شریعت، سختگیری مذهبی و عدم توجه به شرایط و اوضاع زمانه، اساس زندگی مذهبی طالبان را تشکیل می‌دهد. بنابراین سخت‌گیری طالبان، در همه مواضع دینی، اجتماعی و سیاسی، جایگاه خاصی در اندیشه دینی آنان دارد. اهتمام جدی به ظواهر قوانین و شعائر شریعت، در قالب برپایی اجباری نماز جماعت در معابر و مساجد و تطبیق احکام اولیه اسلام، بدون در نظر داشتن عناوین ثانوی و ضرورت‌های زمان، نمودهای آشکاری از سخت‌گیری افراطی آنان است (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۲۶).

طالبان در سال ۱۳۷۴ کنترل هرات را به دست گرفته و درست یک سال بعد در ۶ میزان ۱۳۷۵ بر شهر کابل مسلط شدند. آنها برای اداره کشور یک شورای ده نفره تشکیل دادند که در رأس آن ملا محمد عمر قرار داشت. ولی مقر اصلی آنها همچنین در شهر قندهار باقی ماند، چرا که ملا عمر در آن شهر بود. طالبان حکومت افغانستان را «امارت اسلامی افغانستان» نام نهاده و ملا عمر رهبر خود را به عنوان امیرالمومنین نام نهادند (دولت آبادی، ۱۳۸۷: ۵۳۷). یکی از جنایت‌هایی که طالبان در طول هجومش به افغانستان صورت بخشید بعد از تصرف شهر مزار بود. آنان در ۱۷ اسد ۱۳۷۷ مزار شریف را تصرف کرده و در آنجا یک فاجعه انسانی را با قتل عام نزدیک به ده هزار انسان بی‌گناه رقم زدند (همان: ۵۳۹). پس از سقوط مزار شریف، یک ماه بعد بامیان مرکز اصلی حزب وحدت نیز در تاریخ ۱۹ سنبله ۱۳۷۷ به دست طالبان سقوط کرد و مردم بامیان نیز قتل عام شدند. تنها نقطه‌ای که طالبان نتوانستند تصرف کنند، پنجشیر بود و باقی کشور را کاملاً زیر تسلط خود آورده بودند (همان: ۵۴۰). اما بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، گروه‌های جهادی با کمک مجامع بین‌المللی نتوانستند نه تنها جلوی پیشروی طالبان را بگیرند، بلکه نتوانستند بعد از چند ماه به حکومت ۵ ساله ظالمانه طالبان پایان بخشند.

اهداف جنبش طالبان را یکی از سخنگویانش ملا وکیل احمد، در مصاحبه‌ای که در میزان ۱۳۷۵ در نشریه عربی المجله چاپ شد، این‌گونه تشریح می‌کند: «پس از آنکه احزاب مجاهدین در سال ۱۳۷۱ به قدرت رسیدند مردم افغانستان فکر می‌کردند که صلح و آرامش در کشور برقرار خواهد شد، اما رهبران در کابل بر سر قدرت با هم به جنگ پرداختند. بعضی از رهبران محلی، خصوصاً در قندهار، دسته‌جات مسلح تشکیل دادند و با یکدیگر درگیر شدند. فساد و دزدی شیوع پیدا کرد و همه جا راه‌بندان بود. زن‌ها

مورد حمله و تجاوز قرار می‌گرفتند و کشته می‌شدند. بنابراین پس از این حوادث، گروهی از طالب حوزه‌های علمیه تصمیم گرفتند در برابر این رهبران قیام کنند و رنج اهالی ایالت قندهار را تسکین دهند. ما توانستیم کنترل چندین ناحیه را به دست گیریم تا به قندهار رسیدیم و رهبران سابق از آنجا گریختند» (مارسدن، ۱۳۷۹: ۹۶). ملا امیرخان متقی وزیر موقت اطلاعات و فرهنگ طالبان، در خطبه نماز جمعه عقرب ۱۳۷۵ این مرام را گسترش داد: «در حکومت اسلامی، دیگر ظلم و ستم، وحشیت یا خودخواهی وجود ندارد. در عوض، مساوات و تحقق شریعت حضرت محمد(ص) در گفتار و کردار وجود دارد. دولت اسلامی افغانستان تحت رهبری جنبش اسلامی طالبان هرچه را که طبق شرع الهی و هدایت قران کریم موعظه کرده است عملی ساخته است. هر قدمی که دولت اسلامی برداشته است مطابق قانون شرع بوده است و هرچه بر زبان آمده در عمل نیز انجام یافته است» (همان: ۹۷).

در یک برآورد کلی می‌توان گفت که اندیشه دینی طالبان، بر تفسیر سنتی و غیرقابل انعطاف از شریعت اسلامی مبتنی است. در این تلقی، تأکید بر جنبه‌های صوری و ظاهری شریعت، سخت‌گیری مذهبی و عدم توجه به شرایط زمانه، اساس زندگی مذهبی طالبان را تشکیل می‌دهد. بنابراین، سخت‌گیری‌های طالبان، در همه مواضع دینی، اجتماعی و سیاسی، جایگاه خاصی در اندیشه دینی آنان دارد. اهتمام جدی به ظواهر شریعت، در قالب برپایی اجباری نماز جماعت در معابر و مساجد و تطبیق احکام اولیه اسلام، بدون در نظر داشتن عنوان ثانوی و ضرورت‌های زمان، نمودهای آشکاری از سخت‌گیری افراطی آنان است (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۲۷). در مجموع می‌توان، مهم‌ترین محورهای اندیشه سیاسی و حکومتی طالبان را که براساس ادعای آنان، همان خلافت اسلامی است و به عنوان اصول اساسی حکومت طالبان تلقی می‌گردد، چنین بر می‌شمرد:

- ۱- مذهب رسمی دولت افغانستان، اسلام است.
- ۲- نظام دولت، براساس شریعت اسلامی و به شیوه چهارخلیفه راشدین اداره می‌شود.
- ۳- تقسیم مقامات دولت اسلامی براساس آشنایی آنان با علوم شرعی و دینی واگذار می‌شود.
- ۴- ترویج علوم اسلامی در مدارس و دانشگاه‌ها و تدریس علوم روز به گونه‌ای باشد که مسلمانان مرعوب کفار نگردند، بلکه عظمت اسلام و قران را تأمین نماید.
- ۵- استحکام و اجرای امر به معروف و نهی از منکر (همان: ۲۳۱-۲۳۲).

هرایر دکمجیان و نظریه بحران

از جمله متفکرانی که جهان اسلام را از منظر بحران‌های مختلف مورد بررسی‌های موشکافانه تاریخی قرار داده است، ریچارد هرایر دکمجیان^۱ است. هرایر دکمجیان استاد علوم سیاسی دانشگاه دولتی نیویورک و دانشگاه کالیفرنیا جنوبی است و نظریه‌پرداز امور خاورمیانه در مؤسسه خدمات خارجی وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا می‌باشد. وی در کتاب «جنبش‌های اسلامی معاصر در جهان عرب» یک رابطه علی و دورانی میان بحران در جهان اسلام و خیزش جنبش‌های بنیادگرایانه ترسیم می‌کند. او معتقد است که به لحاظ تاریخی هر زمانی که در دنیای اسلام بحرانی به وجود آمده است، حتماً در واکنش به این بحران جنبشی شکل گرفته است. دکمجیان معتقد است که: «یک الگوی تجربه تاریخی در این مورد، رابطه علت و معلولی میان بحران‌های اجتماعی و ظهور جنبش‌های مذهبی انقلابی و یا تجدید حیات طلبانه است که خواستار از بین بردن نظم موجود و ساختن جامعه‌ای نوین بر پایه ایدئولوژی ویژه خود هستند. در نتیجه، ایدئولوژی این جنبش‌ها هم جامع و هم غیرقابل انعطاف و منعکس کننده پاسخ‌ها و عکس‌العمل‌های رهبران فره‌مند در قبال شرایط بحرانی است. بنابراین صرفاً تصادفی نیست که جنبش‌های بنیادگرایانه دارای زمینه‌های سیاسی - فرهنگی مختلف، هنگامی توان قدرت معنوی، اجتماعی و سیاسی را به دست آورده‌اند که دو شرط ملازم یکدیگر، در جامعه به وجود آمده باشد؛ اول وجود یک رهبر فره‌مند و دوم جامعه‌ای که عمیقاً دچار آشفتگی باشد. جنبش‌های اسلام‌گرایانه گذشته با این دو پدیده مواجه بوده‌اند و جنبش‌های کنونی نیز از این امر مستثنی نیستند» (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۵۷-۵۸). دکمجیان در جایی دیگر از کتابش می‌نویسد: «بررسی دقیق محیط عربی - اسلامی معاصر، وجود یک بحران اجتماعی چند بعدی را نشان می‌دهد. جهان اسلام برای بیش از دو قرن شاهد یک بحران طولانی اجتماعی - فرهنگی، اقتصادی و از همه مهم‌تر روحی بوده است. مسئله اساسی‌تر، ناتوانی اعراب برای پاسخگویی به نیازهای ایدئولوژیک بود که معمای همیشگی کشورهای جهان سوم یعنی خروج از این بحران‌ها بود، به حساب می‌آید. ظهور ضروری اخیر ایدئولوژی اسلامی را می‌توان تا اندازه‌ای در نافرجامی به منظور یافتن ایدئولوژی‌های کارساز برای ساختن بنای ملی و رسیدن به تحول اجتماعی - اقتصادی، جستجو کرد» (همان: ۵۸-۵۹).

دکمجیان بحران‌هایی که جهان اسلام به آن دچار می‌باشد را شامل بحران‌هایی نظیر: بحران هویت، بحران مشروعیت، فشار و سرکوب، تضاد طبقاتی، ضعف نظامی و بحران فرهنگی می‌داند.

بحران هویت

جهان اسلام شاهد چالش گروهی از قومیت‌ها (عرب، ترک و فارس) در سطح هویت بوده است. جهان عرب نیز شاهد پراکندگی در سطح هویت بود که جمال عبدالناصر یکپارچگی هویتی را بدان بازگرداند، ولی با شکست سال ۱۹۶۷ و مرگ عبدالناصر در سال ۱۹۷۰، جهان عرب دوباره دستخوش ناآرامی‌هایی شد که زمینه ظهور بنیادگرایان را از دهه هفتاد فراهم آورد.

بحران مشروعیت

این بحران، خود زائیده بحران هویت است، هر چند ماهیتی متفاوت دارد. در نتیجه شکست نخبگان حاکم در حوزه‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی، مشروعیت آنان و نهادهای حاکم به سرعت از بین رفت.

فشار و سرکوب در حکومت نخبگان

عجز و قصور مکرر نخبگان در اتخاذ و اجرای سیاست‌های اجتماعی سودمند، به از بین رفتن مشروعیت اندک آن‌ها، و در نتیجه استفاده فزاینده از نیروی قهریه و زور برای حفظ کنترل منجر شده است. درحالی که بحران‌های هویت و مشروعیت در وهله نخست بر جنبه‌های روانی و سیاسی جامعه عرب تأثیر می‌گذارد، اعتماد بیش از حد بر سرکوب و فشار بر زندگی روزمره مردم اثر می‌نهد. در دهه‌های اخیر، نخبگان حاکم عرب غالباً از طریق افزایش سرکوب مخالفانی که از به کارگرفتن کانال‌های رسمی آزادی بیان محرم هستند، خود را بر سر قدرت نگاه داشته‌اند.

تضاد طبقاتی

نخستین نتیجه عدم صلاحیت و سوء حکومت نخبگان، توزیع بد ثروت تقریباً در تمامی کشورهای عربی است. فساد حکومت‌ها منجر به توزیع ناعادلانه ثروت و افزایش آشکار تفاوت و شکاف بین طبقات اجتماعی شد. شکاف وسیع میان غنی و فقیر یکی از مهم‌ترین جنبه‌های سیاسی محیط بحران عربی است.

ضعف نظامی

در نتیجه، تداوم شکست‌های نظامی پیش آمد. به استثنای الجزایر، هیچ کشور دیگر عربی در وهله اول از راه نظامی به استقلال نرسید. شکست پی‌درپی عرب‌ها از اسرائیل که اوج آن در ۱۹۶۷ بود،

احساس عمیق ترس، ناامنی و خطر را میان عرب‌ها و مسلمانان ایجاد کرد. ناتوانی آشکار رهبران عرب در پایان دادن به اشغال سرزمین‌های عرب توسط اسرائیل، مشروعیت فرمانروایی آنان را تضعیف کرد و سرخوردگی اضطراب و ناامیدی گسترده‌ای را به وجود آورد.

نوسازی و بحران فرهنگی

سیاست نخبگان حاکم که در رؤیای نوسازی خود غرق بودند، به وقوع درگیری بین سنت‌گرایان و تجددگرایان انجامید؛ زیرا سنت‌گرایان از غرب تنها فن‌آوری آن را می‌خواستند و ارزش‌های غربی را رد می‌کردند. این رویارویی منجر به ایجاد شکافی بین حاکمان و مردم شد. در مقابل تجددگرایان متمایل به تقلید کامل از تئوری و عملی غرب بودند، ولی آنان نیز از ترسیم ایدئولوژی‌ای که بتواند خلا را پر کند، عاجز بودند (دکمجیان، ۱۳۹۰: ۶۰-۶۹).

دکمجیان در جای دیگر کتابش می‌نویسد، پیدایش بنیادگرایی مذهبی - سیاسی به عنوان واکنشی در برابر بحران اجتماعی، به طرق زیر خود را نشان می‌دهد.

الف. رهبری فره‌مند (کارزماتیک) متعهد به تغییر و تحول معنوی و یا انقلابی جامعه

ب. وجود یک ایدئولوژی معتقد به ظهور مجدد یک منجی (مهدی - مسیح) و در بردارنده راهی برای نجات ارزش‌ها، عقاید و اعمال کهن و اصیلی که برای شکل‌دادن به نظم بنیادگرایانه نو ضروری است.

ج. شخصیت بنیادگرا، که تحت تاثیر محیط بحران و نفوذهای متقابل ایدئولوژی بنیادگرایانه شکل گرفته است.

د. گروه‌ها و طبقات اجتماعی مستعد پاسخگویی به درخواست بنیادگرایانه از طریق جهت‌گیری‌های روانی - فرهنگی و مواضع خاص اجتماعی اقتصادی خود در جامعه و نظم اقتصادی جهان.

ه. گروه‌ها و جنبش‌های بنیادگرای تحت رهبری شخصیت‌های فره‌مند که نمونه‌های رفتاری - التهاب و شور معنوی گرفته تا فعالیت انقلابی - از خود جلوه‌گر می‌سازند (همان: ۲۶-۲۸).

براساس نظریه هرایردکمجیان، یکی از ویژگی‌های برجسته جنبش‌های بنیادگرایانه مذهبی، گرایش و خصوصیت دوری آنهاست. به این ترتیب که دوره‌های پی‌درپی رکود و رستاخیز را در بر می‌گیرند. یک الگوی علی می‌توان ارائه داد که به موجب آن مظاهر و جلوه‌های رستاخیز و تجدید حیات مذهبی با دوران‌های بحران شدید روحی، اجتماعی و سیاسی هم‌زمان است. در واقع، در طول تاریخ اسلامی، وقوع رستاخیز و تجدید حیات بنیادگرایانه، بیشتر همراه با دوران‌های آشفتگی بزرگ بوده که در اثر آن موجودیت جامعه اسلامی و یا وحدت و انسجام روحی آن در معرض تهدید و خطر قرار گرفته است (همان: ۳۱). در ادامه نگاهی تاریخی به بخشی از دوران‌های بحرانی در تاریخ اسلام از منظر دکمجیان خواهیم داشت تا دوری بودن خصوصیت ظهور بنیادگرایی بهتر تفهیم گردد.

بحران جانشینی

نخستین مرحله‌ای که به نوعی بحران در جامعه اسلامی ایجاد کرد مسئله جانشینی پیامبر(ص) بود که مسلمانان با هم در مسئله جانشینی پیامبر اختلاف کردند. بعد از اینکه خلیفه سوم عثمان به خلافت رسید به دنیاگرایی پرداخت و از سنت پیامبر و خلفای قبل از خودش فاصله گرفت. همین عامل و عوامل دیگری همانند شورش‌هایی که در زمان عثمان و حضرت علی رخ داد، گروهی به نام خوارج ظهور کردند که معتقد بودند باید به اصول اولیه اسلام باز گردیم. خوارج که از پیشگامان بنیادگرایان اسلامی نیز می‌باشند در اعتقاداتشان سخت‌گیر، متعصب و خشک مغز بودند. همین عامل باعث شد که خلیفه چهارم علی را به شکل یک حمله تروریستی به شهادت برساند (همان: ۴۰).

سقوط بنی امیه

در اواخر دوران اموی که دنیای اسلام به زوال اخلاقی و بحران اجتماعی منجر شده بود، در حدود سال ۷۵۰ یک بحران عظیم دامنگیر اسلام شد، و هنگامی به اوج خود رسید که خلافت بنی‌امیه در یک اقدام خونین، توسط یک ائتلاف انقلابی به رهبری ابوالعباس، یکی از فرزندان کاکای پیامبر، سرنگون شد. به قدرت رسیدن عباسیان در واقع از یک جنبش معتقد به ظهور منجی، که از سوی شیعیان حمایت می‌شد، و خواستار بازگشت به اصول و ریشه‌های اولیه بود، نشأت می‌گرفت (همان: ۴۲).

انحطاط عباسیان

حکومت مذهبی عباسیان، در اوج قدرت و ثروت خود، ایدئولوژی رادیکال بنیادگرایانه و همچنین حامیان شیعه خود را نادیده گرفت و به یک امپراتوری جهان‌گرای سنی تبدیل گشت. در دوران خلافت مأمون، مکتب عقیدتی معتزله، ایدئولوژی رسمی حکومت شد. فرقه معتزله که آیین عقل‌گرایی را به وجود آورد، مدعی برتری عقل بر وحی قرآنی بود. مأمون برای اثبات وفاداریش به عقیده رسمی معتزلی، دادگاه تفتیش عقاید را تأسیس کرد. این امر مخالفت مردم را برانگیخت، و یک موج جدید بنیادگرایانه به رهبری احمدبن حنبل آغاز شد. احمدبن حنبل نخستین «امام و حامی مقدس» بنیادگرایی سنی قلمداد می‌شود و مکتب فقهی حنبلی اساس بنیادگرایی وهابی به حساب می‌آید (همان: ۴۳)

نابودی حکومت عباسیان توسط مغول‌های «کافر» از نظر نویسندگان بنیادگرا که زوال اسلامی قرن هفتم را با مرحله فعلی زوال اسلامی برابر می‌دانند، یک نقطه عطف مهم به حساب می‌آید. به همین ترتیب است محتوی پیکارجویانه و مبارز تفکر سیاسی اسلامی در آستانه فتح مغولان، ویرانی‌های عظیمی که توسط هلاکو به وجود آمد، به همراه هرج و مرج بعد از عزیمت ناگهانی او، یک خلاء سیاسی و بحران روحی در بخش‌های عمده‌ای از قلمرو اسلامی ایجاد کرد. عظمت بحران مذکور، باعث ایجاد یک واکنش و پاسخ اسلامی پیکارجویانه رادیکال توسط تقی‌الدین احمدبن تیمیه محافظه کار معتقد به پاک دینی و معاصران او شد. رساندن پیام پیکارجویانه او توسط شاگردش ابن قیم جوزی و عمادالدین ابن کثیر که هر دو از قطب‌های بنیادگرایی سنی هستند، ادامه یافت (همان: ۴۵)

زوال خلافت عثمانی

ظهور عثمانیان نشانگر انتقال قدرت اسلامی از اعراب به ترک‌ها بود. علی‌رغم اینکه بین سلاطین عثمانی و پیامبر اسلام، رابطه نسبی وجود نداشت، سلطان سلیم بعد از فتح مصر (۱۵۱۷ میلادی) عنوان خلیفه بر خود نهاد. در حالی که چندین تن از سلاطین پی‌درپی عثمانی خود را خلیفه می‌دانستند، کسی خارج از قلمرو سلطه عثمانی آنها را به عنوان خلیفه به رسمیت نشناخت. زوال رو به رشد قدرت عثمانی بعد از قرن هفدهم میلادی، همراه ولخرجی‌های شاهانه و حکومت خشن، جنبش‌های رستاخیز اسلامی جدیدی را میان اتباع عرب امپراتوری به جود آورد. تمامی این جنبش‌ها توسط شخصیت‌های فره‌مند رهبری می‌شد که پیامی رهایی‌بخش حاوی برداشت خود از اسلام در جامعه ارائه می‌دادند. پرتحرک‌ترین این جنبش‌ها، جنبش موحدین وهابی (به رهبری محمدبن عبدالوهاب) بود، که نیروی توانمندی برای محمدبن سعود و جانشینانش شد. محمدبن عبدالوهاب از آموزش‌های ابن حنبل که توسط ابن تیمیه تفسیر

شد، الهام می‌گرفت و مصمم بود که از طریق پیروی محض از قران و سنت، اسلام را از انحرافات و بدعت‌ها بزداید (همان: ۴۶).

جنبش دیگری هم‌زمان در شرق دنیای اسلام در هندوستان رخ داد که الهام‌بخش مکاتب دیوبندی و بنیادگرایی در حوزه شرق که بعدها توسط جمعیت‌العلماء اسلام و جماعت اسلامی ادامه یافت و در نهایت به ظهور طالبان انجامید، جنبشی بود که تحت رهبری شاه ولی‌الله دهلوی به وجود آمد (همان: ۴۷).

بنیادگرایی دوران معاصر

از هم‌پاشیدگی و زوال عثمانی در رویارویی با امپریالیسم اروپایی عکس‌العمل‌های اصلاح طلبانه‌ای را در طول قرن نوزده و بیست ایجاد کرد. جنبش اخوان‌المسلمین که الهام‌بخش بسیاری از جنبش‌های اسلامی در جهان اسلام است در پاسخ به همین بحران‌ها در اوایل قرن بیستم در مصر ایجاد شد.

بحران‌های اجتماعی افغانستان و ظهور طالبان

براساس نظریه بحران هرایردکمجیان، وجود بحران در داخل افغانستان و در منطقه، احساسات و تمایلات مذهبی انقلابی را در این کشور تشدید کرده و سبب واکنش‌های جمعی و سازمان یافته مذهبی به منظور مقابله با بحران گردیده است. افغانستان جزء کشورهای توسعه نیافته محسوب می‌شود، چنین کشورهایی همیشه بحرانی و یا بحران‌زا بوده است. تا زمانی که دیدگاه و تفکرات مردم افغانستان سنتی، قبیله‌ای و متعصب باقی بماند بحران‌ها حل نخواهد شد و تا زمانی که بحران‌های داخلی افغانستان حل نگردد مسئله بنیادگرایی، افراط‌گرایی، تروریسم و دهشت‌افکنی که مشکلات فراوانی را بر جامعه افغانستان تحمیل کرده است نیز حل نخواهد گشت. مهم‌ترین بحران‌هایی که قبل از ظهور طالبان در افغانستان وجود داشته و زمینه ظهور این گروه تروریستی را شکل داده می‌توان در چند مورد بررسی کرد:

۱- بحران هویت

به این معنی که افراد یک جامعه یا به عبارتی ملتی واحد و یا کشور واحدی در بین خودشان احساس تعلق چندگانگی داشته باشند. این بحران از اساسی‌ترین بحران در توسعه سیاسی به شمار

می‌رود، زیرا نبود احساس هویت مشترک در افراد جامعه عامل عدم شکل‌گیری دولت باثبات ملی می‌گردد. این بحران یکی از عوامل بنیادی در ناامنی افغانستان به شمار می‌رود که وحدت ملی را در آن کشور خدشه‌دار کرده است. افغانستان کشوریست که در آن نژادهای مختلف، زبان‌های مختلف، قبایل مختلف، مذاهب مختلف از سال‌های خیلی قبل به این طرف و پدیده نوظهور دیگری یعنی احزاب، سازمان‌ها و گروه‌های سیاسی، نظامی مختلف در آن زیست می‌کنند. پس بروز بحران هویت عامل بازگشت جامعه به هویت‌های محلی، قومی، مذهبی گردیده و به منازعات سیاسی و شکاف‌های اجتماعی عمیق بیشتری می‌بخشد (حقجو، ۱۳۸۰: ۴۳-۴۶). در سال‌های اخیر هیچ یک از گروه‌ها، احزاب، اقوام و مذاهب مختلف افغانستان آنگونه هویت ملی را در وجودشان احساس نکردند و هر قومی به فراخور منافع قوم و مردم خود نسبت به اقوام دیگر برخورد نمودند.

در افغانستان وجود قبایل گوناگون با خصوصیات و ویژگی‌های منحصر به فرد از این کشور چهره‌ای ناهمگون و پرتناقض ساخته است. همین تعدد اقوام، موجب تنوع احزاب و گروه‌های سیاسی گشته است، به گونه‌ای که احزاب تنها منافع قوم و طایفه خود را تأمین می‌کردند. در سال ۱۳۷۱ دولت مارکسیستی ساقط شد و مجاهدین افغان با ورود به شهر کابل، دولت اسلامی افغانستان را تأسیس نمودند، اما از همان روزهای اول، برنامه‌های از پیش تدوین شده، آرامش را از مردم سلب کرد و حزب اسلامی حکمتیار، که متشکل از پشتون‌های غلزی بود با موشک باران شهر کابل، پایه‌های دولت نوپای اسلامی را متزلزل کرد. حکومت غیر پشتونی ربانی که اقلیت‌های قومی هزاره و ازبک از او حمایت می‌کردند، به هیچ وجه مورد قبول گروه‌های به اصطلاح جهادی پشتون در داخل و حامیان خارجی‌شان نبود (عصمت‌الهی، ۱۳۷۸: ۲۸)، لذا یک جنگ سراسری قومی بین پشتون‌ها و تاجیک‌ها و البته هزاره‌ها درگرفت و امنیت افغانستان را به شدت به خطر انداخت. طالبان نیز از این فرصت استفاده کرد و با بحران هویتی که در آن زمان در افغانستان شکل گرفته بود دست به قیام زد و توانست بعد از مدت کوتاهی بیش از نود درصد خاک افغانستان را به اشغال خود درآورد.

۲- جنگ‌های داخلی و بی‌ثباتی سیاسی

یکی از عوامل مهم داخلی که منجر به ظهور طالبان در افغانستان شد، ناتوانی رهبران گروه‌های جهادی افغانستان در استقرار یک دولت فراگیر و تمایل برخی از این گروه‌ها به اعمال سلطه بیشتر بر دولت مجاهدین بود. این بویژه در مورد گروه‌های پشتون مانند حزب اسلامی گلبدین حکمتیار صادق بود، که بنا به سنت دیرین ساخت قدرت در افغانستان از قرن هجدهم به بعد، تمایل داشتند قوم پشتون

کنترل نهادهای حکومتی را در دست داشته باشد (احمدی، ۱۳۷۷). جنگ‌های داخلی احزاب جهادی، تقریباً از نخستین روزهای ورود آنان، در بهار ۱۳۷۱ به شهر کابل آغاز گردید. برخی آمار قربانیان این جنگ را حدود ۴۰ هزار نفر و آواره شدن صدها هزار نفر اعلام می‌کنند. جنگ‌های داخلی علاوه بر تخریب منازل مسکونی، بنیان اقتصادی و اجتماعی افغانستان را نیز به نابودی کشاند. بیشتر تأسیسات دولتی، صنایع ملی و زیربنایی نابود شد. تنها در بعد فرهنگی، به عنوان نمونه، بیش از دومیلیون جلد کتاب طعمه حریق گردید. کتابخانه‌های تخصصی دانشگاه کابل، کتابخانه ملی، آرشیو ملی، موزه‌ها و مراکز هنری و فرهنگی به غارت رفت (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۰۸). کسری ناجی خبرنگار بخش فارسی بی.بی.سی پنج ماه پس از قیام شورای هماهنگی به کابل رفت و با رهبران مجاهدین گفتگو کرد: «عملکرد مجاهدین، مردم کابل را از آنها عمیقاً مأیوس کرده است. اکثر کسانی که با آنها صحبت کردم، می‌گفتند مجاهدین طی دوسالی که از به قدرت رسیدن آنها می‌گذرد، چیزی جز جنگ، کشتار، قتل، غارت و خرابی به ارمغان نیاوردند. وقتی این را با رهبران مجاهدین در میان گذاشتم، آنها یکدیگر را مسئول می‌دانستند» (طنین، ۱۳۹۰: ۴۰۳).

یکی از مسائل دیگری که در دوره حکومت اسلامی قابل توجه می‌باشد این است که از زمان ورود مجاهدین به کابل هیچ گاه حاکمیت سیاسی فراگیر در افغانستان به وجود نیامده است. بی‌نظمی و هرج و مرج ناشی از فقدان حاکمیت مقتدر مرکزی، بر جامعه افغانستان سایه افکنده بود. فقدان نظم و قانون، در زمان ظهور جنبش طالبان را می‌توان یکی از شرایط اجتماعی و زمینه‌هایی دانست که در شکل‌گیری و توفیق نسبی این گروه موثر بوده است. پیش از ظهور طالبان، دولت ربانی، تنها هفت ولایت کشور را تحت تسلط داشت و در شش ولایت شمال، ژنرال دوستم، و در سه ولایت شرق، شورایی موسوم به «شورای ننگرهار» و در ولایت غرب، اسماعیل‌خان حکومت می‌کرد. بسیاری از ولایات کشور، در بی‌نظمی کامل و تحت حکومت ارباب‌منشانه و کدخدگونه احزاب بودند، تردد و رفت و آمد مسافران، در حوزه‌های حکومتی فوق، با ناامنی، اخاذی، دزدی و چپاول تفنگ به دستان همراه بود. در حالی که در کابل، دولت آقای ربانی با داعیه حاکمیت قانونی، به امضای قراردادهای تجاری، اقتصادی و عمرانی می‌پرداخت، ژنرال دوستم در شمال، برای خود اداره مستقل تشکیل داده بود. در این مقطع، پول ملی وجود نداشت، ژنرال دوستم و متحدانش با قراردادی که با روسیه می‌بندند، به چاپ اسکناس مبادرت می‌ورزند. هرج و مرج و بی‌بندوباری در سطح جامعه، زندگی آرام و همراه با امنیت را از مردم سلب کرده بود. از این رو، به طور طبیعی، مردم با شعار طالبان، مبنی بر مبارزه با فساد و آشوب و بی‌نظمی هم‌آوا می‌گردند (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۰). ادامه جنگ، اختلافات مداوم و ناتوانی گروه‌های مجاهدین در ایجاد

یک حکومت ملی، کشور را در سراسیمه نابودی قرار داد، و امنیت هر فرد و خانواده را در شهرها و روستاها برهم زد. در واقع هر فرمانده خرد و بزرگ، یک حکومت مستقل را در هر جا به وجود آورد و نظم و قانون، جای خود را به سلطه تفنگ داد (طنین، ۱۳۹۰: ۴۰۹). در چنین اوضاع و احوالی مردم خسته از جنگ، نفرت و انزجار عمیقی از جنگ سالاران احزاب و برخی رهبران جهادی در دل داشتند، طالبان با داعیه استقرار صلح و آرامش، وارد عرصه گردید. مردم خسته از جنگ نیز آمادگی کامل را برای پذیرش این گروه نوپا و ناشناخته داشتند و یا دست کم، دیگر توان و رمق جنگ و مقابله با آنان را نداشتند (مژده، ۱۳۸۲: ۲۱).

۳- بحران امنیت

نبود حاکمیت سیاسی و جنگ‌های خانمان سوز داخلی منجر به بحرانی در افغانستان شد که امنیت داخلی افغانستان را به شدت به خطر انداخت. وقتی که حاکمیت سیاسی مقتدری در یک کشور وجود نداشته باشد و کشور در هرج و مرج تفنگ به دستان باشد، در هر منطقه‌ای، هر کس که قدرت بیشتری دارد او در آن منطقه حاکم است و آنچه را که دوست دارد، انجام می‌دهد. افغانستان در دوره حکومت اسلامی مجاهدین چنین وضعی را تجربه کرده است. به راستی جامعه‌ای که امنیت ندارد، زندگی برای مردم آن کشور جهنم سوزانی است که در آن، همواره با وحشت، اضطراب و عذاب دست و پنجه نرم می‌کند. فقدان امنیت در افغانستان قرین با ظهور طالبان، فراتر از آن چیزی است که ما در مورد کشورهای توسعه یافته و یا حتی در حال توسعه، تصور می‌کنیم. ناامنی در این جامعه، به گونه‌ای بود که هر فرد به محض ورودش به افغانستان، قدم به قدم با مرگ و نابودی همراه بود. شهروندان افغانستان نه تنها در رفت و آمدها و سفرهای داخلی، بلکه حتی در خانه‌های خود نیز امنیت نداشتند. هر دسته‌ای به راحتی هرآنچه را می‌خواست، می‌توانست انجام دهد و هیچ قدرت حاکمی نبود تا مانع آنان گردد. هر تفنگ به دستی به راحتی می‌توانست جلوی وسیله نقلیه مردم را گرفته و سواران آن را پیاده کند و خودرو را تصاحب کند. ناامنی ناشی از نبود حکومت مرکزی و ضعف مدیریت سیاسی رهبران و فرماندهان احزاب جهادی، جامعه افغانستان را به جهنم سوزناکی تبدیل کرده بود که جز تفنگ به دستان شورو، همگان را در کام خود فرو می‌برد (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۲). احمد رشید مصاحبه‌ای در سال ۱۳۷۵ با دو نفر از رهبران طالبان داشت، در رابطه با نبود امنیت در افغانستان ملا محمد غوث وزیر خارجه یک چشم طالبان به این مسئله اشاره می‌کند: «ما مدت‌ها می‌نشستیم و بحث می‌کردیم که چگونه می‌شود این وضعیت وحشتناک را تغییر داد»، و همچنین ملا محمد حسن والی قندهار نیز می‌گوید: «من و هم‌زمانم

در کوپته هروقت به هم می‌رسیدیم درباره گرفتاری وحشتناک مردم در زمان حاکمیت غارت‌گران، باهم صحبت می‌کردیم» (رشید، ۱۳۷۹: ۴۶).

نبود حاکمیت سیاسی که امنیت افغانستان را به شدت به خطر انداخته بود باعث فساد اخلاقی در جامعه شده بود. بی‌بندوباری اخلاقی و تعرض به نوامیس مردم، از سوی تفنگ به دستان، در بسیاری از مناطق کشور، رواج یافته بود. تملک اجباری دختران مردم، توسط شبه نظامیان وابسته به احزاب، داستان‌هایی تأسف باری دارد. بیشتر جنگ‌جویان کابل، با انگیزه‌های نامشروع تصاحب اموال و دارایی مردم و تعرض به نوامیس آنان می‌جنگیدند. چرس، قمار و تماشای فیلم‌های مبتذل، از سرگرمی‌های عادی شبه نظامیان بود. همه این‌ها در برابر دیدگاه مسئولان و رهبران احزاب اتفاق می‌افتاد، اما نیاز به نیروی رزمی، برای پیشبرد اهداف جنگی، همه این امور را قابل چشم پوشی می‌ساخت و یا هیچ گونه قدرتی برای کنترل آنها وجود نداشت. تجاوز به دختران و حتی پسران، در مسیر حضور نظامیان برخی دسته‌جات اتفاق می‌افتاد. همه این رخدادها زمینه‌های نفرت عمومی مردم از گروه‌های موجود را فراهم ساخته و توفیق طالبان را موجب گشت (سجادی، ۱۳۸۰: ۲۱۱).

۴- بحران مشروعیت

از زمان قدرت‌گیری مجاهدین تا ظهور طالبان، حکومت اسلامی هیچ گاه نتوانسته بود مشروعیت لازم در جامعه را کسب کند. قبل از دوره دو ماهه ریاست جمهوری مجددی و در زمان تشکیل حکومت موقت در پیشاور پاکستان، این بحران شروع شده، تا اینکه طالبان از این وجود نبود مشروعیت حاکمیت اسلامی برهان‌الدین ربانی استفاده کرده و به قدرت رسیدند. با روی کار آمدن دولت برهان‌الدین ربانی، جنگ داخلی ابعاد خطرناک‌تری به خود گرفت و در نتیجه این جنگ و نیز به علت فقدان ثبات سیاسی، مجاهدین نتوانستند دولت فراگیر ملی و پایدار تشکیل دهند. به دنبال این جنگ داخلی که حدود چهارسال طول کشید، مجاهدین مشروعیت سیاسی خود را به تدریج از دست دادند. به این ترتیب، گروه‌های جهادی که در افغانستان جمع شده بودند، در رسیدن به توافق بر سر تقسیم قدرت بین خودشان ناکام ماندند و هرکدام از آنها سهم بیشتری از قدرت مطالبه کردند. اختلاف بین این گروه‌ها روز به روز شدیدتر شد و این اختلاف‌ها بین حزب اسلامی حکمتیار، جمعیت اسلامی به رهبری ربانی و احمدشاه مسعود، در مسیری شدیدتر و خطرناک‌تر قرار گرفت (سرافراز، ۱۳۹۰: ۵۱-۵۲).

داکتر سیدعسکر موسوی نیز معتقد است، مردم به دولت آقای ربانی به چشم یک دولت ملی نگاه نکردند: «اصولا آن چیزی که به نام حکومت مجاهدین در کابل به وجود آمد، در واقع سیاست گروه‌های هفتگانه پیشاور بود که از پیشاور به کابل منتقل شد. گروه‌های هفتگانه پیشاور در طول سال‌های مقاومت هرگز بر سرهیچ موضوعی نتوانستند به توافق برسند. همین کشمکش‌ها در کابل به شکل بسیار درنده‌تر و به شکل بسیار عریان‌تر خودش را نشان داد. مهم‌ترین دلیلی که حکومت چهارماهه آقای ربانی نتوانست مشروعیت به دست بیاورد - مشروعیت ملی، مشروعیت منطقه‌ای، مشروعیت بین‌المللی - این بود که آقای ربانی به هیچ وجه نتوانست گروه‌های مختلف جهادی را به شکلی از اشکال، مطمئن بسازد که در یک حکومت واحد، در یک حکومت مشترک، نیاز همه رفع خواهد شد. در واقع مردم افغانستان به چیزی به نام حکومت مجاهدین با دید ملی نگاه نکردند، بلکه با دید یکی از گروه‌های بر سر اقتدار نگاه کردند و همین مسئله باعث شد که راه برای ظهور و موفقیت طالبان فراهم شود» (طین، ۱۳۹۰: ۴۰۷).

داکتر چنگیز پهلوان، کارشناس ایرانی در امور سیاسی افغانستان، هم معتقد است: «مجاهدین که در کابل استقرار یافتند، به سبب عدم تجربه در دولت‌داری، بحران کنونی را به وجود آوردند. هنگامی که مجاهدین نتوانستند حکومت اسلامی مقبولی برپا سازند و نیروهای درونی جهاد را متحد گردانند، نقشه‌ای دیگر طراحی شد که به نام اسلام پا به صحنه بگذارند و با بهره‌گیری از عواطف دینی و همان معیارهایی که در عصر جهاد مردم را متحد کرده بود، در برابر دولت کابل سر بر کشد» (پهلوان، ۱۳۷۷: ۱۹).

۵- بحران اقتصادی

ده سال جنگ گسترده نیروهای جهادی افغانستان با سربازان شوروی در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۸ از یک طرف، و گسترش بی‌ثباتی و درگیری‌های داخلی میان گروه‌های جهادی (حزب اسلامی در برابر جمعیت اسلامی) از طرف دیگر، بنیان‌های اقتصادی افغانستان را در هم ریخت و سبب فقر عمومی در کشور شد. تداوم این فقر عمومی از یک سو و نفوذ پایدار سنت‌های دینی از سوی دیگر از عوامل مهم ظهور طالبان به شمار می‌رود. این نکته به ویژه از این جهت قابل توجه است که بدانیم اکثریت نیروهای طالبان و هسته‌های اصلی آن را گروهی از جوانان طبقات پایین و تهیدست جامعه افغانستان، به ویژه پشتون‌ها تشکیل می‌دهند که در سال‌های بعد از خروج شوروی و پایان جنگ‌های جهادی، در مدارس دینی پاکستان مشغول تحصیل شدند، تا با اندک حمایت مالی که رهبران دینی این مدارس از آنها در دوران طلبگی می‌کردند خود را از فقر و تنگ دستی رها سازند. این بحران اقتصادی و فقر فرهنگی از یک طرف و نفوذ دیرپای سنت‌های مذهبی و تمایل به تحصیل در مدارس دینی عامل

مهمی بود که دولت پاکستان و در مرحله بعد عربستان را قادر ساخت تا از آن برای سازماندهی طالبان به عنوان یک نیروی مذهبی - نظامی بهره گیرند. نیاز مادی و تعصب مذهبی دو پایه اساسی شکل گیری و گسترش قدرت طالبان در افغانستان بوده است. رهبران طالبان نه تنها به جنگجویان خود دستمزدهای ماهیانه گزاف به ویژه در مقایسه با میزان دستمزدها در افغانستان می پردازند، بلکه آنها را متقاعد کرده اند که جنگیدن در جبهه طالبان و تلاش برای برقراری «امارت اسلامی افغانستان» نوعی جهاد و به آزمایش گذاشتن ایمان و پیاده کردن آموزه هایی است که در مدارس دینی پاکستان فراگرفته اند. عبدالعزیز یکی از همین طلاب گفته است که «در این مدرسه ها فقط عشق به جهاد تقویت می شود» (امامی، ۱۳۷۸: ۸۳-۸۴). همین فقر اقتصادی و مادی بود که بسیاری از فرماندهان مخالف طالبان به سوی این گروه کشیده شدند. در واقع یکی از عواملی که به تضعیف ربانی و احمدشاه مسعود کمک کرد و آنها را واداشت در سال ۱۳۷۵ از کابل عقب نشینی کنند، همین فرار فرماندهان محلی بود. طالبان پس از فتح کابل از این سیاست تطمیع بیشتر استفاده کرده بودند، این پدیده ابتدا در میان فرماندهان محلی پشتون وابسته به حزب اسلامی حکمتیار و سپس متحدان پشتون احمدشاه مسعود روی داد که به خاطر وعده های مالی به سوی طالبان می گریختند، این مسئله بعدها دامن غیر پشتون ها را هم گرفت. یک مورد در دلو ۱۳۷۵ به هنگام حرکت طالبان به سوی دره غوربند در نزدیکی دره پنجشیر روی داد که دوتن از فرماندهان محلی به نام عزیزالله و غفور همراه با تجهیزات خود به سوی طالبان رفتند و به نیروهای احمدشاه مسعود پشت کردند. این مسئله باعث تضعیف موقعیت مسعود و نیروهای شیعه حزب وحدت شد که در نزدیکی گذرگاه شبر مستقر شده بودند. یک ماه پس از این حادثه، طالبان دوتن از فرماندهان مهم حزب وحدت اسلامی را خریدند و این افراد با فرار خود به سوی طالبان، راه آنها را به سوی مزارشریف باز کردند. به نوشته دیکزیت، رهبرانی چون عبدالرشید دوستم، کریم خلیلی، سیدنادری به علت گریختن فرماندهان محلی با تجهیزاتشان ضعیف شدند نه به دلیل شکست در جنگ. برای نمونه، ورود طالبان به سالنگ در سال ۱۳۷۶ هنگامی تسهیل شد که یک فرمانده محلی به نام «بشیرسالنگی» به طالبان پیوست. یکی دیگر از نمونه های برجسته این سیاست تطمیع مالی، در رابطه با حمله نخست طالبان به مزار شریف در ثور ۱۳۷۶ قابل ذکر است. طالبان پیش از حمله به مزار شریف با استفاده از اختلافات دیرین دوستم و عبدالملک پهلوان رهبران ازبک در شمال و با دادن وعده پاداش مالی توانستند عبدالملک و برادرش گل محمد پهلوان را که از جناح رسول پهلوان برادر بزرگ خود در جنبش ملی شمال بودند بخرند. گفته می شود که طالبان وعده کرده بودند دوصد میلیون دلار به عبدالملک بپردازند و او را وزیر خارجه خود کنند. بدین ترتیب بسیاری از فرماندهان وابسته به عبدالرشید دوستم نیز صحنه جنگ را به نفع طالبان

ترک کردند. همین امر عامل اصلی موفقیت طالبان در پیشرفت به سوی مزارشریف و تصرف آن بود (امامی، ۱۳۷۸: ۸۵-۸۷).

۶- قوم‌گرایی مجاهدین

قوم‌گرایی^۱ از ریشه یونانی به معنای نژاد، ملت و مردم گرفته شده است. قوم‌گرایی رفتاری اجتماعی و آن طرز تلقی عاطفی است که به رجان بخشیدن و ارزش نهادن مفرط به آن گروه اجتماعی، محلی یا ملی که به آن تعلق داریم، می‌انجامد. در طرز تفکر مبتنی بر قوم‌گرایی، گرایش به کم ارزش خواندن فرهنگ‌ها و تمدن‌های متفاوت، مستهجن تلقی کردن آنان با توجه به آداب و رسوم و عادات گروهی خویش، که به هنجار قلمداد می‌شود و معیار داوری قرار می‌گیرد، وجود دارد. قوم‌گرایی سرانجام به پیدایش عقاید قالبی، تصاویر ذهنی از پیش ساخته، خرافات درباره مردم یا نژاد دیگر و بیگانه‌هراسی می‌انجامد و یکی از عوامل عدم تفاهم کشمکش‌های بین جوامع است (شفیعی، ۱۳۷۵: ۶۷).

افغانستان کشور است دارای تنوع اقوام، فرهنگ‌ها، زبان و مذاهب، گروه‌های گوناگون قومی، زبانی، فرهنگی و مذهبی در چارچوب این سرزمین زندگی می‌کنند تا آنجا که از این کشور با عناوینی چون «موزه اقوام»، «گنجینه اقوام» و «موزائیک قومیت‌ها» یاد شده است. این سرزمین از لحاظ تنوع و ناهمگونی قومی چهارمین کشور آسیا (پس از هند، چین و مالزی) به شمار میرود و در سطح جهان مقام سی و هفتم را داراست (یزدانی، ۱۳۷۲: ۱۲۹). یکی از ریشه‌های اصلی جنگ‌های داخلی و بحران در افغانستان جاذبه همبستگی قومی است. تعلق به قوم در افغانستان در اشکال ساماندهی وابستگی‌ها، دوستی‌ها و سایر خصوصیات ملی رخ می‌نماید. اگرچه اختلافات خصوصی نزد قضات حل و فصل می‌شود اما برخورد میان گروه‌ها و قبایل به سهولت در سیر انتقام جویی می‌افتند و فقط از طریق توافق دو طرف است که احتمالاً صلحی صورت می‌گیرد (روا، ۱۳۶۹: ۸). تجلی چنین وضعی در صحنه سیاسی و نظامی افغانستان در دهه‌های اخیر، بخصوص قبل از شکل‌گیری طالبان کاملاً مشهود بود. درگیری‌ها میان احزاب و گروه‌های سیاسی و نظامی که هرکدام بخشی (قومی) از مردم افغانستان محسوب می‌شوند، نمونه بارزی از انتقام جویی شخصی، سیاسی، گروهی و قبیله‌ای است که به دلیل عمق اختلافات موجود هیچگاه نتوانسته‌اند به پیمان صلحی دست یابند. بعد از شکل‌گیری حکومت مجاهدین، حزب جمعیت اسلامی برهان‌الدین ربانی و احمدشاه مسعود با انحصارگرایی قدرت را در دست گرفتند و تلاش می‌کردند

که دیگر اقوام را از قدرت دور سازند. به همین دلیل حزب اسلامی که به نوعی از پشتون‌ها، حزب وحدت اسلامی که از هزاره‌ها و جنبش اسلامی که از ازیب‌ها نمایندگی می‌کردند به مخالفت با حاکمیت برخاستند و همین کافی بود تا جنگ داخلی را شعله‌ور سازند و بحرانی فراگیر را در افغانستان به وجود آورند. لذا در سال ۱۳۷۳ طالبان با برنامه‌ریزی دقیق و از پیش تعیین شده از این فرصت بحرانی استفاده کرده و پشتون‌های معترض را به دورهم گردآوری کرده و وارد صحنه نظامی - سیاسی افغانستان شدند. طالبان از بدو ورود، مدعی شدند که افغانستان تنها و تنها سرزمین پشتون‌هاست و غیر پشتون‌ها اگر مایلند در آنجا بمانند، باید سلطه پشتون‌ها را بپذیرند. آنان قیام خود را برای بازگشت به افتخارات گذشته اعلام کردند و قومیت و ملیت در دعوت آنان، جایگاهی خاص داشت (عصمت الهی، ۱۳۷۸: ۲۸).

۷- بحران فرهنگی و فقر علمی

افغانستان از جمله کشورهایی است که ساکنان آن از نظر میزان سواد و سطح تحصیلات افراد در سطح بسیار پایین قرار دارد، و جزء کشورهای توسعه نیافته و فقیر از نظر علمی، فرهنگی محسوب می‌شود. طبق آمارهای ارائه شده بیش از ۷۰ درصد مردم افغانستان از سواد و دانش کافی برخوردار نیستند. کشورهای نظیر افغانستان که شهروندان‌شان از نظر علم، دانش و سطح تحصیلات در سطح پایین قرار دارند، به راحتی دچار بحران شده و فضای بحران‌زای این کشورها فضای مناسبی برای رشد اندیشه‌های افراطی دینی، عقل‌گریز و بنیادگرا می‌باشند. به همین دلیل است که گروه افراطی همچون طالبان به راحتی در این کشور شکل می‌گیرد و حتی برای چندین سال قدرت سیاسی را هم به دست گرفته و حکومت تشکیل می‌دهند (مژده، ۱۳۸۲: ۳۱). واقعیت امر این است که تفکر طالبانی که بر مبنای افراط‌گرایی اسلامی است، هیچ‌گاه نمی‌توانست در محیط علمی و متمدن ظهور و رشد کند (مارسدن، ۱۳۷۹: ۲۸)، حتی در داخل افغانستان این تفکر تا حدود فراوانی در بین اقشار تحصیل کرده جامعه نتوانست نفوذ و مقبولیت پیدا کند. عضوگیری طالبان از زمان شکل‌گیری تاکنون از بین کودکان بی‌سواد و یا شهروندانی که میزان سواد کافی ندارند، بوده و اینک نیز علاقه‌مندان به این تفکر در بین اقشار بیسواد و کم‌سواد جامعه فراوان یافت می‌شوند.

نتیجه گیری

بنیادگرایی در افغانستان سابقه دیرینه‌ای ندارد و تقریباً بعد از نیمه دوم سده بیستم، در دهه‌های چهل و پنجاه، بعد از به وجود آمدن بحران‌های داخلی و شکل‌گیری حزب دموکراتیک خلق افغانستان و نفوذ کمونیست‌ها به این کشور، اسلام‌گرایان با هدف تشکیل حکومت اسلامی قیام نموده، از بحران‌های به وجود آمده استفاده کرده و به مقابله با نفوذ کمونیست‌ها پرداختند. بعد از تشکیل حکومت اسلامی مجاهدین در سال ۱۳۷۱، احزاب اسلام‌گرا نه تنها بحران‌های داخلی را کنترل نتوانستند نمایند بلکه بر بحران‌های گذشته بحران‌های دیگری افزود که در متن مقاله مفصل به آن‌ها پرداخته شد. شکل‌گیری و گسترش بحران‌های جدید باعث شد یکی از افراطی‌ترین گروه‌های بنیادگرایی اسلامی دوران معاصر یعنی طالبان در افغانستان ظهور کند. با توجه به آنچه گفته شد طالبان به شدت زائیده بحران‌های فراوانی است که در حکومت چندساله مجاهدین در افغانستان وجود داشت و فرماندهان طالبان نیز بارها این مسئله را اذعان کرده بودند. گروه نوبنیادگرایی طالبان از بحران‌های فراوان دوران حکومت اسلامی استفاده کرده و با هدف مقابله با فرهنگ غرب و از بین بردن بحران‌های به وجود آمده از حکومت اسلامی مجاهدین، به دنبال ایجاد یک امارت اسلامی افراطی مطابق با دوران پیامبر و خلفای بعد از پیامبر بودند. طالبان که مبانی فکری آن‌ها از مکاتب و مدارس دیوبندی‌های پاکستان و اندیشه‌های وهابیت عربستان گرفته شده است، برای اجرای قوانین مطابق با خواسته‌های‌شان از خشونت، افراطیت، ترور و انتحار استفاده نموده و سال‌های سخت و خونی را بر مردم افغانستان تحمیل کردند.

نکته دوم اینکه طالبان، داعش و گروه‌های بنیادگرایی خشونت‌طلب دیگر که اکنون در افغانستان مشغول فعالیت‌های تروریستی هستند و به کشتار مردم بی‌گناه مشغولند در بین قوم و گروه خاصی شکل گرفته و رشد کردند. باید توجه داشت مذهب در افغانستان به شدت بالعاب سنت‌های دیرین قبیله‌ای ترمیم می‌شود به همین دلیل عقل‌گریزند تا عقل‌گرا، بویژه این مذهب باعصیت‌های قومی و قومداری که جزء شاخصه اصلی قدرت در افغانستان است تلفیق شده و زمینه مناسب برای رشد و شکوفایی جریان‌های عقل‌گرایز و تندرو شده است، چنانچه در دهه‌های اخیر تاریخ معاصر افغانستان ما شاهد آن بودیم. اگر این عوامل را در کنار محیط بحران قراردسیم درک خواهیم کرد که افغانستان جای مناسب برای شکوفایی بذر بنیادگرایی بوده و همچنان خواهد بود.

سومین نکته این است که بعد از سال ۲۰۰۱ میلادی و حمله نظامی امریکا و متحدانش به افغانستان جهت نابودی طالبان، هرچند امارت اسلامی طالبان نابود شد؛ ولی افراطیت و بنیادگرایی به طور کامل نابود نشد و در سال‌های اخیر علاوه بر قدرت‌گیری طالبان، ده‌ها گروه افراطی دیگر همچون

گروه تروریستی داعش نیز در حال قدرت‌گیری می‌باشد. در پاسخ این سوال که چرا بعد از گذشت ۱۵ سال از نابودی امارت اسلامی هنوز هم تفکر بنیادگرایی افراطی در قالب گروه‌های خشونت‌طلب تروریستی-تکفیری نابود نشده و هرروز نیز قدرتمندتر می‌شود؟ می‌توان گفت که زمینه‌های شکل‌گیری و گسترش این گروه‌های افراطی و تفکرات بنیادگرایانه هنوز در افغانستان وجود داشته و تا زمانی که زمینه‌ها و ریشه‌های شکل‌گیری این گروه‌ها از بین نرود؛ تفکرات بنیادگرایانه افراطی در قالب داعش، طالب، القاعده، شبکه حقانی، لشکر طیبه، لشکر جنگوی و دیگر گروه‌های افراطی فعال در افغانستان از بین نخواهد رفت. مهم‌ترین زمینه‌های شکل‌گیری این گروه‌ها همان‌طور که در این مقاله به آنها اشاره شد، بحران‌های فراوان داخلی می‌باشد.

نویسنده مقاله امیدوار است که در آینده نزدیک مردم و دولت افغانستان تلاش کنند تا ریشه‌ها و زمینه‌های بنیادگرایی که همان تفکرات بنیادگرایانه و همچنین وجود بحران‌های فراوان داخلی است را حل نمایند تا افغانستان دیگر شاهد ظهور گروه‌های افراطی، تروریستی و بنیادگرا نباشد و مردم افغانستان در آسایش، امنیت و رفاه، عزت‌مندانه زندگی کنند و دیگر شاهد قتل و کشتار مردم بی‌گناه خود نباشد.

منابع

- السماک، محمد (۱۳۸۴)، *کلید فهم سیاست آمریکا*، ترجمه ابوذر یاسری، جلد ۲، تهران: موعود عصر
- احمدی، حمید (۱۳۷۷)، طالبان، ریشه ها، علل ظهور و عوامل رشد، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، شماره ۱۳۱-۱۳۲
- امامی، حسام الدین (۱۳۷۸)، *افغانستان و ظهور طالبان*، تهران: انتشارات شاب
- پهروزک، غلامرضا (۱۳۸۵)، جهانی شدن و سرانجام نزاع گفتمان ها، *فصلنامه علوم سیاسی*، شماره ۳۶
- پازوکی، شهرام (۱۳۸۲)، *سنت گرایی و بنیاد گرایی*، <http://canoon.org>
- پهلوان، چنگیز (۱۳۷۷)، *افغانستان عصر مجاهدین برآمدن طالبان*، تهران: نشر قطره
- توسلی، غلام عباس و دیگران (۱۳۸۹)، *جامعه شناسی کشورهای اسلامی*، تهران: انتشارات جامعه شناسان
- ترنر، برایان (۱۳۸۳)، فضیلت جهان شمول: درباب دین در عصر جهانی، *مجله علوم اجتماعی*، شماره ۲۴
- جوان شهرکی، مریم (۱۳۷۸)، نقش جهانی شدن در گسترش بنیادگرایی دینی، مرکز تحقیقات استراتژیک، *مجله راهبرد*، شماره ۴۷
- حقیجو، میرآقا (۱۳۸۰)، *افغانستان و مداخلات خارجی*، قم: انتشارات مجلسی
- دکمجیان، هرایر (۱۳۹۰)، *جنبش های اسلامی معاصر در جهان عرب*، مترجم حمید احمدی، تهران: انتشارات کیهان
- روا، البویه (۱۳۶۹)، *تجربه اسلام سیاسی*، ترجمه محسن مدیر شانه چی و محسن مطعی امین، قم: انتشارات اسلامی
- روا، البویه (۱۳۸۷)، *اسلام جهانی شده*، ترجمه حسن فرشتیان، قم: موسسه بوستان کتاب
- رشید، احمد (۱۳۷۹)، *طالبان؛ اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید*، ترجمه اسدالله شقایب و صاق باقری، تهران: انتشارات دانش هستی
- رشید، احمد (۱۳۸۳)، *کابوس طالبان*، ترجمه گیلدا ایروانلو، تهران: انتشارات هوای رضا
- رحیمی، عبدالحمید (۱۳۸۴)، *بررسی مکت دیوبند (از ابتدا تا پایان قرن بیستم با تکیه بر فعالیت های مذهبی و سیاسی)*، پایان نامه کارشناسی ارشد تاریخ اسلام، دانشگاه تهران
- سجادی، سید عبدالقیوم (۱۳۸۰)، *جامعه شناسی سیاسی افغانستان*، قم: بوستان کتاب
- طنین، ظاهر (۱۳۸۳)، *افغانستان در قرن بیستم*، تهران: انتشارات عرفان
- عصمت الهی، محمدهاشم (۱۳۷۸)، *جریان پرستاب طالبان*، تهران: انتشارات بین المللی الهدی
- عارفی، محمداکرم (۱۳۷۸)، مبانی مذهبی و قومی طالبان، *فصلنامه علوم سیاسی*، شماره ۴
- کاستلز، امانوئل (۱۳۸۰)، *عصر اطلاعات (اقتصاد، جامعه، فرهنگ)*، ترجمه حسن چاوشیان، جلد ۲، چاپ اول، تهران: طرح نو
- کریمی حاجی خادمی، مازیار (۱۳۹۲)، *طالبان (خاستگاه و مبانی فکری)*، تهران: کانون اندیشه جوان

- موصلی، احمد (۱۳۸۸)، *مبانی نظری بنیادگرایی*، مترجمین محمدرضا آرام و علیرضا نظری، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
- موثقی، احمد (۱۳۷۸)، *جنبش‌های اسلامی معاصر*، چاپ سوم، تهران: انتشارات سمت
- مژده، وحید (۱۳۸۲)، *افغانستان و پنج سال سلطه طالبان*، تهران: نشر نی
- مارسدن، پیتر (۱۳۷۹)، *طالبان (جنگ، مذهب و نظام جدید در افغانستان)*، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: نشر مرکز
- هی وود، اندرو (۱۳۷۹)، *درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی (از لیبرالیسم تا بنیادگرایی دینی)*، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران: وزارت امور خارجه
- یزدانی، حاج کاظم (۱۳۷۲)، *پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها*، قم: چاپخانه مهر

- Lechner, F and j.Boli(eds)(2000), *The Globalization reader*, Oxford: Blackwell
- Brusc B. Lawrence, *Defenders of God: the Fundamentalist Revolt Against The Modern Age*, (U.S.A: Harper and Row Publishers, 1989)
- Howland W. (1999). *Religious Fundamentalism*, New York : St. Martin
- Soguk, Nevzat (2011). *Globalization and Islamism, Beyond Fundamentalism*, Lanham: Rowman and Littlefield.
- Milton, Beverly (2005). *Islamic Fundamentalism since 1945*, New York: Routledge.
- Ahmad, Mumtaz (1991), "Islamic Fundamentalism in South Asia", in: *Fundamentalisms Observed*, Marty and Appleby (ed), Chicago: The University of Chicago Press.
- Ahmad Anna'im, Abdullah (2003), "Islamic Fundamentalism and Social Change: Neither the 'End of History' nor a 'Clash of Civilizations' in: *The Freedom to do God's Will: Religious Fundamentalism and Social Change*, Gerrie ter Haar (ed.), London: Routledge.
- Marty (1991), *Fundamentalisms Observed*, Marty and Appleby (ed), Chicago: The University of Chicago Press.
- Davidson, Lawrence, (1998), *Islamic Fundamentalism*, New York: Green Wood Press.
- Luhan, M, (1994), *Undrestanding Media: The Extensions Of Man*, Introduction By Lewis H. Lapham, Mrt Press: Cambridge

سیاست خارجی افغانستان در دوران امان‌الله

محمد اکرم عارفی^۱

۱- عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان

چکیده

امان‌الله پادشاه استقلال طلب افغانستان پس از رسیدن به قدرت در سال ۱۳۲۸ش، سیاست خارجی مستقلانه موسوم به «موازنه مثبت» را برای افغانستان طراحی کرد که ویژگی‌های برجسته آن ایجاد فرصت‌های برابر برای سرمایه‌گذاری تمام قدرت‌های بزرگ، اجتناب از پیوستن به پیمان‌های نظامی با یک قدرت خاص، رعایت اصل تنش‌زدایی در سیاست منطقه‌ای، اهتمام به توسعه اقتصادی و سیاسی در عرصه داخلی بعنوان عوامل اصلی تاثیرگذار بر سیاست موازنه مثبت بودند. سیاست خارجی امان‌الله اصول و اهداف روشنی را پیگیری می‌کرد که ریشه در ایده مدرن‌سازی افغانستان مانند دست‌یابی به رشد اقتصادی، علمی و فنی داشت. دست‌یابی به این اهداف، امان‌الله را واداشت تا سیاست عاری از تنش را با تمام قدرت‌های بزرگ در پیش گیرد. رویکرد سیاست موازنه مثبت امان‌الله، زمینه را برای حضور همکارانه قدرت‌های بزرگ اروپایی در افغانستان فراهم ساخت.

واژه‌های کلیدی: سیاست خارجی، استراتژی، موازنه مثبت، فرصت‌های برابر، توسعه سیاسی، مدرن‌سازی کشور

مقدمه

افغانستان تا قبل از دستیابی به استقلال در سال ۱۲۹۸ ش/ ۱۹۱۹م بعنوان یک کشور تحت‌الحمایه شناخته می‌شد که فاقد اختیارات در برقراری روابط سیاسی با کشورهای دیگر بود. بر مبنای تعهداتی که امیر عبدالرحمن و امیر حبیب‌الله به بریتانیا سپرده بودند، افغانستان در برقراری هر نوع رابطه‌ای با کشور ثالث می‌باید پیشاپیش با حکومت بریتانیا مشوره نماید. پذیرش نقش مشاوره‌ای بریتانیا در عرصه سیاست خارجی به مفهوم عدم جواز برقراری روابط مستقلانه سیاسی با کشور خارجی دیگر بود. افغانستان فقط می‌توانست در زمینه اقتصادی با کشورهای همسایه حق تصمیم‌گیری داشته باشد، آن‌هم در شرایطی که سبب سفر رسمی هیئت‌های سیاسی کشورهای همسایه بخصوص قدرت‌های بزرگی مانند روسیه در افغانستان نگردد.

اما بعد از قتل امیر حبیب‌الله در جریان یک سفر تفریحی به منطقه کله گوش لغمان در ۱۸ دلو ۱۲۹۸ ش (۲۱ فبروری ۱۹۱۹) و به سلطنت رسیدن امان‌الله در ۲۱ دلو، افغانستان خود را از تحت‌الحمایگی بریتانیا خارج کرده و اعلام استقلال نمود. اعلان استقلال به معنای رد نقش مشاوره‌ای و برتری بریتانیا در عرصه روابط خارجی افغانستان بود. ورود مستقلانه و آزاد در عرصه روابط خارجی، اولین تجربه سیاسی جدید در یک حوزه بسیار متفاوت‌تر از حوزه سیاست داخلی بود. این مقاله در نظر دارد این تجربه را که با امان‌الله شروع گردید به بررسی بگیرد. بسیار مهم خواهد بود که بدانیم امان‌الله بعنوان اولین پادشاه مستقل افغانستان، سیاست خارجی خود را بر کدام مبنا و اصولی تنظیم نمود و جهت‌گیری سیاست خارجی او در ارتباط با قدرت‌های بزرگ چگونه شکل گرفت؟ در این مقاله اصول سیاست خارجی، اهداف و حوزه روابط افغانستان در عصر امانی با قدرت‌های بزرگ مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

استراتژی سیاست خارجی امان‌الله؛ موازنه مثبت

سیاست خارجی امان‌الله پس از اعلان استقلال، یک سیاست فعال در عرصه بین‌المللی بود. امان‌الله تصمیم گرفته بود به انزوای تاریخی افغانستان بصورت همه جانبه پایان داده و با جلب حمایت‌های جهانی برنامه‌های مدرن‌سازی را در داخل با جدیت به پیش ببرد. به گفته غبار «دولت افغانستان تصمیم داشت که در ساحه سیاست بین‌الملل به حیث عنصر فعال سهیم باشد. لہذا در صدد تحکیم روابط با سایر دول دور دست و حتی با دولی که هیچگونه راه تماس اقتصادی و سیاسی با افغانستان آن روز نمی‌توانست داشته باشد، برآمد» (غبار، ۱۳۶۶، ۷۸۸).

سیاست خارجی فعال امان‌الله مبتنی بر یک استراتژی ثابت و مشخصی بود که می‌توان از آن به «موازنه مثبت» تعبیر کرد. استراتژی «موازنه مثبت» از یک‌طرف متأثر از شرایط پیچیده داخلی همانند؛ ارزش‌های اجتماعی - دینی و نیازهای مدرن‌سازی بود و از طرف دیگر از شرایط منطقه‌ای همچون رقابت بریتانیا و شوروی و موقعیت ژئوپولیتیکی افغانستان بعنوان نقطه حایل میان این دو قدرت، نشأت می‌گرفت. باوجود فشارهای زیادی که از سوی بریتانیا اعمال می‌گردیدند و تشویقات زیادی که از سوی شوروی پیشکش می‌شدند، امان‌الله ترجیح داد سیاست «موازنه مثبت» را بر سیاست‌های دیگر ترجیح دهد. لودیک آدمک نویسنده کتاب «روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست» در تحلیل از استراتژی سیاست خارجی امان‌الله می‌گوید: «زامداران افغان به آن عقیده گراییده بودند که باید بسیار محتاط باشند تا دوستی و اتحاد یکی دشمنی دیگری بار نیاورد، بلکه با هردو همسایه موازنه را نگهدارد» (آدمک، ۱۳۹۲: ۱۷۸). به عقیده لودیک آدمک شاه امان‌الله آگاهانه این سیاست را برگزیده بود. او می‌گوید: «در حقیقت امان‌الله آگاهانه در نگه‌داشتن توازن نفوذ ممالک خارجی سعی کرد» (همان: ۱۶۹). دستیاران امان‌الله بخوبی درک کرده بودند که عدول از سیاست موازنه چه پیامدهایی می‌تواند برای کشور به بار آورد. شیراحمدخان ریس شورای دولت در سفری همراه امان‌الله در برلین در سال ۱۳۰۷ش/۱۹۲۸م در این زمینه می‌گوید: «افغانستان به یک وضع ناگواری قرار دارد که نمی‌تواند روابط صمیمانه با یکی ازین دو همسایگان خود برقرار دارد تا آنکه دیگرش را نرنجاند و شک و تردید در آن ایجاد نکند و بالاخره خشمگین‌اش نسازد» (همان: ۲۰۴). شیراحمدخان و دیگر مقامات دولتی امان‌الله نگران پیامد سیاست «یک‌جانبه گرایانه» افغانستان با یکی از دو قدرت همسایه یعنی هند بریتانیایی در جنوب و اتحاد شوروی در شمال بودند. گرایش یک‌جانبه دولت به یکی از دو کشور بریتانیا یا شوروی، زمینه شورش و بی‌ثباتی را برای دولت امان‌الله فراهم می‌کرد.

شاخص‌های سیاست موازنه مثبت

سیاست «موازنه» یا «بی‌طرفی»، سیاست غالب و مسلط افغانستان در تمام قرن بیستم به استثنای دوران حکومت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (۱۳۵۷-۱۳۷۱) بوده است، اما این موازنه در طول قرن بیستم به دو شیوه متفاوت به اجرا گذاشته شده است؛ شیوه «موازنه مثبت» و شیوه «موازنه منفی». محمد نادرخان و پسرش محمدظاهرشاه به دلیل گرایش‌ات محافظه‌کارانه‌شان عمدتاً از سیاست «موازنه منفی» پیروی می‌کردند، در صورتی که دو سیاست‌مدار اصلاح‌طلب دیگر کشور در دوران قدرت خویش سیاست «موازنه مثبت» را راهکار سیاست بیرونی خود قرار داده بودند. این دو سیاست‌مدار اصلاح‌طلب

عبارت بودند از امان‌الله (۱۲۹۸-۱۳۰۷) و محمد داودخان (۱۳۴۲-۱۳۵۲). سیاست «موازنه مثبت» امان‌الله دارای شش ویژگی در عرصه خارجی و داخلی بوده است:

۱. ایجاد فرصت‌های برابر برای جلب همکاری و سرمایه‌گذاری تمامی قدرت‌های بزرگ: امان‌الله سیاست مدرن‌سازی را از طریق جذب کمک‌های فنی، انسانی و مالی تمامی کشورهای انکشاف یافته که آمادگی سرمایه‌گذاری در افغانستان را داشتند، پیگیری می‌کرد. منطق رویکرد این سیاست، نخست به محدودیت سطح سرمایه‌گذاری کشورهای خارجی در افغانستان ارتباط پیدا می‌کرد که آن کشورها برای سرمایه‌گذاری در سطح کلان که بتواند به اعظم نیازهای افغانستان پاسخ دهد، آمادگی نداشتند. بنابراین امان‌الله ناگزیر بود برای سرعت بخشیدن به روند مدرن‌سازی در کشور، بجای اتکا به یا چند کشور خاص، از ظرفیت تمام قدرت‌های پیشرفته و در حال پیشرفت آن زمان بهره‌برداری نماید. دوم به رقابت و حساسیت زیاد قدرت‌های غربی و اروپایی نسبت به حضور و فعالیت همدیگر در کشورهای توسعه نیافته، ارتباط پیدا می‌کرد. امان‌الله با درک شرایط رقابتی قدرت‌های اروپایی، بخوبی توانست از این رقابت‌ها بخصوص بریتانیا، شوروی و آلمان در عرصه جذب کمک‌ها و مدرن‌سازی کشور استفاده نماید. امان‌الله برای ظرفیت‌سازی نیروی انسانی از کشورهای مختلفی بهره گرفت. «چند صد طلبه {محصل} افغانی در ممالک اتحاد شوروی، جرمنی، فرانسه، ایتالیا و ترکیه به حساب وزارت معارف مشغول تحصیل شدند و سال دیگر یک‌عده دختران افغانی در ترکیه به غرض تحصیل اعزام و فرستادن یک‌عده طلبه نظامی در انگلستان در نظر گرفته شد» (غبار، ۱۳۶۶: ۷۹۳). در راستای همین سیاست «لیسه جدیدی بنام امانیه به کمک فرانسه در کابل تأسیس گردید و کار حفريات آثار باستانی افغانستان در زیر نظر شرق شناس معروف فرانسوی فوشه روی دست گرفته شد. همچنین کارشناسان آلمانی، ایتالیایی و ترکی برای مهندسی، زراعت و امور حربی به کابل وارد شدند و لیسه امانی به کمک آلمان به میان آمد» (فرهنگ، ۱۳۷۱: ۵۲۲). جمال پاشای ترکی مقیم شوروی براساس طرح و حمایت مالی شوروی گروه ۳۰۰ نفره قطعه خاص نظامی را برای شاه امان‌الله آموزش داده و تربیت نمود (تیخائف، ۱۳۹۰: ۹۸)، تعدادی افسران آلمانی در دانشکده حربی استخدام گردیدند (آدمک: ۱۶۸)، همچنین قوای هوایی افغانستان با مشارکت چهار کشور شوروی، بریتانیا، ایتالیا و آلمان راه‌اندازی و اداره می‌گردید. در سال ۱۳۰۲ ش/ ۱۹۲۳ م قوای هوایی افغانستان شامل دو طیاره روسی، دو ایتالیایی و یک طیاره بریتانیایی بود. در سال ۱۳۰۳ ش/ ۱۹۲۴ شش طیاره دیگر از هند در اختیار پیلوت‌های آلمانی در کابل قرار گرفت و در اکتبر همین سال روس‌ها قرارداد تحویل ۱۱ طیاره دیگر در طی دو سال را با افغانستان امضا کرد (همان: ۱۸۰) و ۳۰ کارشناس روسی در نیروی هوایی استخدام گردیدند.

سهم آلمان در قوای هوایی افغانستان بعد از شوروی در بالاترین سطح قرار داشت. با این تفاوت که آلمانی‌ها تنها خدمات مشاوره‌ای، فنی و تخنیکی عرضه می‌کردند. زیرا آلمان بدلیل محدودیت‌های اعمال شده از سوی کشورهای فاتح در جنگ جهانی اول، حق فروش سلاح به کشورهای دیگر را نداشت اما ارایه خدمات نظامی از سوی آنان بلامانع دانسته شده بود. لودیک آدمک درباره حضور کارشناسان آلمانی در افغانستان می‌نویسد: «یک دسته ۴۱ نفری آلمان در اپریل ۱۹۲۴م (۱۳۰۳ش) وارد کابل شدند. بعضی از این‌ها صاحب‌منصبان پیشین آلمان بودند که افغان‌ها آنها را به حیث مشاوره در اردوگاه‌ها و معلمان دانشکده حربی استخدام نموده بودند» (آدمک: ۱۶۸).

در پروژه‌های دیگر نیز فرصت‌های تقریباً برابرگونه برای فعالیت کشورهای خارجی فراهم شده بود. اگرچه آلمان‌ها نسبت به آن دسته از قدرت‌های اروپایی که نسبت به افغانستان پیشینه منفی نداشتند، نگاه خوشبینانه‌تری داشت و در مواردی از حضور آنها بیشتر استقبال می‌کرد. چنانچه غبار می‌گوید: «در تمام این اصلاحات متخصصین خارجی و بیشتر ترک‌ها و جرمنی‌ها و فرانسوی‌ها خدمت نمودند، ترک‌ها در امور صحتی و نظامی و قانون‌گذاری، و فرانسوی‌ها در امور معارف و باستان‌شناسی افغانستان کار نمودند و بیشترین مستخدمین افغانی از جرمنی بودند» (غبار، ۱۳۶۶: ۷۹۷).

سیاست «رفتاربرابرانه» در ایجاد فرصت‌های سرمایه‌گذاری خارجی، در جریان سفر شش‌ماهه آلمان‌ها در سال ۱۳۰۷ش/ ۱۹۲۸ به روسیه و اروپا یک بار دیگر مورد تأکید قرار گرفت. در دوران این سفر، مذاکره درباره ساختن سرک موتر رو از دریای آمو تا کابل با دولت شوروی صورت گرفت. «شاه راجع به مطالعه و برآورد ساختمان خط آهن در افغانستان با یک شرکت مختلط آلمانی و فرانسوی به موافقت رسید» (فرهنگ: ۵۲۹).

۲. **عدم اتکا و اتحاد نظامی با یک یا دو قدرت خاص:** شاخصه دوم سیاست موازنه مثبت، تنوع‌سازی منابع نظامی و امنیتی بود. افغانستان که در گذشته بیشتر به کمک‌های نظامی انگلیسی وابسته بود، اینک توانست با تمام کشورهای اروپایی تعاملات نظامی برقرار نماید. بریتانیا تا سال ۱۳۰۴ش/ ۱۹۲۵ بدلیل نارضایتی از جنگ استقلال، فروش و ترانزیت سلاح را بر روی افغانستان ممنوع قرار داده بود. افغانستان سلاح مورد نیاز خود را از فرانسه و شوروی تهیه می‌کرد، بدون اینکه تعهد امنیتی خاصی به این کشورها داشته باشد. تیخانف در سال ۱۹۲۰ در باره ناکامی تلاش‌های سوریتس سفیر شوروی در کابل در مورد انعقاد پیمان اتحاد نظامی با افغانستان چنین می‌نویسد: «پس از چندی، سوریتس به گونه نهایی مطمئن شد که رهبری افغانستان با روسیه شوروی پیمان اتحاد نظامی نخواهد بست؛ مگر رهبری افغانستان آماده است بی‌درنگ قرار دوستی و بی‌طرفی را امضا نماید» (تیخانف: ۷۹).

همچنین افغانستان با بریتانیا نیز هیچگونه پیمان اتحاد نظامی امضا ننمود. با آنکه از سال ۱۳۰۴ ش/ ۱۹۲۵ م بریتانیا ممنوعیت فروش و همچنین ترانزیت تسلیحات به افغانستان را لغو کرد و به افغانستان پیشنهاد داد تا از بریتانیا سلاح خریداری نموده و معاملات تسلیحاتی خود با شوروی را متوقف کند، اما افغانستان حاضر نشد منبع خرید سلاح خود را محدود به کشور خاصی مانند بریتانیا نماید. امان‌الله بخشی از نیازهای تسلیحاتی خود را از شوروی تأمین می‌کرد. تیخائف می‌نویسد: «امان‌الله خان ناگزیر بخش چشمگیر جنگ افزارها و مهمات را از شوروی خریداری کرد. برای مثال او از شوروی پنجاه هزار میل تفنگ و بیست میلیون گلوله (در دو پارتی پنج میلیون و پانزده میلیون) خرید. در پهلوی آن، در کارخانه‌های شوروی، پانزده هزار میل تفنگ شکسته و خراب ارتش افغانستان را ترمیم کردند. در یک سخن، در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۹ از انبارهای آسیای میانه به افغانستان در ابعاد چشمگیری جنگ‌افزار گسیل گردیده بود» (تیخائف: ۲۷۲-۲۷۳).

اما شوروی تنها منبع تأمین تسلیحات شاه امان‌الله نبود، «جدا از این، افغانستان همچنین مقادیر بزرگ جنگ‌افزار را از فرانسه، ایتالیا، آلمان و حتی انگلیس به دست آورده بود. برای مثال، در سال ۱۹۲۷ در روند بازدید امان‌الله خان از این کشورها و نیز شوروی، او از دولت‌های این کشورها ۵۳۰۰۰ میل تفنگ و ۵۳ میلیون گلوله برای آنها، ۱۰۶ دستگاه توپ و ۱۰۶ هزار مرمی برای آنها، هژده فروند هواپیما، پنج دستگاه زرهی و شش دستگاه تانک به دست آورده بود که بخشی از آن‌ها را به شکل تحفه دریافت داشته بود» (همان: ۲۷۳).

۳. تنش‌زدایی در روابط با قدرت‌های بزرگ: شاخص سوم در سیاست موازنه مثبت، اجتناب از هر نوع موضع‌گیری و رفتاری بود که می‌توانست به ایجاد تنش با یکی از قدرت‌های بزرگ منجر گردد. امان‌الله تنها یک‌بار در آغاز رسیدن به سلطنت، برای کسب استقلال ناگزیر شد با همسایه جنوبی خویش که هند بریتانوی باشد، وارد جنگ و منازعه گردد. شواهد زیادی نشان می‌دهد که اتخاذ رویکرد جنگ‌طلبانه در برابر بریتانیا، نه مبنای یک سیاست درازمدت و پایدار، بلکه صرفاً «تاکتیکی» برای رسیدن به یک هدف خاص و فوری بود؛ زیرا امان‌الله در پایان یک ماه جنگ در سرحدات هند، به اولین تقاضای آتش‌بس دولت انگلیس، به‌صورت غیر مشروط پاسخی مثبت داده و با انگلیس وارد مرادوده دوستانه شد. امان‌الله در پاسخ نامه ارسالی ۲۱ جون ۱۹۱۹ وایسرای هند به او چنین نوشت: «مدعا و مقصد کلی فیما بین دولتن علیتین از روابط اتحاد و قیام دوستی طرفین ملحوظ است. پس چون خیالات طرفین بنابر خبر طرفین مایل و جاهد به صلح طرفین و لحاظ شرف دولتن می‌باشد، لازم است که توجه دولتن برالتیام جراحات سابقه باشد و کوشش برای این باشد که وضعی بر روی کار آید که غلط فهمی‌های

سابقه برطرف شده و ارتباط و اتحاد جدید مؤدت انگیزی بر روی کار آید که طرفین از آن استفاده حاصل کند» (غبار: ۷۷۲).

امان‌الله ترجیح داد که رویکرد سیاسی و آشتی‌جویانه برای حل اختلافات و رسیدن به تفاهم، بهتر از تداوم درگیری و منازعه با بریتانیا است با آنکه مردم قبایل بصورت گسترده، از ادامه جهاد حمایت می‌کرد و شوروی نیز در اتخاذ سیاست جنگی افغانستان با بریتانیا، مشوق افغانستان بوده و آماده کمک‌های وسیع نظامی بود، اما شاه امان‌الله راه مذاکره و تفاهم را در پیش گرفت و این مذاکره سرانجام به امضای معاهده ۲۰ عقرب ۱۳۰۰ ش/۲۲ نوامبر ۱۹۲۱ بین افغانستان و بریتانیا منجر شد. همچنین امان‌الله در دیدار خصوصی با همفریز وزیر مختار بریتانیا در سال ۱۹۲۶ اظهار داشت: «مقصد من به هر نحوی که تعبیر گردد، در واقع این است که اگر انگلستان موقع بدهد قدم به قدم به آن نزدیک شوم و تنها مناسبات حسن همجواری را با روسیه حفظ نمایم» (فرهنگ، ج ۲: ۵۲۳).

مردم قبایل سرحد هند که اراده جدی برای به بار نشستن نهایی مبارزات‌شان داشتند، از سیاست تساهلی امان‌الله نسبت به بریتانیا به شدت ناخشنود بودند. آنها پس از برقراری آتش‌بس میان دولت افغانستان و نیروهای انگلیسی در آخر ماه می ۱۹۱۹ نیز تا شش ماه دیگر به صورت جدی به مبارزات ضد انگلیسی خود ادامه دادند. بعضی مناطق حتی بعد از امضای معاهده صلح امان‌الله در نوامبر ۱۹۲۱ نیز دست از مبارزه با نیروهای انگلیسی در سرحدات برنداشتند. نارضیاتی مردم هند از سلطه استعماری بریتانیا بسیار گسترده بود که شامل مناطق مرکزی هند نیز می‌گردید. رهبران انقلابی هندی چون مولوی عییدالله سندی، راجا مهاندرا پرتاب، قاضی عبدالولی و محمدعلی، در سال ۱۹۲۰ به کابل آمده و «حکومت موقت هند» را در کابل تشکیل دادند. این گروه به تعدادی از گروه‌های دیگر با دولت بلشویکی شوروی در ارتباط شده و خواهان کمک‌های تسلیحاتی از شوروی برای توسعه مبارزات‌شان گردیدند. شوروی تعداد زیادی از گروه‌های معارض هندی مانند «حکومت موقت هند»، «انجمن انقلابی هند» به رهبری عبدالرب، «کمیته موقت انقلابی هند» تحت رهبری مهاندارانان روی برهمنی‌تبار، «حزب سراسری انقلابی هند» به رهبری محمدعلی، «کمیته رهروان جهاد» وابسته به وهابی‌ها در چمبرکند را تحت حمایت گرفته و در تلاش ارسال سلاح برای این گروه‌ها در مناطق سرحدی هند بود. اما دولت افغانستان با تقاضای ارسال سلاح شوروی به گروه‌های مذکور موافقت نکرد (تیخائف: ۸۱).

امان‌الله که پیش‌برد سیاست رفاه محور را در داخل پیگیری می‌کرد، بخوبی می‌دانست که موفقیت این سیاست، وابسته به ثبات سیاسی در داخل و تنش‌زدایی در خارج است. ثبات سیاسی در افغانستان بیش از همه به روابط دوستانه با بریتانیا ارتباط پیدا می‌کرد. بریتانیا برای مدت‌های طولانی سیاست

افغانستان را تحت کنترل داشته و هنوز هم بخشی اعظم از نخبگان محافظه‌کار را با خود داشت و از طرف دیگر، شبکه استخباراتی آن همچنین در درون دولت و جامعه فعال بود که در صورت لزوم می‌توانست، اوضاع کشور را دچار بی‌ثباتی سازد.

امان‌الله از سال ۱۹۲۱ به بعد بصورت جدی از به وجود آمدن هر نوع تنش در روابط با بریتانیا و هند خودداری می‌کرد. چنانچه در سال ۱۹۲۲ به فعالیت «دولت موقت هند» در کابل پایان داد، از ارسال سلاح توسط شوری به مبارزان سرحد هند جلوگیری بعمل آورد. «مسأله بمباردمان قوای هوایی انگلیس بر افراد قبیله تازی‌خیل در داخل افغانستان در اوایل سال ۱۹۲۳ و مسأله برادران آفریدی عجب‌گل و شهزاده که پس از ربودن میس ایلیس دختر یک نفر از صاحب منصب برتانوی در کوهات به افغانستان پناه آوردند، با روحیه تفاهم و داد و ستد که در مناسبات بین همسایگان معمول است حل گردید» (فرهنگ: ۵۲۴).

سیاست افغانستان در ارتباط با شوروی نیز تابع همین اصل «تنش‌زدایی» قرار داشت. شرایط بحرانی مسلمانان آسیای میانه مانند اشغال بخارا و خیوه از سوی نیروهای طرفدار شوروی و ساقط نمودن امارت امیر بخارا در سال ۱۹۲۰ و همچنین استمرار منازعه در ترکستان از سوی نیروهای آزادی‌بخش ترکستان موسوم به «باسماچی»، زمینه‌های رویارویی افغانستان و شوروی را فراهم کرده بود. سید عالم خان امیر بخارا در سال ۱۹۲۱ به افغانستان پناهنده شد و با حمایت افغانستان می‌خواست تا بخارا را دوباره از دست بلشویک‌ها آزاد نماید. همین‌طور باسماچیان ترکستان نیز که در فرغانه و ترکستان تحت رهبری انورپاشای ترکی و ابراهیم بیگ به مقاومت پراکنده خود برضد شوروی ادامه می‌دادند، تا مدتی مورد حمایت امان‌الله قرار داشتند. افغانستان برای تقویت این مبارزان و پیشگیری از حوادث دیگر، به سوقیات نظامی در ۱۹۲۲ در شمال اقدام کرد، اما زمانی که دولت شوروی از دخالت افغانستان در امور بخارا و ترکستان اظهار نگرانی کرده و از افغانستان خواست تا بی‌طرف خود را حفظ کند، امان‌الله بخاطر خودداری از پیدایش تنش در روابط با شوروی، حمایت خود از امیر بخارا و مبارزان ترکستان را پایان داد و سوقیات نظامی در شمال را متوقف نمود (غبار: ۷۸۷).

۴. **ناسیونالیسم و ملت‌گرایی:** جنبه داخلی سیاست موازنه مثبت را اقداماتی در جهت تبیین چارچوب فکری نوعی ملی‌گرایی افغانی در حوزه سیاست داخلی تشکیل می‌داد. امان‌الله اولین بار مفاهیمی چون «مردم» و «ملت» را جایگزین مفاهیمی چون «مسلمان» یا «سنی و شیعه» بعنوان یک گروه دینی و «قوم» در تعاملات اجتماعی و سیاسی نمود. او هویت جدیدی برای افغانان تعریف کرد که در چارچوب مرزهای سرزمینی توصیف می‌گردید. «سرزمین» و «وطن» به معنای قلمرو محیطی خاص، از مهم‌ترین

مفاهیم در ادبیات اجتماعی و سیاسی او بود. محمود طرزی در نوشته‌هایش در سراج الاخبار آموزه دینی «حب الوطن» را با «ملی‌گرایی» و سرزمین دوستی پیوند می‌داد و می‌کوشید اثبات نماید که بین مفهوم ملیت‌گرایی افغانی و مفهوم قرآنی «امت» مغایرتی نیست (گریگورین: ۲۱۸).

عناصر ناسیونالیسم افغانی را تعلق سرزمینی، استعمارستیزی، وحدت فرهنگی و دینی و خودکفایی اقتصادی در برابر واردات محصولات خارجی تشکیل می‌داد. امان‌الله معتقد بود که سرزمین و قانون تعیین‌کننده هویت ملی است. او می‌گفت: «هرکس که در افغانستان سکونت دارد، بدون استثنا افغان، تمام طوایف و اقوام آن مسلمان گفته می‌شوند» (عارفی، ۱۳۹۳: ۷۰). امان‌الله زمانی که اساس شهر جدید قندهار را بنیاد نهاد، آیینی برای آن مقرر داشت که محله‌های آن بر اساس اختلاط قومی، جمعیت‌پذیر گردد و از اختصاص محله‌ها به قومیت‌های خاص به شدت جلوگیری صورت گیرد. بدین ترتیب او می‌کوشید تا روابط درون‌گروهی در جامعه قبایلی به روبرو میان‌گروهی تبدیل گردد. ارزش‌ها و علایق فراتر از دایره‌های خانوادگی و تباری شکل گیرد تا همه خود را یک ملت بدانند.

البته ایده ملت‌سازی امان‌الله و همکاران او از گرایش به برتری و برجسته‌سازی برخی عناصر فرهنگی درون سرزمینی به دور نبود. چنانچه گریگورین می‌نویسد: «طبق نظر طرزی، این مطالعات باید با تلاش‌هایی در جهت ترفیع موقعیت پشتو همراه می‌شد، که او و همکارانش آن را بعنوان «زبان افغان‌ها» در برابر فارسی، زبان رسمی به حساب می‌آورد» (گریگورین: ۲۱۹).

بنیادهای ملی‌گرایی نوین در قانون اساسی سال ۱۳۰۱ش نیز بازتاب یافته بود. در اصل نهم آمده بود که: «همه افرادی که در مملکت افغانستان می‌باشد، بالاتفریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته می‌شوند صفت تابعیت افغانیه مطابق اصولنامه تابعیت استحصال یا اضعاءه میشود» (قوانین اساسی افغانستان، ۱۳۸۶: ۵۸).

رویکرد ناسیونالیستی امان‌الله گرایش «پان‌اسلامی» او را تا حدود زیادی تعدیل می‌کرد. امان‌الله علاقه‌مند بود از یک‌طرف به تضادهای اجتماعی برخاسته از شکاف‌های قومی و قبیله‌ای، دینی و مذهبی خط بطلان بکشد و ملتی بر مبنای ارزش‌های «سرزمینی و دموکراسی» را پایه‌گذاری کند و از طرف دیگر تعریفی مدرن‌تر از مفهوم «منافع ملی» ارائه دهد که با محوریت ملت افغانی سازگارتر باشد. این رویکرد می‌توانست امان‌الله را در اتخاذ سیاست افغان‌محور که با استراتژی «موازنه مثبت» سازگاری زیادی داشت بیش از پیش کمک نماید.

۵. **نوسازی نظام سیاسی:** مولفه داخلی دیگر سیاست «موازنه مثبت»، نوسازی نظام سیاسی بر اساس اصول مشروطیت و دموکراسی بود. امان‌الله برای اولین بار در تاریخ کشور، به اقتدار نظام مطلقه بصورت

رسمی پایان داد. او اولین قانون اساسی در کشور را تحت عنوان «نظام نامه اساسی دولت علیه افغانستان» در سال ۱۳۰۱ش تدوین نمود که در آن، ساختار سیاسی بر مبنای اصل تفکیک قوا و توزیع قدرت تعریف گردیده بود. مطابق ماده سی‌ونهم نظامنامه، «در مرکز دارالسلطنه یک هیئت شورای دولت و در نایب‌الحکومه گی و حکومتی‌های اعلی و حکومتی‌های درجه اول و دوم و سوم و علاقه‌داری، یک یک مجلس مشوره موجود است». قوه مجریه نیز به هیئت وزرا که تحت ریاست صدراعظم کار می‌کرد قرار داده شد. در ماده بیست‌وهفتم نظامنامه آمده بود که «در افغانستان وظیفه اداره حکومت مفوض است به هیئت وزراء».

نوسازی نظام سیاسی، مبانی مناسبات اجتماعی، فرهنگی و حقوقی را نیز دستخوش تحول جدی کرد. آزادی و مصئونیت فردی به رسمیت شناخته شد (ماده نهم و دهم)، حق انتشار مطبوعات و اخبار از انحصار دولت خارج گردیده و برای تمام «اهالی تبعیه افغانیه» به رسمیت شناخته شد (ماده یازدهم). برابری در حقوق و وظایف، در قانون اساسی گنجانیده شد (ماده شانزدهم).

ع. توسعه اقتصادی: امان‌الله بسیار علاقه‌مند بود، تحولی در اقتصاد سنتی کشور به وجود آورد. این تحول بدون جذب سرمایه‌گذاری خارجی امکان‌پذیر نبود. امان‌الله کوشید تا دول خارجی را به سرمایه‌گذاری در قسمت زیرساخت‌هایی چون: تعلیم، سرک‌سازی، ارتباطات و انرژی تشویق نماید. در این رابطه قراردادهایی با سه کشور فرانسه، آلمان و ترکیه در زمینه توسعه برنامه‌های تعلیمی و آموزشی منعقد کرد. در عرصه سرک‌سازی، قراردادی با روسیه برای سروی ساخت سرک کابل - مزار بست و در زمینه ساخت خط آهن سراسری در کشور، با دو شرکت فرانسوی و آلمانی قراردادی در سال ۱۹۲۷ به امضا رساند. این دو شرکت قرار بود در طی ده سال، خط آهن شمال جنوب را به پایه تکمیل رساند (غبار: ۷۹۱).

غلام‌محمد غبار در جمع‌بندی از اقدامات و برنامه‌های توسعه اقتصادی امان‌الله، فهرست بلندبالایی ارائه داده که بعضاً چنین می‌باشد: «تمدید لین تلگراف و تلیفون بین مرکز و ولایات کشور زیر دست گرفته شد، استیشن‌های برقی در پغمان و جلال‌آباد و قندهار زیر کار گرفته شد، به فابریکه‌های چرم‌گری و باروت‌سازی و سمند و گوگرد برق داده شد، کارخانه‌ها ترمیم موتر و پره‌سازی، صابون و عطریات، نخ‌تابی و پارچه بافی، نجاری و یخ‌سازی، پنبه و روغن کشی در قندهار و مزار و هرات تأسیس، و احضار فابریکه‌های ذیل در نظر گرفته شد...» (همان: ۷۹۱).

لودیک آدمک نیز رویکرد توسعه محور امان‌الله را عامل مهمی در سیاست دوستانه شاه با کشورهای خارجی بیان می‌کند. او می‌نویسد: «... بنابر آن، دسته‌های معدن‌شناسان ایتالیایی، اینجینیران آلمانی،

پرفسور فرانسیس، کمپنی‌های آمریکایی برای کمک‌های انکشافی و ارتقای افغانستان دعوت شده‌اند» (آدمک: ۱۶۹).

اصول سیاست خارجی امان‌الله

شاه امان‌الله در روابط با کشورهای خارجی، عمدتاً بر مبنای برخی جهت‌گیری‌های مشخص و نسبتاً پایداری رفتار می‌کرد که می‌توان از آن‌ها به «اصول سیاست خارجی» این دوره یاد نمود. این جهت‌گیری‌ها عبارت بودند از: احیای جایگاه مناسب در نظام بین‌الملل، همگرایی اسلامی منطقه‌ای و حایل‌سازی مناطق قبایلی سرحد در هند.

۱- احیای جایگاه مناسب در نظام بین‌الملل: افغانستان تا قبل از سلطه سیاسی بریتانیا در سال ۱۸۰۰ بر آن، یکی از بازیگران مطرح در منطقه بود. احمدشاه ابدالی بنیان‌گذار افغانستان جدید، مناطق پشاور، کشمیر، سند، پنجاب و دهلی از شبه قاره هند را میان سال‌های ۱۷۴۷ و ۱۷۵۱ میلادی تحت سلطه خود درآورده و یک امپراطوری نیرومندی را تشکیل داده بود. فرزندان احمدشاه تا سلطه بریتانیا بر هند، براین قلمروی وسیع حکمروایی داشتند. در جانب غرب، مرزهای افغانستان تا نیشابور ایران امتداد پیدا می‌کرد. اما پس از استقرار استعمار بریتانیا بر هند در اوایل قرن نوزده میلادی، این کشور به تدریج مناطق تحت نفوذ خود در شبه قاره هند را گسترش داده و قسمت‌های زیادی از سرزمین‌های افغانستان در قسمت‌های شمالی دریای سند تا کوه‌های سلیمان را به تصرف خود درآورد.

افغانستان بخاطر از دست دادن مرزهای آبی و شاهراه‌های ارتباطی منطقه‌ای و جهانی در هند، اجباراً به نوعی انزوای طبیعی و سیاسی کشانیده شد. بریتانیا علاقمند بود تا افغانستان از کانون ارتباطات منطقه‌ای به دور بماند تا نتواند به تهدیدی برای هند مبدل گردد. از طرف دیگر بریتانیا که در یک رقابت تنگاتنگ با روسیه تزاری در اروپا قرار داشت، از ناحیه نفوذ روسیه به هند از طریق قلمرو افغانستان نیز بسیار نگرانی داشت. بریتانیا کوشید تا افغانستان در همگرایی با آن کشور قرار گیرد یا حداقل به یک دولت بی‌طرف و نقطه حایل میان قلمرو انگلیس و روسیه تزاری معرفی گردد. اما تحمیل نقش «حایلی» برای افغانستان، به معنای تحمیل انزوای سیاسی بر افغانستان از یک‌طرف و ضعیف نگه‌داشتن این کشور از طرف دیگر بود.

امیران روشنفکر افغان چون شیرعلی (۱۸۶۸-۱۸۷۹) در سال ۱۸۷۹ و امیر حبیب‌الله (۱۹۰۱-۱۹۱۹) در دوران جنگ جهانی اول، تلاش کردند تا از نقش «حایلی» که به معنای قطع روابط با جهان خارج بود، بیرون آمده و یک سیاست مستقلانه را با دنیای خارج، در پیش بگیرد اما از طرف بریتانیا

چنین مجالی برای آنان داده نشد. امان‌الله با درک پیچیدگی این بازی، با استفاده از دیپلوماسی جنگ به شکستن نقش «حایلی» افغانستان اقدام کرده و توانست، حق خود ارادیت در سیاست خارجی را در سال ۱۹۱۹ بدست آورد.

امان‌الله که خود را قهرمان کسب «استقلال» می‌دانست، در صدد برآمد تا جایگاه انکار شده افغانستان در منطقه و جهان را بازیابی نماید. او اعلامیه‌هایی را در ۲۸ فروری در میان مردم منتشر کرد که از جمله در آن چنین آورده بود: «حکومت ما در افغانستان اصلاحاتی خواهد نمود که ملت و مملکت ما بتوانند در بین ملل متمدن جهان جای مناسب مقام خود را حاصل نمایند» (غبار: ۷۵۲). امان‌الله گاهی کشورش را به جاپان مقایسه می‌کرد که جاپان بخاطر برخورداری از استقلال، توانسته است به یک قدرت نظامی و صنعتی در آسیا تبدیل شود در حالی که افغانستان در ردیف عقب مانده‌ترین کشورها قرار دارد، او آرزو می‌کرد که افغانستان را شبیه جاپان بسازد.

۲- **همگرایی اسلامی:** امان‌الله پس از کسب موفقیت در مبارزه سیاسی با بریتانیا و برچیدن سلطه سیاسی آن کشور از افغانستان، شعار «اتحاد مسلمانان در مبارزه با استعمار» را مطرح کرد. این شعار، مورد استقبال مسلمانان و بلکه تمام آزادی‌خواهان هند در جنوب، و مسلمانان بخارا و آسیای میانه در شمال قرار گرفتند. در سال ۱۹۱۹ نمایندگانی از مبارزان آزادی‌خواه مسلمان هند و آسیای میانه به کابل آمدند و از امان‌الله در جهت تداوم مبارزات شان در خواست کمک نمودند.

جمعی از علمای دیوبند در هند در سال ۱۹۲۰ فتوایی مبنی بر وجوب مهاجرت از سرزمین هند تحت سلطه کفر بریتانیا را صادر کرد. دولت افغانستان از این فتوا استقبال کرده و مرزهای خود بر روی مسلمانان هند را باز گذاشت. حداقل ۲۵ هزار مسلمان هندی از مناطق تحت سلطه بریتانیا در هند، به افغانستان هجرت نمودند. دولت افغانستان قانونی در باره حمایت و ایجاد تسهیلات برای مسلمانان مهاجر را به تصویب رساند. همچنین رهبران مبارز هندی به حمایت دولت افغانستان، «حکومت موقت هند» را در سال ۱۹۲۰ در کابل ایجاد کرد. این دولت از کمک‌های مالی، سیاسی و بعضاً تسلیحاتی افغانستان بهره‌مند می‌گردید. «حکومت موقت هند» مقیم کابل مجاز بود در زمینه ارتباط با نمایندگی‌های خارجی مقیم کابل برای جلب حمایت از جنبش آزادی‌خواهان هند، وارد فعالیت شود. افغانستان همچنین از «جنبش خلافت» در هند که به منظور احیای نظام خلافت اسلامی پس از سقوط خلافت عثمانی، به وجود آمده بود، حمایت نمود. این جنبش، انگلیس را عامل اصلی فروپاشی نظام خلافت عثمانی می‌دانست. در سال ۱۹۲۱ که قرارداد صلح میان افغانستان و بریتانیا به امضا رسید، دولت افغانستان ماده‌ای را در حمایت از مردمان سرحد در قرارداد گنجانده. در ماده یازدهم قرارداد آمده بود که: «هریک

از دولتین علیتین عاقدین خودشان را بالمقابل در خصوص حسن نیت دیگر و مخصوصا در باب نیت خیر اندیشانه خودشان نسبت به اقوامی که متصل حدود خودشان سکنی دارند، مطمئن نموده و از روی این ماده تعهد می‌نماید در آتیه از عملیات نظامی که زیاد اهمیت داشته باشد... یکدیگر را مطلع خواهند نمود» (نایب خیل، قراردادهای افغانستان: ۵۷). این ماده، نوعی حمایت دولت افغانستان از اقوام و قبایل سرحد تحت کنترل هند را که افغانستان نسبت به سرنوشت آینده‌شان نگران است، نشان می‌دهد.

امان‌الله به سرهنری دابس ریس هیئت انگلیسی امضاءکننده قرارداد سال ۱۹۲۱ در آستانه بازگشت دابس به هند، به او گفت: «شما هیچ‌گاهی نباید بپندارید که مادامی که شما به بقیه جهان اسلام اهانت نمایید، افغانستان دوست شما خواهد گردید و یا باشندگان افغانستان به آرامی نظاره‌گر آن باشند که شما به ارزش‌های مقدس اسلامی بی‌حرمتی نمایید. حتی در هندوستان نیز شما باید به رفتارهای خود بیندیشید» (تیخانف: ۲۰۴). در سال ۱۹۲۳ زمانی که دولت بریتانیا برای کنترل کامل بر وزیرستان و مناطق دیگر سرحد، اقدام به لشکرکشی در این مناطق کرد، امان‌الله در برابر آن شدیداً واکنش نشان داد. او به جلال‌آباد سفر کرده و لوی‌جرگه را در آن شهر دایر نمود. لوی‌جرگه جلال‌آباد حمایت مالی خود را از مردم قبایل اعلام کرد و به مردم سرحد اجازه داد تا در مبارزه‌شان با نیروهای بریتانیایی، از خاک افغانستان استفاده نماید (همان: ۲۱۶).

همچنین دولت افغانستان در راستای داعیه «وحدت اسلامی» و «هم‌گرایی با مسلمانان منطقه»، حمایت از مسلمانان بخارا و آسیای میانه را نیز با جدیت پیگیری می‌کرد. در اوایل سال ۱۹۲۰ که امیر بخارا با شورش «کمیته جوانان بخارا» تحت حمایت بلشویک‌های روسیه، روبرو گردید، دولت افغانستان تعدادی نیروی نظامی با شمول چهار عراده توپ و دو فیل به کمک سید عالم‌شاه امیر بخارا فرستاد (غبار: ۷۸۶). همزمان در نقطه دیگر آسیای میانه، مبارزات آزادی‌خواهانه مسلمانان موسوم به «باسماچیان» تحت رهبری ابراهیم‌بیگ لقی و انوریگ علیه سلطه شوروی بصورت پراکنده ادامه داشت. دولت افغانستان در راستای افزایش حمایت از این مبارزان، محمدنادرخان را به قطن، غلام‌نبی‌خان چرخ‌چی را به مزار و شجاع‌الدوله را به هرات فرستاد. دولت افغانستان حتی برای تقویت جنبش آزادی‌خواهی مسلمانان آسیای میانه، از سفیر بریتانیا در کابل درخواست کرد تا سلاح برای آزادی‌خواهان آسیای میانه بفرستد اما این درخواست مورد قبول دولت بریتانیا قرار نگرفت (فرهنگ: ۵۲۰).

رقابت افغانستان با شوروی در بخارا و خیوه بسیار جدی بود. شوروی از مدت‌ها پیش سیاست پیش‌روی به سمت جنوب را شروع کرده بود و در زمان بلشویک‌ها این سیاست ادامه یافت. در مجموعه کشورهای آسیای میانه، بخارا تنها نقطه‌ای بود که تا سال ۱۹۲۰ به تصرف نیروهای طرفدار شوروی

درنیا آمده بود. افغانستان نسبت به تهدیدی که متوجه امیرنشین بخارا بود به شدت اظهار نگرانی می‌کرد. این نگرانی سرانجام به واقعیت پیوست و کمیته جوانان طرفدار بلشویک‌ها در ماه اگست ۱۹۲۰ مرکز بخارا را به تصرف خود درآورد و سید عالم‌شاه امیر بخارا به اطراف دوشنبه نقل مکان داد و سپس به افغانستان پناهنده شد.

سقوط بخارا با واکنشی از سوی دولت افغانستان مواجه شد. دولت افغانستان نسبت به دخالت شوروی در بخارا اعتراض کرد. اما دولت شوروی، سقوط امیرنشین بخارا را یک تحول داخلی دانسته و نقش خود در آن را انکار نمود. دولت جدید بخارا اعلان استقلال کرد و خواهان روابط دوستانه با افغانستان گردید. امان‌الله که نمی‌خواست بخارا را کاملاً به روس‌ها واگذار نموده و عرصه را خالی نماید، از روابط دوستانه با دولت جدید بخارا استقبال کرد و عبدالهادی داوی را به عنوان وزیر مختار به بخارا فرستاد. حساسیت افغانستان نسبت به بخارا به گونه‌ای بود که افغانستان در معاهده ۲۸ فروری ۱۹۲۱ خود با روسیه شوروی، حفظ و احترام به استقلال بخارا را یکی از مواد معاهده قرارداد. در ماده هشتم معاهده آمده بود: «طرفین عالیین معاهدین، استقلال و آزادی حقیقی دولت بخارا و خیوه را به هر طرز حکومتی که به موافق خواش ملل آنها باشد، قبول می‌نمایند» (نایب خیل: ۷۲).

برخلاف انتظار دولت افغانستان و آنچه در معاهده آمده بود، نیروهای شوروی در سال ۱۹۲۲ بخارا را رسماً به اشغال خود درآورد. دولت شوروی در ماه جون ۱۹۲۲ رسماً از افغانستان خواست که بی‌طرفی خود در امور آسیای میانه را حفظ کند تا از عواقب آن در امان بماند (فرهنگ: ۵۲۰). افغانستان به دلیل سیاست «اجتناب از تنشی» که در منطقه در پیش گرفته بود، حمایت از مبارزان آزادی‌خواه آسیای میانه را متوقف کرد. زیرا ادامه تنش با روسیه با توجه به خصومت پنهانی که به نحوی میان بریتانیا و افغانستان از قبل وجود داشت، برای افغانستان خوشایند نبود.

دو کشور روسیه و افغانستان برای جلوگیری از بروز تنش‌های جدی‌تر در روابطشان، قرارداد عدم مداخله را در سال ۱۹۲۶ باهم امضا کردند. در ماده سوم این قرارداد آمده بود: «طرفین علیتین متعاهدین اعتراف متقابل به حقوق حکمرانی و تمامیت ملکیت خودشان نموده متعهد می‌باشند که از هرگونه مداخلت مسلح و غیر مسلح در امور داخلیه طرف دیگر پرهیز بنمایند و نیز با یک دولت و چند دولت ثالث که بر علیه دولت عاقد دیگر، اقدام و مداخلت نماید، قطعاً شرکت و مساعدت نمی‌کنند و طرفین متعاهدین در خاک خود تأسیس و فعالیت دستجات و نیز به کار روایی اشخاص علیحده که به ضرر طرف متعاهد دیگر باشد و یا برای خلع اصول دولتی طرف متعاهد دیگر اقداماتی ورزند و یا عملیات

برخلاف سلامتی تمامیت ملکیت طرف متعاقد دیگر می‌کنند و یا تحشیدات و جمع‌آوری قوای مسلح بر علیه طرف متعاقد دیگر بنمایند، اجازه نمی‌دهند و ایشان را ممنوع از عملیات می‌دارند» (نایب خیل: ۷۷).

۳- **حایل‌سازی امنیتی:** سیاست «حایل‌سازی» با هدف امنیتی در دو حوزه جنوب و شمال هم‌زمان پیگیری می‌گردید. امان‌الله با راه‌اندازی جنگ سوم با انگلیس، در نظر داشت بتواند به کمک مردم قبایل، ضمن تامین اهداف دیگر، تغییری در خط مرزی دیورند نیز به وجود آورد اما مقاومت سرسختانه دولت بریتانیا در جریان مذاکرات، مسیر هرنوع تغییر در خطوط مرزی را ناممکن گردانید. امان‌الله ناگزیر شد در قرارداد ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱ خط دیورند را مورد تأیید قرار دهد. اما از سوی دیگر تلاش ورزید تا آلترناتیو یا طرح بدیلی را برای مناطق سرحد به بریتانیا بقبولاند. این طرح بدیل عبارت می‌شد از قرار گرفتن مناطق سرحد هند بعنوان «نقطه حایل» میان هند و افغانستان. ماده یازدهم قرارداد ۲۲ نوامبر تقریباً یک چنین چیزی را بیان می‌کند. این ماده دو طرف را به رفتار حسن نیت و خیراندیشانه نسبت به اقوام سرحد ملزم نموده و از دست‌زدن به اقدام نظامی بزرگ بدون مشوره طرف مقابل، ممانعت می‌نماید (نایب خیل: ۵۷). هدف افغانستان از گنجاندن این ماده در متن قرارداد، عدم حضور جدی انگلیسی‌ها بر مناطق قبایلی و دستیابی این مردم به نوعی خودمختاری بود.

آدمک تاریخ‌شناس برجسته افغانستان نیز معتقد است که: «بریتانیا می‌خواست به این ناحیه رخنه نماید مگر فرمانروای افغان می‌خواست تا آن را همچون یک دولت حایل نگه‌دارد» (تیخانف: ۲۰۵). موفقیت افغانستان در اعطای نقش «حایلی» به مناطق سرحد، می‌توانست حداقل سه دستاورد مهم به همراه داشته باشد؛ یکی افزایش یا حتی تامین امنیت مرزهای جنوبی و شرقی افغانستان از تعرض و دست‌اندازی‌های مستقیم بریتانیا، دوم برآورده شدن آمال دیرینه مردم سرحد که با سلطه بریتانیا در این مناطق، برای دستیابی به نوعی خودمختاری، سوم کسب اعتبار و پرستیژ دینی و مردمی در میان مسلمانان هند بخصوص مردم سرحد بعنوان یک پان‌اسلامیست تمام عیار در مبارزه قرار داشتند.

امان‌الله در ارتباط با بخارا نیز تلاش ورزید تا این کشور بعنوان یک کشور مستقل باقی بماند و مانع از حضور روسیه شوروی در جوار مرزهای‌شان گردد. امان‌الله در ابتدا با اعزام نیروی نظامی به بخارا، سعی کرد از سقوط امیرنشین بخارا جلوگیری بعمل آورد. هنگامی که در این هدف به کامیابی دست نیافت، کوشید تا با به رسمیت شناختن دولت جدید بخارا به عنوان یک کشور مستقل و برقراری روابط دوستانه با آن، از اشغال آن توسط شوروی جلوگیری نماید. در ماده هشتم قرارداد ۲۸ فروری ۱۹۲۱ با شوروی نیز به این مسئله اشاره شده است. بر مبنای این قرارداد، دو طرف متعهد شده بودند که آزادی و استقلال بخارا را به رسمیت شناخته و احترام بگذارند. افغانستان تصور می‌کرد، این ماده می‌تواند تضمینی

برای حفظ استقلال بخارا و مصونیت آن در برابر توسعه‌طلبی بلشویک‌ها محسوب شود. اما با توجه به سیاست توسعه نفوذ قدرت‌های بزرگ که در جهت براندازی حوزه‌های «حایلی» و تسخیر آنها عمل می‌کردند، این سیاست چندان موفق از آب در نیامد.

نتیجه گیری

در دهه دوم قرن بیستم که امان الله در افغانستان به سلطنت رسید، جنوب آسیا صحنه رقابت میان سه قدرت بزرگ روسیه شوروی، بریتانیا و آلمان قرارداشت. بریتانیا بعنوان قدرت هژمون در تلاش بود هژمونی خود را بر جهان از جمله در جنوب آسیا بر شبه قاره هند، افغانستان و ایران حفظ نماید. نظام بلشویکی در شوروی با آرمان گرایی کمینترن (کمونیسم بین الملل) می کوشید کمونیسم را در شبه قاره هند و افغانستان صادر نماید. آلمان نیز در تلاش توسعه نفوذ با اهداف اقتصادی در حوزه افغانستان و ایران بود. امان الله بیش از همه به مدرن سازی و توسعه اقتصادی کشورش می اندیشید. او که نیازمند حمایت و کمک های قدرت های بزرگ در پیش برد انکشاف سیاسی و نوسازی کشور داشت، سیاست همکاری مثبت با تمام قدرت های بزرگ را در پیش گرفت و بدین ترتیب توانست گام هایی در جهت نوسازی افغانستان بردارد و زمینه را به نحوی برای همکاری مشترک کشورهای متعارض در پروژه های مدرن سازی افغانستان فراهم نماید.

منابع

- آدمک، لودیک، *تاریخ روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست*، ترجمه فاضل صاحب‌زاده، پشاور، کتابفروشی فضل: ۱۳۷۷ (۱۹۹۸).
- تیخانف، یوری، *نبرد افغانی استالین؛ سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ در افغانستان*، ترجمه عزیز آریانفر، کابل، میوند: ۱۳۹۰.
- غبار، *افغانستان در مسیر تاریخ*، ایران: ۱۳۶۰.
- فرهنگ، صدیق، *افغانستان در پنج قرن اخیر*، ج ۲، ایران، قم، انتشارات اسماعیلیان: ۱۳۷۲.
- نایب‌خیل، عتیق‌الله، *قراردادهای افغانستان*، کابل، میوند، ۱۳۸۷.
- گریگوریان، *ظهور افغانستان نوین*، ترجمه علی عالمی کرمانی، تهران، عرفان: ۱۳۸۹.
- عارفی، محمداکرم، *توسعه سیاسی در افغانستان؛ موانع و چالش‌ها*، کابل، مرکز مطالعات استراتژیک وزارت امور خارجه: ۱۳۹۳.

بررسی ارتباط عوامل خانوادگی و میزان افکار خودکشی زنان شهر کابل

سید محمدعلی فاتح^۱، سیدجعفر احمدی^۲، محمد امین رشادت^۳

۱- دانش آموخته ماستری رشته جامعه‌شناسی دانشگاه کاتب و نویسنده مسئول^۱

۲- عضو هیئت علمی دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان

۳- استاد دانشگاه کاتب، کابل، افغانستان

چکیده

این تحقیق از نوع تحقیقات همبستگی است، که هدف اصلی بررسی ارتباط بین عوامل خانوادگی و میزان افکار خودکشی زنان شهر کابل بودند. بدین منظور زنان شهر کابل که توانایی خواندن و نوشتن داشتند و سن‌شان بالاتر از هجده سال بودند و ۳۸۴ فرد از یک میلیون فرد تخمین شدند و در پنج خوشه مرکز، شرق، غرب، شمال و جنوب تقسیم گردیدند. سپس پرسش‌نامه‌های ساخته شده تعارضات زناشویی، خشونت‌های خانوادگی و سنجش افکار خودکشی در بین‌شان توزیع شد و بعد از جمع‌آوری ارقام و داده‌های بدست آمده توسط نرم‌افزار SPSS-16 مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. نتایج آزمون‌های همبستگی پیرسون و تحلیل واریانس تی استودنت نشان داد که عوامل خانوادگی (کاهش همکاری بین زوجین، کاهش رابطه جنسی، افزایش واکنش‌های هیجانی، کاهش رابطه خانوادگی با خویشاوندان، افزایش جلب حمایت فرزندان، افزایش رابطه فردی و جدا کردن امور مالی در بین زوجین) رابطه معنی‌دار با افکار خودکشی نزد زنان دارد. همچنین خشونت‌ها و منازعات فامیلی، ازدواج‌های اجباری، نوع خانواده از جمله فرضیه‌های هستند که از طریق آزمون همبستگی پیرسون و تحلیل واریانس تی استودنت مورد آزمون قرار گرفت و ارتباط معنی‌دار بین افکار خودکشی با این متغیرها دیده شد. خشونت‌ها و منازعات از جمله عوامل اساسی در بوجود آوردن افکار خودکشی در نزد زنان است، ازدواج‌های اجباری نیز رابطه معنی‌دار با افکار خودکشی دارد. همچنین نوع خانواده (خانواده بزرگ و خانواده هسته‌ای) در افکار خودکشی رابطه متفاوت داشته و می‌توان گفت که خانواده بزرگ به لحاظ روابط گسترده، علایق و خواسته‌ها، و نظریات و ارزش‌های متنوع بیشتر به افکار خودکشی مساعد هستند.

واژه‌های کلیدی: خانواده، افکار خودکشی، زنان کابل، خودسوزی، خشونت، منازعات

مقدمه

خانواده یکی از اساسی‌ترین نهادهای اجتماعی به حساب آمده و عوامل مرتبط با خانواده که باعث می‌گردد، افکار خودکشی و یا اقدام به خودکشی نزد اشخاصی که در این نهاد مهم زندگی دارند بوجود آید، و ما در این فصل به نظریات و دیدگاه‌های مکاتب متصل خواهیم شد، که چگونه خانواده را مطالعه نموده و چه عواملی را در خانواده مرتبط با افکار خودکشی دانسته‌اند. به شکل مشروح به تاریخچه و تغییراتی که خانواده از نظر وجودی در طول سیر و تعامل جوامع انسانی نموده است و عوامل شکل‌گیری خانواده پرداخته و چنان‌که دیده شد، خانواده به عنوان کوچک‌ترین واحد اجتماعی است که منشا عمیق‌ترین تأثیرات روانی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی را در جامعه به عهده گرفته است. در طول تحول جوامع انسانی به شکل‌های متفاوت و متعدد تغییر شکل داده است، که متناسب به وضعیت هر جامعه بوده است. خانواده در موازاتی که رشد و تحول نموده است، ضمن شکوفایی و پویایی که پیدا نموده است، دچار مشکلات نیز گردیده است که می‌توان از نابسامانی‌هایی در خانواده یاد نمود. همچنین از خشونت‌های فامیلی، تعارضات زناشویی، افکار و اقدام به خودکشی که دامنگیر خانواده شده است نیز می‌توان نام گرفت، که این مسائل با صنعتی شدن جوامع انسانی روز به روز در حال رشد بوده و یکی از عوامل عمده و اساسی مرگ و میر در کشورهای جهان به حساب می‌آید. همچنین رفتار خودکشی یکی از مشکلات جدی صحت عمومی است و اقدام به خودکشی به عنوان یکی از شاخص‌های مهم سلامت روانی افراد جامعه محسوب می‌گردد (کانر ک آر، دوبریستین^۱ پی آر ۲۰۰۱). در سال‌های اخیر، خودکشی در تمام سنین به ویژه در سنین نوجوانی افزایش یافته است، لذا پدیده وقایع و پیشگیری در خودکشی بسیار مهم‌تر از مقوله تداوی مورد توجه روان‌شناسان است (کابلان اچ، سادوک بی^۲، ۲۰۰۴). یکی از مسائل مهم در خودکشی، نقش حضور همزمان انواع اختلالات روانی و عوامل مرتبط با اقدام به خودکشی است که از این میان می‌توان از افسردگی، اختلالات شخصیتی یاد کرد. همراه شدن اختلالاتی مثل اضطراب، بی‌قراری و تغییرات سریع خلق و خوی، خطر خودکشی را افزایش می‌دهد. همچنین در فاصله زمانی کوتاه بعد از ترخیص از شفاخانه، خطر خودکشی بیشتر است و بین افسردگی و فکر خودکشی رابطه معنی‌داری وجود دارد (استوارد اس ام، لم تی اچ، بیتسون س، چینک سی اف^۳، ۱۹۹۹).

یکی از علت‌های مرگ و میر در دنیای امروز که به دست خود انسان حادث می‌شود خودکشی است. بالا رفتن میزان خودکشی در طی دهه‌های اخیر و همچنین به کار بردن شیوه‌های درناک خود و تاسف برانگیز و خشن خودسوزی بویژه در میان قشر جوان و بخصوص متاهل به عنوان یک معضل

1- Conner KR, Duberstein PR

2- Kaplan H, Sadocks B

3- Stewart SM, Lam TH, Betson C, Chung SF

اجتماعی اذهان زیادی را به خود مشغول کرده است. مردم افغانستان با تجربه بیش از سه دهه جنگ، خشونت و بی‌نظمی تجارب تلخ و اغلب صدمه‌های جانی، مالی و روانی زیاد را بر دوش کشیده‌اند. جنگ و منازعات دوامدار پیامدهای ناگواری را بر اقتصاد، سیاست، فرهنگ و روابط بین افراد جامعه و مخصوصاً خانواده‌ها بجا گذاشته و زیرساخت‌های جامعه را نابود ساخته است. خانواده اصلی‌ترین نهاد در جامعه و کانون حفظ سلامت و صحت روانی، اجتماعی است و نقش مهمی در شکل‌گیری شخصیت فرزندان و اعضای خود دارد، لذا در میان اعضای خانواده‌ها چگونگی برقراری ارتباط و زندگی توأم با مدارا و الگوهای رفتاری مثبت، می‌تواند در بین اعضای خانواده‌ها فضای همدلی، محبت، همبستگی و انسجام بیشتر را میسر نموده و احساس آرامش و مسئولیت تمام اعضایش را برآورده نماید. همچنین موضوعاتی از قبیل خشونت‌های خانوادگی، منازعات خانوادگی، ازدواج‌های اجباری، تفاوت‌های سنی بین همسران، گرفتن طویانه زیاد و دریدل دادن دختران می‌تواند وضعیت خانواده‌ها را دچار یک بحران و کشمکش نمایند. در نتیجه افرادی که در میان این خانواده‌ها زندگی می‌نمایند، در مواجهه با این مشکلات روش‌های متفاوت سازگاری و کنار آمدن را در پیش گرفته و عکس‌العمل و رفتاری‌های از خود نشان خواهند داد. افرادی هستند برای رهایی خودشان از این مشکلات، افکار و اقدامات خودکشی را در ذهن و عملکردشان پرورش داده و به زندگی‌شان خاتمه می‌دهند. از آنجایی که زنان در یک خانواده و جامعه حضور چشمگیر داشته و نصف افراد جامعه را تشکیل می‌دهند، توجه به مسایل زنان یک نیاز الزامی به نظر می‌رسد. هرچند مطالعاتی انجام شده ولی مطالعات علمی کمتری دیده می‌شود. درحالی‌که وضعیت زنان در خانواده‌ها مورد توجه جوامع ملل بوده که در این راستا وزارت امور زنان را در چوکات حکومت افغانستان جای داده‌اند. در دهه اخیر پدیده خودکشی رشد و افزایش چشم‌گیری داشته و از جمله آسیبی که بیشتر خانواده‌های ما را در غم و ماتم می‌نشانند، به حساب می‌آید. چنانچه دیده می‌شود، زنان به گونه‌های مختلف و روش‌های متفاوت تلاش و اقدام نموده که به زندگی خود خاتمه دهند. این پدیده به عنوان یک معضل جدی کانون گرم خانواده‌های ما را به شدت مورد هدف قرار داده‌است. مطالعات مختلف در مورد خودکشی در کشورهای دیگر نیز صورت گرفته که عوامل ازدواج اجباری، خشونت فامیلی، نوع فامیل، اختلاف سن همسران، منازعات فامیلی، رسم و رواج‌های حاکم، مبتلا بودن افراد به افسردگی، تجاوزات جنسی از علل و عوامل اساسی پدیده خودکشی شناخته شده است. اما با توجه به تفاوت‌هایی که کشورها از نظر فرهنگ، شرایط اجتماعی و اقتصادی دارند، این عوامل خانوادگی را بومی نموده و ارتباط آن را با میزان افکار خودکشی زنان شهر کابل مورد مطالعه قرار می‌دهیم (عصمتی، ۲۰۰۶؛ شجاعی، ۱۳۹۴؛ معماری، رمیم، خسروی، گودرزی، ۱۳۸۱؛ سازمان صحتی جهان، ۲۰۱۴ و مودیکا موندیال، ۲۰۰۶).

از آنجایی که خودکشی در تمام جوامع دیگر رو به رشد بوده و مطابق گزارش سازمان صحت جهان سالانه بیشتر از ۸۰۰۰۰۰ هزار انسان در سراسر جهان دست به خودکشی می‌زنند، این معلومات حاکی از آن است که در هر چهل ثانیه یک نفر اقدام به خودکشی می‌کند (سازمان صحت جهان ۲۰۱۵). همچنین در سال ۱۳۹۳ در مراسم بزرگداشت روز جهانی پیشگیری از خودکشی، معین خدمات صحت وزارت صحت عامه جمهوری اسلامی افغانستان، ارقام (۴۴۶۶) واقعه را از دو ربع اول سال (از اول سال الی ماه ششم) ۱۳۹۳ در مورد مسمومیت دارویی، و (۷۰۷) واقعه سوختگی را از چند شفاخانه دولتی در ولایت کابل که این اشخاص در آن بستری و مورد مداوی قرار گرفته است بیان نموده است. در این آمار نشان داده شده که اکثریت این رویدادها به قصد خودکشی صورت گرفته و بیشترین قربانیان آنان را زنان جوان تشکیل می‌دهد. همچنین دلیل بیزاری و شرمندگی که از نام خودکشی در بین مردم وجود دارد، حتی پرونده‌های روشن خودکشی به نام مسمومیت و سوختگی ثبت و واقعه خودکشی کتمان می‌شود. خودکشی یک مشکل عمده صحتی نیز به شمار می‌رود، چنانچه اشخاصی که اقدام به خودکشی می‌نمایند، همواره به مرگشان نمی‌انجامد، زنده مانده و توسط اعضای فامیل به مراکز صحتی برده می‌شوند، بودیجه و مصارف زیادی را بر دولت تحمیل می‌کنند. با توجه به عدم مرجع آماری در کشور به طوری مشخص در مورد پدیده خودکشی، ممکن است تحت لایحه خودسوزی، مسمویت‌ها، شکستگی‌ها و زخم و جرح این پدیده ثبت شده باشد. شناسایی علل اساسی و موثر در اقدام به خودکشی و افکار خودکشی زنان دارای اهمیت خاص به شمار می‌روند. همچنین بررسی رابطه خودکشی با مسائل خانوادگی، عواقب و پیامدهایی که بعد از عمل خودکشی برای سایر افراد خانواده‌ها بوجود می‌آید، راهکارهای پیشگیری از خودکشی در جامعه و خانواده‌های ما دارای اهمیت زیادی است، نیاز و توجه مطالعه علمی را می‌طلبد و ضرورت تحقیق علمی را دارد.

تحقیقی درباره عوامل خودکشی زنان در حوزه جنوب غرب افغانستان توسط بخش‌های تحقیقات و برنامه‌ریزی حمایت و انکشاف حقوق زنان، کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان (۲۰۰۵) انجام گردیده است، و در آن عوامل خانوادگی، خشونت‌های فامیلی، رسم و رواج‌ها، ازدواج‌های اجباری و بد دادن زنان در بدل جنایتی که اقاربشان مرتکب شده نقش برجسته را دارد (حمایت و انکشاف حقوق زنان، کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان، ۲۰۰۵).

تحقیقات موسسه میدیکا موندیال^۲ در ولایات کابل، میدان وردک و هرات (۲۰۰۶)، نشان می‌دهند که در همان سال حدود ۲۳۰۰ تن خودکشی نموده که ۹۵ درصد آنان را زنان تشکیل می‌دهد و در آن عواملی مانند خشونت‌های فامیلی، ازدواج‌های اجباری، رسم و رواج‌های نادرست، حاکمیت مطلق مردان،

1- World Health Organization

2- Medaca Mondial

طویانه زیاد، قیودات و سخت‌گیری‌های فامیلی، غیبت شوهران، تفاوت سنی، فشار و شکنجه روانی، خانواده‌های متمرکز و فقر شناسایی شده نقش داشته است.

تحقیق دیگری توسط موسسه هیئت معاونت بین‌المللی در ولایت هرات، تحت عنوان بازتوانی روحی - اجتماعی صورت گرفته است، که در آن یکی از پیامدهای استرس‌ورهای روانی اجتماعی (منازعات فامیلی، خشونت‌های فامیلی، مهاجرت‌ها، ازدواج‌های اجباری، پدیده خودکشی شناخته شده است) (عصمتی، ۲۰۰۶).

راپور در مورد خودکشی توسط سازمان صحتی جهان ارقامی از خودکشی سال ۲۰۱۲، در کابل اعلان شد که در آن ۱۲۰۵ فرد خودکشی نموده و از این میان ۶۴۳ مورد آنان زن و ۵۶۲ مورد را مردان شامل می‌شود (سازمان صحتی جهان، ۲۰۱۴).

تحقیق دیگری تحت عنوان تحلیل روان‌شناختی گزارش‌های منتشر شده از آسیب‌های اجتماعی زنان در افغانستان، انجام شده که در آن پدیده خودکشی یکی از آسیب‌های اجتماعی تحلیل گردیده است (شجاعی، ۱۳۹۴).

تحقیق در رابطه به تحلیل جامعه‌شناختی گرایش دانشجویان به خودکشی توسط گروهی از نویسندگان انجام شده که در آن مهم‌ترین پیش‌بینی کننده‌های تغییرات میزان گرایش به خودکشی پاسخگویان به ترتیب متغیرهای حمایت اجتماعی (۰،۴۵-)، رفتار بزه‌کارانه (۰،۳۲)، نظارت خانواده (۰،۳۱) و تقدیرگرایی (۰،۲۵) بوده است. به لحاظ تاثیر مستقیم، متغیر رفتار بزه‌کارانه (۰،۳۲) بیشترین تاثیر را داشته است. همچنین، حمایت اجتماعی از طریق تاثیر بر رفتار بزه‌کارانه، تاثیر غیر مستقیم بالایی بر روی گرایش به خودکشی داشته است (۰،۲۶-) (علی‌وردی نیا، رضایی، پیرو، ۱۳۸۷).

تحقیق در رابطه ی بین افکار ناکارآمد و تمایل به افکار خودکشی در همسران آزار دیده انجام شده که در آن بین افکار ناکارآمد و تمایل به افکار خودکشی در همسران آزار دیده در سطح (۰/۰۵ > P) رابطه مثبت و معنی‌دار وجود دارد. به این معنی که هر چه میزان افکار ناکارآمد در همسران آزار دیده بیشتر باشد، تمایل به افکار خودکشی و اقدام به خودکشی این دسته از زوج‌ها بیشتر است (رضایی، خدادادی و میر محمدی، ۱۳۹۰).

تحقیقی با عنوان "فشار، هیجان و خودکشی در میان جوانان آمریکایی" انجام شده که در آن مطلوبیت نظریه فشار عمومی اکتپو، برای تبیین رفتارهای خودکشانه در میان جوانان آمریکایی مورد آزمون تجربی قرار گرفته است. داده‌های این تحقیق از ۷۲۱ جوان از آمریکای مرکزی و کانادا جمع‌آوری شد. در این مطالعه آثار فشار و محرک‌های تنش‌زا بر روی خودکشی از طریق آزمون آثار واسطه‌ای احساسات منفی بر روی روابط بین محرک‌های تنش‌زا و تمایل به خودکشی، مورد سنجش قرار گرفت. یافته‌های این تحقیق نشان‌دهنده آن بود که فشارها و محرک‌های تنش‌زای متعددی با تمایل به

خودکشی در ارتباطند، که عبارتند از: سخت‌گیری والدین، بی‌سرپرستی، گرایش‌های منفی مکتب و مورد تبعیض قرار گرفتند. یافته‌ها همچنین نشان دادند که علایم افسردگی و خشم به عنوان آثار واسطه‌ای، پیش‌بینی‌کننده‌های مهمی برای خودکشی محسوب می‌شوند (والز^۱ و همکاران، ۲۰۰۷).

مطالعه‌ای با عنوان نگرش به خودکشی در میان جوانان مکزیکی - آمریکایی و آمریکایی انجام گردیده که در این تحقیق، پرسش‌نامه‌های نظرسنجی خودکشی را در میان ۷۶ جوان مکزیکی - آمریکایی و ۷۶ جوان آمریکایی انجام داده است. تحلیل یک متغیره، تفاوت معنی‌داری را از نظر آماری در ۳۵ گویه از ۱۰۰ گویه که شامل مذهب، آسیب‌شناسی روانی، تحریک‌پذیری، پرخاشگری، پذیرش خودکشی، درخواست کمک و تاثیرات عاطفی است، نشان می‌دهد (دومینو^۲، ۱۹۸۱).

در بررسی تاثیر فرهنگ‌پذیری و مذهبی بودن را بر روی نگرش به خودکشی بررسی کرد. هدف از این مطالعه، بررسی نگرش جوانان اسپانیایی به خودکشی با در نظر گرفتن سطح فرهنگ‌پذیری و سطح مذهبی بودن آنهاست. جامعه آماری در این مطالعه ۱۴۳ مورد از دانشجویان بود، که با ابزار سنجش ۳ پرسش‌نامه، اولی درباره نگرش به خودکشی، دومی درباره فرهنگ‌پذیری و سومی درباره مذهبی بودن انجام شده است. نتایج تحقیق نشان داد که تفاوت معنی‌داری در نگرش به خودکشی در میان دانشجویان با فرهنگ‌پذیری کم و دانشجویان با فرهنگ‌پذیری بالا وجود ندارد. علاوه بر این، بین دانشجویان مذهبی و غیر مذهبی و زنان و مردان نیز تفاوتی در نگرش به خودکشی مشاهده نشده است. به طور کلی، نتایج این تحقیق نشان داد که مذهبی بودن، فرهنگ‌پذیری و جنس در نگرش دانشجویان به خودکشی نقشی اساسی ایفا نمی‌کند (ویلیامز^۳، ۱۹۹۱).

مطالعه تحت عنوان مدل‌سازی دورکیم در سطح خرد "مطالعه تمایل جوانان به خودکشی" انجام گردیده است. تئوری کلاسیک دورکیم درباره خودکشی به موضوع‌های تکرارپذیر و محوری تحقیق جامعه‌شناختی، مانند ماهیت نظم اجتماعی، انحراف و رفاه فردی می‌پردازد. در این مطالعه، انسجام فامیلی و انتظام والدین به عنوان ساختارهای مستقل، در رابطه با انومی، تلقین خودکشی‌گرایانه و تمایل به خودکشی آزمون شده اند. داده‌های مربوط به این تحقیق از طرح جوانان در ایسلند به دست آمده و جامعه‌ای آماری شامل ۴۳۱۴ شاگرد مکتب دوره متوسطه است. نتایج نشان می‌دهد که انسجام و انتظام می‌تواند در هر دو سطح نظری و تجربی به طور معنی‌داری قابل تشخیص باشد. همچنین، یافته‌ها از اولویت همبستگی حمایت می‌کند، درحالی‌که با نقش مستقل قانون‌مندی و انتظام سازگار است. جوانانی

1- walls

2- Domino

3- Williams

که با خانواده‌هایشان همبستگی قوی دارند، احتمالاً کمتر تسلیم آنومی و تمایل به خودکشی می‌شوند، اما به نظر نمی‌رسد انتظام والدین چنین تاثیری داشته باشد. با وجود این انسجام خانوادگی و انتظام والدین تاثیر مستقلی در تلقین بر خودکشی دارد (تورلیندسون و جارناسون^۱، ۱۹۹۸).

در تحقیق نشان دادند که خشونت‌های فیزیکی اعمال شده از سوی همسر می‌تواند یکی از پیش‌بینی‌کننده‌های خودکشی در زنان باشد (خسروی، خاقانی فرد، ۱۹۹۷).

مطالعه تحت عنوان علل اقدام به خودکشی در زنان متأهل نشان می‌دهد که ۳۷،۴٪ زنان مورد بررسی در گروه سنی ۲۵-۲۱ سال داشتند، در ۴۷،۴٪ موارد ازدواج اجباری صورت گرفته بود و در ۹۲،۹٪ موارد سابقه ازدواج قبلی وجود نداشت. در ۴۰،۴٪ سطح اختلاف سنی بین زوجین ۸-۴ سال بود که اختلاف معنی‌داری را نشان می‌داد. در ۸۰،۸٪ موارد فرد دیگری با خانواده زندگی نمی‌کرد و ۴۱،۴٪ موارد سابقه خشونت در دوران کودکی را ذکر می‌کردند. در یافته‌های مربوط به این بررسی ۵۰،۵٪ واحدهای مورد مطالعه از شوهران خود می‌ترسیدند، ۶۷،۷٪ خشونت همسر، ۶۴،۶٪ تحقیر، ۳۸،۴٪ سوطن، ۴۲،۴٪ بی‌اعتنایی، ۶۱،۶٪ منع معاشرت‌های خانوادگی و ۵۷،۶٪ منع فعالیت‌های اجتماعی را مطرح کرده بودند (معماری، رمیم، امیر مرادی، خسروی، گودرزی، ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱).

روش‌شناسی تحقیق

روشی که در این تحقیق از آن استفاده شده، روش همبستگی از نوع تحقیق توصیفی - تحلیلی است که به توصیف، تعریف و ارتباط بین متغیرها را مورد مطالعه قرار می‌دهد. در این روش تحقیق علاوه بر عملکرد و ارتباط، به چگونه بودن و چرایی بودن مسئله نیز پاسخ داده می‌شود.

جامعه آماری: جامعه آماری این پژوهش نزدیک یک میلیون زن بالای ۱۸ سال شهرکابل، که توانایی خواندن و نوشتن را داشته، در نظر گرفته شده است.

روش نمونه‌گیری: برای انجام این تحقیق پس از تعیین تعداد نمونه‌ها، روش نمونه‌گیری به صورت چند مرحله‌ای است و بدین معنی که در ابتدا شهرکابل به پنج خوشه تقسیم شده و در بین خوشه‌ها به صورت طبقه‌ای به نسبت جمعیت آن طبقه و افراد مورد نظر به صورت دسترس انتخاب شده است. در این روش نمونه‌گیری، یک نمونه تصادفی از گروه‌ها یا خوشه‌هایی از افراد و نه واحدهای منفرد گرفته می‌شود. به عبارت دیگر واحدهای نمونه‌گیری خوشه‌هایی نظیر خانواده‌ها، مکاتب، شفاخانه‌ها، بلوک‌های شهری، دهکده‌ها و ... هستند. در اینجا فهرستی از خوشه‌ها را تهیه کرده و به روش تصادفی از بین آنها نمونه را انتخاب نمودیم و سپس افرادی را که در هر یک از خوشه‌ها قرار دارند را مورد مطالعه قرار دادیم.

ابزار جمع آوری اطلاعات: ابزارهای این تحقیق شامل پرسش‌نامه ویژگی‌های دموگرافیک (جمعیت شناختی) مانده سن، میزان تحصیلات، وظیفه، مدت ازدواج، حالت مدنی، نوع خانواده (بزرگ و کوچک)، تحصیلات همسران، وظیفه همسران، تعداد فرزندان پسر و دختر، نسبت خانوادگی می‌باشد. همچنین در پرسش‌نامه تعارضات زناشویی که شامل ۴۲ سوال در هفت مولفه براساس اعتبار آلفای کرانباخ برای هر سوال پنج گزینه در نظر گرفته شده است که به تناسب نمره ۱ الی ۵ به آنها اختصاص داده شده است. در این ابزار نمره بیشتر به معنی تعارض بیشتر و نمره کمتر به معنی رابطه بهتر محاسبه می‌گردد. قسمتی از پرسش‌نامه مربوط به متغیرهای خانواده، نظیر رفتارهای خشونت‌آمیز و شدت خشونت و عکس‌العمل‌های افراد خشونت‌دیده در نظر گرفته شده است، که دارای ۲۸ سوال بر اساس اعتبار آلفای کرانباخ برای هر سوال پنج نمره از ۱ تا ۵ در نظر گرفته شده است. در این ابزار نمره بیشتر به معنی رفتارهای خشونت‌آمیز و شدت آن را نشان می‌دهند و نمره کمتر به معنی نبود رفتارهای خشونت‌آمیز در خانواده است. همچنین پرسش‌نامه سنجش افکار خودکشی یک ابزار خود سنجی ۱۹ سوالی می‌باشد. این پرسش‌نامه به منظور آشکارسازی و اندازه‌گیری شدت و نگرش‌ها، رفتارها و طرح‌ریزی برای ارتکاب به خودکشی تهیه شده است. این مقیاس بر اساس ۳ درجه نقطه‌ای از ۰ تا ۲ تنظیم شده است. نمره کلی فرد براساس جمع نمرات محاسبه شده است که از ۰ تا ۳۸ قرار دارد. با استفاده از روش آلفای کرونباخ ضرائب ۰/۷۸ تا ۰/۹۷ و با استفاده از روش آزمون - باز آزمون پایایی آزمون ۰/۵۴ بدست آمده است (انیسی و همکاران، ۱۳۸۳).

پس از تهیه این پرسش‌نامه‌ها، آنها در اختیار زنانی که شرایط ورود به این تحقیق را دارند، قرار گرفته و پس از تکمیل آن جمع‌آوری شده وارد نرم‌افزار SPSS گردید. زنان انتخاب شده هم کسانی هستند که توانایی خواندن و نوشتن داشتند.

روش تجزیه و تحلیل اطلاعات: در این تحقیق از روش‌های آماری توصیفی و استنباطی استفاده گردیده است. درآمار توصیفی شاخص‌های مرکزی مانند میانگین، میان و شاخص‌های پراکندگی مانند انحراف استاندارد مورد بررسی قرار گرفته است. جهت بررسی فرضیه‌های آماری از آماراستنباطی از آزمون‌های پارامتریک مانند آزمون F و T و تعیین ضریب همبستگی پیرسون و اسپرمن استفاده شده است. تمام این تحقیق توسط نرم‌افزار (SPSS) مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

یافته‌ها و نتایج

اطلاعات پس از جمع‌آوری توسط نرم‌افزار SPSS16 مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. که میزان همبستگی تعارضات زن و شوهری با افکار خودکشی مورد تحلیل قرار گرفت که نتایج آن در جدول شماره ۱ آورده شده است.

بین عوامل خانوادگی و میزان افکار خودکشی زنان شهرکابل ارتباط وجود دارد. عوامل خانوادگی شامل مولفه‌های کاهش همکاری در بین زوجین، کاهش رابطه جنسی، افزایش واکنش‌های هیجانی، افزایش جلب حمایت فرزندان، کاهش رابطه خانوادگی با خویشاوندان همسر و دوستان، افزایش رابطه فردی با خویشاوندان خود و جدا کردن امور مالی از یکدیگر می‌باشد که در جدول شماره ۱ همبستگی و ارتباطشان با افکار خودکشی بررسی شده است.

جدول شماره ۱ میزان همبستگی تعارضات زن شوهری با افکار خودکشی

افکار خودکشی			
متغیرهای	تعداد	میزان همبستگی	سطح معنی‌داری
کاهش همکاری	۲۴۷	۰.۲۴۱	۰.۰۰۱
کاهش رابطه جنسی	۲۴۹	۰.۳۲۸	۰.۰۰۱
افزایش واکنش‌های هیجانی	۲۴۶	۰.۴۱۲	۰.۰۰۱
افزایش جلب حمایت فرزندان	۲۵۰	-۰.۴۲۷	۰.۰۰۱
کاهش رابطه خانوادگی با خویشاوندان همسر و دوستان	۲۴۶	۰.۳۷۳	۰.۰۰۱
افزایش رابطه فردی با خویشاوندان خود	۲۵۱	-۰.۳۸۹	۰.۰۰۱
جدا کردن امور مالی از یکدیگر	۲۵۰	۰.۲۵۹	۰.۰۰۱

براساس جدول شماره ۱، میزان همبستگی با کاهش همکاری با افکار خودکشی در داخل خانواده معنی‌دار است ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۲۴ است. این بدان معنی است که بین کاهش همکاری زناشویی با افکار خودکشی ارتباط معنی‌دار وجود دارد. هرچه میزان همکاری بین زن شوهر کم شود افکار خودکشی بیشتر می‌گردد. میزان همبستگی کاهش رابطه جنسی با افکار خودکشی در داخل خانواده معنی‌دار است ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۳۲ است. این به این معنی است که بین کاهش رابطه جنسی با افکار خودکشی ارتباط معنی‌دار وجود دارد و به هر میزان که رابطه جنسی بین زن و شوهر

کاهش پیدا نماید میزان افکار خودکشی بالا می‌رود. میزان همبستگی افزایش واکنش‌های هیجانی با افکار خودکشی در رابطه زن و شوهری معنی‌دار است ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۴۱ است. این بدان معنی است که بین افزایش واکنش‌های هیجانی با افکار خودکشی ارتباط معنی‌داری وجود دارد. هرچه واکنش‌های هیجانی بین زن شوهر بیشتر گردد، افکار خودکشی بیشتر می‌شود. همچنین بین میزان همبستگی افزایش جلب حمایت فرزندان با افکار خودکشی معنی‌دار منفی است ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۴۲- است. یعنی بین افزایش جلب حمایت فرزندان با افکار خودکشی رابطه معکوس وجود دارد و هر اندازه زن شوهر حمایت فرزندان‌شان را بیشتر جلب نماید، افکار خودکشی کاهش پیدا می‌نماید. میزان همبستگی کاهش رابطه خانوادگی با خویشاوندان همسر و دوستان با افکار خودکشی معنی‌دار است ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۳۷- است. یعنی هر اندازه کاهش رابطه خانوادگی با خویشاوندان همسر و دوستان بیشتر شود افکار خودکشی نیز بیشتر می‌گردد. میزان همبستگی افزایش رابطه فردی با خویشاوندان خود با افکار خودکشی معنی‌دار منفی می‌باشد ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۳۸- است. یعنی هرچه افزایش رابطه فردی با خویشاوندان خود را بیشتر نماید افکار خودکشی کاهش می‌یابد. میزان همبستگی جدا کردن امور مالی از یکدیگر با افکار خودکشی معنی‌دار است ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۲۵- است. این بدان معنی است که بین جدا کردن امور مالی از یکدیگر با افکار خودکشی ارتباط معنی‌دار وجود دارد و هر قدر امور مالی زن شوهر از همدیگر بیشتر جدا شود افکار خودکشی بیشتر می‌گردد.

بین افکار خودکشی در ازدواج‌های اجباری و اختیاری تفاوت وجود دارد. ازدواج اجباری و اختیاری هر کدام شرایط منحصر به خود را دارند که ارتباط و همبستگی‌شان با افکار خودکشی بررسی شده و در جدول شماره ۲ نشان داده شده است.

جدول شماره ۲ تفاوت در ازدواج‌های اختیاری و اجباری با افکار خودکشی

گروه‌ها	تعداد	میانگین	انحراف استاندارد	درجه آزادی	t	سطح معنی‌داری
بلی	۴۳	۱۸.۹۷	۹.۶۵	۳۶۹	۴.۲۵	۰.۰۰۱
نخیر	۳۲۸	۱۲.۶۶	۹.۰۶			

براساس جدول شماره ۲، میانگین و انحراف استاندارد در ازدواج اجباری ۱۸.۹۷ (۹.۶۵)، ازدواج اختیاری ۱۲.۶۶ (۹.۰۶) بدست آمده و بین ازدواج اجباری و ازدواج اختیاری تفاوت وجود دارد. میزان افکار خودکشی در سطح معنی‌داری ($p < 0.001$) در ازدواج اجباری بیشتر دیده می‌شود و این بدان معنی

است که ازدواج‌های اجباری زوجین را تحت فشار قرار داده و در روابط همیشه با چالش‌های متعدد رو برو هستند.

جدول شماره ۳ میزان همبستگی خشونت خانوادگی با افکار خودکشی

افکار خودکشی			
متغیرهای	تعداد	میزان همبستگی	سطح معنی‌داری
رفتارهای خشونت‌آمیز	۳۰۲	.۴۷۲	.۰۰۱
شدت رفتارهای خشونت‌آمیز	۲۹۹	.۴۷۳	.۰۰۱

میزان همبستگی رفتارهای خشونت‌آمیز با افکار خودکشی معنی‌دار است ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۴۷ است. یعنی بین رفتارهای خشونت‌آمیز با افکار خودکشی ارتباط معنی‌دار وجود دارد و هرچه رفتارهای خشونت‌آمیز در بین زوجین زیاد شود به همان میزان افکار خودکشی بیشتر می‌گردد. میزان همبستگی شدت رفتارهای خشونت‌آمیز با افکار خودکشی معنی‌دار است ($p < 0.01$)، میزان همبستگی ۰.۴۷ است. یعنی بین شدت رفتارهای خشونت‌آمیز با افکار خودکشی ارتباط معنی‌دار وجود دارد و هر قدر شدت رفتارهای خشونت بیشتر باشد افکار خودکشی نیز بیشتر می‌گردد.

جدول شماره ۴ نوع خانواده و افکار خودکشی

گروهها	تعداد	میانگین	انحراف استاندارد	درجه آزادی	t	سطح معنی‌داری
خانواده بزرگ	۲۰۸	۱۲.۱۵	۹.۳۹	۳۵	۴.۳۰	.۰۰۱
خانواده کوچک	۱۵۳	۱۰.۹۸	۸.۵۱			

براساس ارقام جدول شماره ۴، میانگین و انحراف استاندارد خانواده بزرگ یا مرکب ۱۲.۱۵ (۳۹)، خانواده کوچک ۱۰.۹۸ (۵۱) بدست آمده، بین نوع خانواده یکسان نیست و تفاوت معنی‌دار بین نوع خانواده و زندگی فامیلی با افکار خودکشی وجود دارد و بخاطر حصول اطمینان از آزمون تحلیل واریانس تی استودنیت استفاده شده است. سطح معنی‌داری بدست آمده از آزمون فوق در متغیرهای افکار خودکشی و نوع خانواده از سطح معنی‌داری کوچک‌تر از مورد نظرند ($P = 0.001$). بنابراین، بین نوع خانواده و افکار خودکشی رابطه وجود دارد.

نتیجه گیری

نتایج این تحقیق در دو قسمت تقسیم شده است، در قسمت اول ویژگی‌های جمعیت شناختی تحقیق به شکل جدول‌ها و نمودارها تنظیم و ارائه شده است. از آنجایی که در این تحقیق ۳۸۴ مورد پاسخگو بر اساس فرمول تخمین نمونه تعیین شده بود، توانستیم با ۳۷۹ مورد پاسخگویان که تمامی‌شان زنان بودند، پرسش‌نامه‌ها را توزیع و پاسخ‌ها را جمع‌آوری نماییم. پاسخ‌دهندگان در این تحقیق بین ۱۵ تا ۵۳ سال اشتراک داشتند. شهرکابل به پنج ساحه تقسیم گردید و از مرکز ۷۴ مورد، غرب ۷۵ مورد، شرق ۷۵ مورد، شمال ۷۵ مورد و جنوب ۸۰ مورد اشتراک نمودند. مشاغل این پاسخ‌دهندگان در کمترین مورد پولیس، قایله، وکیل مدافع و کارمند فابریکه بودند و بیشترین مورد مصروف در کارهای خانه، تحصیل و تعلیم، موسسات و کارمند دولت بودند.

سطح تحصیلات پاسخ‌دهندگان این تحقیق ۲۴/۲۶٪ پایین‌تر از صنف ۱۲، ۲۴/۸۰٪ فارغ صنف ۱۲، ۱۶/۸۸٪ فارغ صنف ۱۴، ۲۸/۴۹٪ لیسانس و ۵/۵۴٪ را بالاتر از لیسانس تشکیل می‌دهند. نوع خانواده‌هایی که در این تحقیق اشتراک نموده بودند ۵۹/۶۲٪ خانواده بزرگ و مرکب و ۴۰/۳۶٪ خانواده کوچک تشکیل داده است. حالت مدنی افراد مجرد ۲۹/۰۲٪، متاهل ۶۲/۵۳٪، مطلقه ۲/۱۱٪، بیوه ۲/۹۰٪ و نامزد ۳/۴۳٪ تشکیل می‌دهند. محل زندگی افراد مجرد که در این تحقیق پاسخ ارائه نموده بودند، بیشتر در خانه شخصی و لیلیه و کمتر در خانه اقوام زندگی می‌کردند. ۱۴٪ پاسخ‌دهندگان که ازدواج نموده بودند قربات فامیلی با شوهرانشان داشتند.

در قسمت دوم از آمار استنباطی برای بررسی متغیرهای سطح تحصیلات و افکار خودکشی در بین گروه‌های تحصیلی که بالاترین میانگین افکار خودکشی را به خود اختصاص داده، کمتر از صنف ۱۲ تحصیل دارند و کمترین میانگین افکار خودکشی در بین افرادی که تحصیلات‌شان بالاتر از لیسانس را شامل می‌گردد. همچنین افکار خودکشی در بین گروه متاهلین بیشتر از سایر گروه‌ها است. بیشترین تعارضات زن و شوهری در جدا کردن امور مالی از یکدیگر نسبت به سایر مولفه‌ها بدست آمده است. خشونت‌های فیزیکی و روانی بیشتر نسبت به سایر خشونت‌ها در این تحقیق نشان داده شده است. همچنین فرضیه‌های اصلی تحقیق بین عوامل خانوادگی و میزان افکار خودکشی زنان شهرکابل، بین افکار خودکشی در ازدواج‌های اجباری و اختیاری، بین خشونت فامیلی و افکار خودکشی زنان استفاده گردید. طبق آزمون ضریب همبستگی پیرسون رابطه معنی‌دار وجود دارد و فرضیه‌های اصلی تحقیق تایید گردید. فرضیه‌های فرعی تحقیق طبق آزمون T استودنت استفاده شد. افکار خودکشی در نوع خانواده (بزرگ و کوچک) رابطه معنی‌دار وجود دارد تایید گردید. فرضیه فرعی بین تعداد اعضای فامیل (پسر و دختر) و افکار خودکشی طبق آزمون همبستگی پیرسون بررسی شد و رابطه معنی‌دار وجود ندارد و فرضیه رد گردید.

منابع

- اکبری، منظر، *بررسی پدیده‌ی خود سوزی در استان ایلام*، دانشگاه پیام نور، ۱۳۷۳.
- آرون، ریمون، *مرحله اساسی اندیشه*، ترجمه (باقر پرهام)، تهران: چاپ سهند، ۱۳۷۲.
- آزاد، حسین، *آسیب شناسی روانی ج ۱*، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۹.
- اختری فسندوز، عبدالله، *بررسی عوامل اجتماعی موثر بر خودکشی در شهرستان نقده*، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشکده علوم اجتماعی علامه طباطبائی، ۱۳۷۶.
- استینگل، اریون، *خودکشی و قصد خودکشی*، ترجمه حمید صاحب جمع، تهران: انتشارات اشرفی، ۱۳۴۷.
- اسلامی سنب، علی، وزهرا بجنوردی، *بحران خودکشی*، تهران: انتشارات فردوسی، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- اعزاز، شهلا؛ *جامعه‌شناسی خانواده، با تأکید بر نقش، ساختار و کارکرد خانواده در دوران معاصر*، تهران: روشنگران و مطالعات زنان، ۱۳۸۷.
- اعزاز، شهلا، *جامعه‌شناسی خانواده: با تأکید بر نقش، ساختار و کارکرد خانواده در دوران معاصر*، تهران: انتشارات روشنگران و مطالعات زنان، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
- اشنایدمن، ادوین، *روانشناسی خودکشی: ذهن خودکشی گرا*، مهرداد فیروزبخت (مترجم)، تهران: انتشارات رسا، ۱۳۷۸.
- بات، الیزابت؛ *نقش‌های زن‌شویی و شبکه‌های اجتماعی*، ترجمه حسن پویان، تهران: چاپخش، ۱۳۷۳.
- برناردز، جان؛ *درآمدی به مطالعات خانواده*، ترجمه حسین قاضیان، تهران: نشر نی، ۱۳۸۴.
- تایلر، اس، *جامعه‌شناسی خودکشی*، ترجمه (علی موسوی نژاد)، تهران: انتشارات مروی، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- تیلور، استیو، *جامعه‌شناسی خودکشی*، ترجمه (رسول ربانی، ابراهیم انصاری، مجید کار شناس)، تهران: انتشارات آوای نور، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- تنهایی، حسین ابوالحسن، *نظریه‌های جامعه‌شناسی*، مشهد: نشر مرندیز، ۱۳۸۶.
- دورکیم، امیل، *خودکشی*، ترجمه ی نادر سالار زاده امیری، تهران: دانشگاه علامه طباطبائی، ۱۳۷۸.
- دهخدا، علی اکبر، *لغت نامه*، زیر نظر محمد معین، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- دوئرتی، جیمز؛ و فالتزگراف، رابرت؛ *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، ترجمه علی‌رضا طیب و وحید بزرگی، جلد اول، تهران، نشر قومس، چاپ دوم، ۱۳۷۶، ص ۲۹۶.
- روزن‌باوم، هایدی؛ *خانواده به منزله ساختاری در مقابل جامعه، نقد مبانی نظری جامعه‌شناسی خانواده در آلمان*، ترجمه محمدصادق مهدوی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
- ریش دانا، فریبرز، *بررسی‌هایی در آسیب شناسی اجتماعی ایران*، تهران: انتشارات سازمان بهزیستی کشور، ۱۳۸۰.
- سوده، هدایت الله، *آسیب شناسی اجتماعی (جامعه‌شناسی انحرافات)*، تهران: آوای نور، چاپ بیست و یک، ۱۳۸۹.
- صدیق سروستانی، رحمت الله، *آسیب شناسی اجتماعی*، تهران: سمت، چاپ دوم، ۱۳۸۷.
- محسنی، منوچهر، *انحرافات اجتماعی (انگیزه و علل خودکشی)*، تهران: انتشارات مروی، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- مورون، پیپر، *خودکشی (پیدایش، علل، درمان)*، ترجمه (سهند مازیار)، تهران: انتشارات رسام، ۱۳۶۶.
- مرسا، حسین آقاجانی، *جامعه‌شناسی همسرگزینی، ازدواج و طلاق*، تهران: انتشارات گلرنگ یکتا، چاپ اول، ۱۳۸۷.

منیر، محمد داوود، بادغیسی، وسیمه، صالحی، عبدالکریم، کاوه، علی احمد، **خشونت خانوادگی، عوامل و راهکارهای مقابله با آن**، هرات: شبکه جامعه مدنی و حقوق بشر، چاپ نخست، ۱۳۸۸.

نجفی، حسین باستان، **جامعه‌شناسی خانواده با نگاهی به منابع اسلامی**، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، انتشارات پژوهشگاه، چاپ اول، ۱۳۹۰.

احمدی، علی رضا. (۱۳۸۴). فراوانی اقدام به خودسوزی در اقدام کنندگان به خودکشی در شهرستان اسلام آباد غرب، **مجله دانشگاه علوم پزشکی کرمانشاه (بهبود)**، بهار ۱۳۸۴.

جمشیدزاده، فرخ لقا؛ رفیعی، حسن؛ یاسمی، محمد تقی؛ رحیمی، سید علی سینا؛ اعظم، کمال؛ روند خودکشی و اقدام به خودکشی در استان ایلام: ۱۳۷۳ تا ۱۳۸۰، **فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی**، سال سوم، شماره ۱۲.

خودکشی (بررسی آماری درجهان، ایران، علل و عوامل اجتماعی و روانی)، **پژشکان بدون مرز سایت اینترنتی ویکی ویدیا - آفتاب**

خودکشی و علل آن، (مخصوص مدرسین و کارشناسان دانشگاه علوم پزشکی) معاونت امور فرهنگی و پیشگیری بهزیستی استان ایلام، ۱۳۷۳

سالاری لک، شاکروهمکاران، بررسی میزان و عوامل موثر بر رخداد خودکشی طی یک سال در استان اذربایجان غربی، **مجله پزشکی ارومیه**، سال هفدهم، شماره دوم، صص ۱۰۰ - ۹۳، بهار ۱۳۸۵.

علیپوردی نیا، اکبر، رضایی، احمد، پیرو، فریبرز، تحلیل جامعه شناختی گرایش دانشجویان به خودکشی، **جامعه‌شناسی کاربردی**، سال بیست و دوم، شماره ی پیاپی (۴۴)، شماره ی چهارم، صص ۱ - ۱۸، ۱۳۹۰.

فولادی، محمد، آسیب‌های اجتماعی؛ علل و عوامل و راه‌های پیشگیری از آن، (موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی)، **فصلنامه معرفت**، شماره ۰۹۱، ۱۳۸۴.

کدیور، پروین؛ زاهدی، فریبا؛ سبک‌های مقابله با بحران و اقدام به خودکشی در دختران دانشجو، **فصل نامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی**، سال ششم، شماره ۲۵، ۱۳۸۲.

معماری، اشراف الملوک؛ رمیم، طیب؛ امیر مرادی، فرشته؛ خسروی، خدیجه؛ گودرزی، زهرا. (۱۳۸۵). علل اقدام به خودکشی در زنان متأهل، **مجله دانشکده پرستاری و مامایی دانشگاه علوم پزشکی تهران: (حیات)** دوره ۱۲، شماره ۱، صص ۴۷-۵۳

میرزایی، سیده نگار، علیزاده، نرگس شمس. (۱۳۹۲). بررسی شیوع افکار خودکشی و عوامل مرتبط با آن در دانشجویان دانشگاه علوم پزشکی کردستان، **مجله علمی دانشگاه علوم پزشکی کردستان** : دوره هجدهم، بهار ۱۳۹۲ صص ۳۶ -

۱۸.

Mental health action plan 2013-2020, Geneva: World Health Organization; 2013
Michelle Simone Marion. (2002). *Do Extenuating Circumstances Influenc African American womens Attitudes Toward Suicide*. Ph. D Thesis at University of Southem Mississippi.

Preventing suicide: a resource for suicide case registration, Geneva: World Health Organization; 2011

Sadock BJ, Sadock VA. Kaplan and sadock s (2004). *Comprehensive Textbook of psychiatry*. London: Lippincott Co.

Skogaman K, Alsen M, Ojehagen A (2004). *Sex differences in risk factors for suicide after attempted suicide: A follow up study of 1052 suicide attempters*. Soc Psychiatry Epidemiology 2004; 39:113-120.

World Health Organization (2010). *Multisite intervention on suicidal behaviors: Supermiss: protocol of Superemiss*. Geneva: WHO; 2010.

Afghanistan and the 1997 UN convention on the law of the non-navigational uses of international watercourses: why does it matter?

Mohammad Daud Rezaee¹

1- Scientific board member of Kateb University, Kabul, Afghanistan¹

Abstract

An important question that has been absent from the national dialogues and policy debates in Afghanistan is water resources development and management. Integrated water resources management at the national level and creating an agreed-upon legal framework for trans-boundary water resources at the regional level is the third most important policy question for Afghanistan after security and legal reform agendas that needs to be addressed effectively. Afghanistan shares four of its trans-boundary river basins with its neighbors: Tajikistan, Uzbekistan, Turkmenistan, Iran, and Pakistan. Afghanistan is upstream to all of these basins except for the Kunar tributary river draining into the Kabul lower basin. Being an upstream state that has not developed its uses of water due to a variety of reasons, Afghanistan desires and desperately needs to fully use its share of water from the shared river basins for hydro- power production, irrigation, municipal, and industrial uses as well as other economic purposes. At the same time, there are concerns that the prior uses by neighboring countries might be significantly impacted if Afghanistan will use its share of water. With the entry into force of the UN 1997 Watercourses Convention, Afghans are keen to know that how provisions of this new treaty law will impact Afghanistan's desire to fully utilize its share of the trans-boundary river basins. The United Nations adopted the 1997 Watercourse Convention in an attempt to regulate use, development, management, and conservation of watercourses crossing national boundaries of states. The Convention entered into force on August 17, 2014. Afghanistan is not yet a party to the Convention. This paper will examine importance of the Watercourses Convention for Afghanistan.

Key Words: *Water, River basin, Trans-boundary, Convention, Watercourse, International Law, Surface water, Groundwater*

INTRODUCTION

The United Nations adopted the Convention on the Law of the Non-navigational Uses of International Watercourses (“the Convention”) on 21 May 1997 in an attempt to regulate use, development, management, and conservation of all waters—surface and ground waters crossing national boundaries of states. The Convention entered into force on August 17, 2014. As of February 2017, the Convention had a total of 16 signatories and 36 member States.¹ The Convention is a framework convention that lays down basic principles and procedures and leaves the details to be worked out by member States taking into account the specifics and characteristics of their shared river basins. Some of the member countries include the United Kingdom, France, Germany, Denmark, Sweden, and Hungary (Europe), Iraq, Jordan, Lebanon, Syria and Qatar (Middle East), as well as Uzbekistan (Central Asia).² Afghanistan has not yet decided to accede to and ratify the Convention.

Afghanistan is a mountainous, land-locked country in South and Central Asia with “an area of 647,500 square kilometers and population of about 26 million. It is bordered by Pakistan in the south and east, Iran in the west, Turkmenistan, Uzbekistan and Tajikistan in the north, and the People's Republic of China in the far northeast. Afghanistan has an arid and semi-arid continental climate with cold winters and hot summers. The climate varies substantially from one region to another due to dramatic changes in topography. The wet season generally runs from winter through early spring, but the country on the whole is dry, falling within the Desert or Desert Steppe climate classification.”³

As Afghanistan’s Initial National Communication to the UNFCCC puts it “[i]n theory, Afghanistan is not a water-scarce country, and possesses an estimated overall surface water availability of 2,775 cubic meters per capita per year. Nonetheless, it remains burdened by many constraints and the relatively significant

1- United Nations Treaty Collection (UNTC), available at: <https://treaties.un.org>

2- Id.

3- NEPA, Afghanistan Initial National Communication to the United Nations Framework Convention on Climate Change, p. v, 2016.

amounts of water available in the country hide important variations within and across river and sub-river basins. The distribution of the available water does not always correspond with the location of the irrigable land and the settled populations. And the availability of water in Afghanistan is characterized by considerable intra- and inter-annual variations. Further the country also has the lowest water storage capacity in the region.”¹

Afghanistan has five river basins² namely Kabul (Indus) River Basin, Helmand River Basin, *Harirud-Murghab* River Basin, Amu Darya River Basin, and the Northern River Basin. Of these river basins, four are transboundary basins that Afghanistan shares with its neighbors: Tajikistan, Uzbekistan, Turkmenistan, Iran, and Pakistan. Afghanistan is upstream to all of these basins except for the *Kunar* tributary river draining into the Kabul lower basin.

Being an upstream state that has not developed its uses of water due to decades of wars and political chaos and instability, now the country desires and desperately needs to fully use its share of water from these river basins for hydraulic power production, irrigation, municipal, industrial uses as well as other economic purposes. At the same time, there are concerns that the prior/historical uses by neighboring countries might be significantly impacted if Afghanistan will use its share of water. The current lack of inclusive regional or bilateral water sharing legal arrangement further adds to the complexity of the situation.

With the entry into force of the UN 1997 Watercourses Convention, Afghans are keen to know that how provisions of this new treaty law – particularly rules stipulated in article 5 (“equitable and reasonable utilization”), article 7 (“obligation not to cause significant harm”), article 8 (“general obligation to cooperate”), and article 12 (“notification concerning planned measures with possible adverse effects”) will impact Afghanistan’s desire to fully utilize its share(s) of the transboundary river basins. In other words, does the newly adopted Watercourses Convention offer an opportunity for the countries in the region to reach an informed, holistic legal framework for water allocation, management, development, and

1- Id.

2- Please note that these are administrative basins, as there may be several watershed basins in one “administrative basin”. For example the Murghab does not hydrologically connect to the Hari Rud yet they are in the same “administrative basin”.

utilization or it will significantly impact the current de facto water allocation regime and further destabilize it?

This paper will briefly examine this question and try to identify a suitable answer that may be used to inform policies and decisions in the coming years.

WHY DOES THE CONVENTION MATTER FOR AFGHANISTAN?

There are several factors that create debate over the 1997 UN Watercourses Convention in Afghanistan. First, as mentioned earlier, Afghanistan shares four of its transboundary river basins with downstream neighbors. This fact, in the absence of a regional treaty regime, puts Afghanistan in a position that might be significantly impacted by any development in international community regarding fresh water management. In other words, any convention or multilateral treaty entered into force regulating transboundary fresh water at an international level, might, significantly impact Afghanistan.

Second, due to years of political instability triggered by former Union of Soviet Socialist Republics (USSR) attack's on the country, followed by years of devastating internal power struggle, and Taliban ruling on the country for more than five years as well as security concerns, Afghanistan has never been able to reasonably utilize its share of water from the river basins. At the same time, the country has tremendous need to use water for domestic, irrigation, industrial, and hydropower production. According to Afghanistan's Central Statistics Organization, the country currently imports 93.1 percent of its commercial goods¹ including food and agricultural products from its downstream neighbors and purchases hydroelectricity from the central Asian countries (all downstream to Afghanistan) to supply electricity for its major cities including its capital city-Kabul.

Third, Afghanistan is upstream in all its transboundary river basins except in the *Kunar* river – a major tributary of lower Kabul river basin that originates in the *Chitral* mountains of northern Pakistan and after entering into Afghanistan at *Kunar*

1- Afghanistan's Central Statistics Organization website, available at: <http://cso.gov.af>

province drains into Kabul river and then exits the country in *Nangarhar* province.

¹ The UN 1997 Watercourses Convention is viewed/perceived by some of the upstream states including China, and Turkey² to be favoring downstream states. These are some of the reasons that make the Convention important for Afghanistan.

DOES THE WATERCOURSES CONVENTION TREAT THE UPSTREAM AND DOWNSTREAM STATES DIFFERENTLY?

The second question is whether the UN 1997 Convention approaches upstream States differently from the downstream States. In other words, does the Convention favor downstream countries? Professor Stephen C. McCaffrey, one of the world leading authority on international water law, who worked on the draft Convention as the UN Special Rapporteur during his two five- year terms and the author of several books and articles on the international watercourses law, holds the view that the UN 1997 Convention does not favor any downstream or upstream riparian State.³ He considers that the Convention was a regulatory arrangement that could benefit all countries regardless of being upstream or downstream. In the words of McCaffrey if countries want to tell the world that they are not “afraid of law” they should ratify the Convention.

Similarly, another prominent international water law scholar, Salman M. A. Salman also strongly rejects the notion that the Convention favors any particular upstream or downstream State. He says: “... the Convention is basically a framework convention, which lays down basic principles and procedures, leaving the details to the watercourse states to complement in agreements that take into account the characteristics of their specific watercourse.”⁴

In order to understand whether the Convention favors any party, this paper will analyze some of the most debated articles of the Convention— articles that have led upstream states to think that the Convention will harm their interest in using water

1- Center For Afghanistan Studies, available at: <http://www.unomaha.edu>

2- Turkey is upstream to the Euphrates and Tigris river basins. China is upstream to the Mekong river basin.

3- Personal communication with Stephen C. McCaffrey, Northwest Hall, McGeorge Law School, September 12, 2016.

4- Salman M. A. Salman, The United Nations Watercourse Convention Ten Years latter: Why has its Entry into Force Proven Difficult? P. 7. Available at: <http://www.unwatercoursesconvention.org>

from internationally shared resources. Article 5 that lays down the (“equitable utilization”) rule and article 7 that provides for the (“no significant harm”) rule are the most contentious articles. These two articles have been heatedly debated during the International Law Commission’s drafting process as well as during the UN Sixth Legal Committee’s elaborations and even further during the UN General Assembly’s meeting that adopted the Convention in the form of resolution number 51/229.¹

The Equitable and Reasonable Utilization Rule

Article 5 of the Convention provides that: “Watercourse States shall in their respective territories utilize an international watercourse in an equitable and reasonable manner.”² Article 7 of the Convention, provides that “watercourse States ... shall ... take all appropriate measures to prevent the causing of significant harm to other watercourse States”. Article 5 sets out the fundamental rights and duties of watercourse States in using the shared resources crossing or bordering their sovereign territories. Under this article, States have a right to use water in an “equitable” and “reasonable” manner. In other words, a State has a “correlative” share of transboundary water resource. This means that a State while being entitled to a “reasonable” share of water has a duty not to exceed its rights or deprive other States from their right to a reasonable portion of the shared resource. Now, one might ask what does “equitable and reasonable” utilization mean?

The test for “equitable and reasonable” utilization is set forth in article 6 of the Watercourses Convention. Under this article, the factors for “equitable” and “reasonable” utilization rule includes consideration of the followings:

- 1) Geographic, hydrographic, hydrological, climatic, ecological and other factors of a natural character;
- 2) The social and economic needs of the watercourse States concerned;
- 3) The population dependent on the watercourse in each watercourse State;

1- UN Doc. A/RES/51/229. Available at: <http://www.un.org/documents/ga/res/51/ares51-229.htm>

2- The UN 1997 Convention, article 5(1).

- 4) The effects of the use or uses of the watercourse in one watercourse State on other watercourse States;
- 5) Existing and potential uses of the watercourse;
- 6) Conservation, protection, development and economy of use of the water resources of the watercourse and the costs of measures taken to that effect;
- 7) The availability of alternatives, of corresponding value, to a particular planned or existing use.¹

Put it simply, under the Convention, if Afghanistan wants to know whether its use of water from Amu Darya, for example, is “equitable” and “reasonable” for the purpose of the UN 1997 Convention, it should check its use(s) against the seven factors/benchmarks listed above and see how the “test” is successfully applied to water uses by Afghanistan and the central Asian riparian States. Ideally, lawyers would use an IRAC-based analytical approach to apply each element of the test—as appropriate, to each river basin and tell us whether a specific use by a specific water user is “reasonable” or unreasonable. Applying the test to each river basin, in addition to falling beyond the scope of this paper, requires collection of comprehensive, updated, and accurate data and information on each river basin by all riparian States to each basin.

The No Significant Harm Rule

Article 7 of the Watercourse Convention requires a State not to significantly “harm” other states in utilizing its “correlative” share of the resource. This means that a State’s exercise of its water right is subject to the “no harm” rule. In other words, if an upstream or downstream state desires to initiate a new use, increase its current use, or build a dam on a transboundary river, the State has a duty not to harm other States. However, one should note that unlike the “no harm” or the “no injury” rule recognized in the national laws of some States/countries for example, California, the “no harm” rule under article 7 of the Watercourse Convention is a “due diligence” obligation. The International Law Commission has defined “due diligence” as “a diligence proportioned to the magnitude of the subject and to the

1- The 1997 UN Watercourse Convention, article 6.

dignity and strength of the power which is to exercise it... and such care as governments ordinarily employ in their domestic concerns".¹ Put it simply, "due diligence" obligation is a "use your best effort" obligation. States have a duty to try their best and do whatever they can, not to harm others in using their share of the water. However, if despite exercising "due diligence" harm still occurs, the country that has inflicted the harm despite being further obligated to cooperate and communicate to mitigate, if possible, the harm but has no obligation to completely eliminate the harm.²

There is ample literature and treatises written by the highly qualified publicists and scholars of international law that have discussed the "no significant harm" principle from different perspectives. This paper is not a proper forum for discussing further details relating the no significant harm principle.

Anyway, a closer look at the two articles discussed above as well as a careful examination of the test laid down for the "equitable and reasonable utilization" doctrine, will reveal that the Convention sets forth the fundamental rights and duties of States and leaves the rest to States themselves to manage their shared resources. Particularly by looking at the factors laid down in article 6 of the Convention, one cannot find any indication of any favoritism of any kind in that language.

WHY SHOULD AFGHANISTAN CONSIDER SIGNING AND RATIFYING THE CONVENTION?

There are several reasons that I think Afghanistan should consider signing and ratifying or, at least, seriously studying the Convention including:

First, the Watercourses Convention is the result of more than 23 years of work of the most authoritative legal body in the international plane — the International Law Commission (ILC). It draws from the principles embodied in national laws of States, international conventions, international court decisions, and writings of the

1- International Commission, Draft articles on the law of the non-navigational uses of international watercourses and commentaries thereto and resolution on transboundary confined groundwater, p 103, available at: <http://legal.un.org>

2- See Art 7 (2) that says ... "take all appropriate measures, having due regard for the provisions of articles 5 and 6, in consultation with the affected State, to eliminate or mitigate such harm and, where appropriate, to discuss the question of compensation."

highly qualified publicists. As mentioned earlier, the most significant provisions set forth in the Convention such as the “equitable and reasonable utilization”, the “no significant harm”, the “duty to cooperate”, and the “prior notification of planned measures” are indeed codification of customary international law that are binding on States regardless of the fact that they have signed and ratified the Watercourses Convention or not. In other words, all watercourse States – including Afghanistan, are already bound by customary international watercourses law to respect the principles of “equitable and reasonable utilization”, “no significant harm”, the “duty to cooperate”, and the “prior notification of planned measures” in using water from shared transboundary watercourses.

There is ample international case law as well as US court cases involving interstate allocation of water that have referred to and applied the “equitable and reasonable utilization” and the “no harm” principles. For example, in the Trail Smelter case (United States v. Canada) the International Court of Justice (ICJ) ruled that all States had a “duty to protect other states against harmful acts by individuals from within its jurisdiction at all times”.¹ In another case decided by the US Supreme Court (New Jersey v. New York) in 1931, Justice Holmes stated that: “[a] river is more than an amenity, it is a treasure. It offers a necessity of life that must be rationed among those who have power over it. ... [t]he different traditions and practices in different parts of the country may lead to varying results but the effort always is to secure an ‘equitable apportionment’...”.²

Similarly, almost all of international watercourses law scholars and publicists agree that the “equitable and reasonable utilization” principle is now a fundamental norm of international law and therefore a principle of customary international law binding on all States. For example see this excerpt from professor Stephen C. McCaffrey:

[b]orn of the United States Supreme Court’s decision in interstate apportionment cases beginning in the early twentieth century, and supported by decisions in other federal states, the doctrine of equitable utilization was applied to international watercourses as the basic, governing principle by the International

1- Trail Smelter case, Arbitral Trib., 3 U.N. Rep. Int’l Arb. Awards 1905 (1941)

2- New Jersey v. New York, 283 U.S. 336 (1931)

Law Association's 1966 Helsinki Rules. Its status as the fundamental norm in the field has recently been confirmed by the decision of the International Court of Justice in the Case concerning the Gabčíkovo- Nagymaros Project (Hungary/ Slovakia). ... the 1997 UN Convention appears to treat equitable utilization as the overarching principle governing the use of international watercourses....\

Another scholar says: “ ... it [the Convention] has received broad endorsements, and it is widely agreed that it reflects and embodies the basic principles of international water law [customary law]”.¹

Having said this, the most important and overarching principles such as the “equitable and reasonable utilization” and the “no significant harm” rules set forth in the Convention are codifications of international customary law binding on States including Afghanistan. Therefore, accession to, and ratification of the Convention by Afghanistan will not alter the country's legal standing or impose any extra obligation on it.

Second, as the international watercourses scholars suggest, it is in the interest of all watercourse States to sign and ratify the Convention. Because by doing so, States will show to the rest of world that they are not “afraid of law” and they respect principles of international law as “civilized nations” and “responsible States” without being necessarily harmed by these principles.² This argument is particularly important for Afghanistan in several ways:

- a) Afghanistan is struggling to establish itself as a newly emerging democratic State based on rule of law and good governance since 2001 after the Taliban regime was ousted by the US led Western coalition forces. Since 2002, Afghanistan, in order to establish itself as a responsible State along with other members of the United Nations, has ratified dozens of international conventions, multilateral treaties and agreements relating to various areas of international law. History of nations indicate that almost all of new emerging States – including the United States adopted this approach and ratified numerous conventions in the early years of its creation. Therefore, based on this approach, which is not new to Afghanistan, the more international treaties Afghanistan ratifies the more prestige she will gain

1- McCaffrey, Id. p 384.

2- Salman. Id. p 13.

3- Conversation with McCaffrey, September 2016.

internationally as a country that respect rule of law and remains at peace with its neighbors.

- b) Compared to its neighbors in the region, Afghanistan is a less developed country economically and less powerful State militarily. One of the immediate neighbors with whom Afghanistan shares transboundary river basin is a nuclear power (Pakistan), another neighbor is one of the most powerful States in the region that—allegedly, is in pursuit of regional hegemony (Iran) while others are far more developed economically than Afghanistan (the central Asian countries). Afghanistan depends on all of its neighbors economically and imports 93.1 percent of its commercial goods from or via these countries.¹ This means Afghanistan is not in a position to compete with its neighbors either economically nor militarily. Therefore, the country needs to be at peace with the neighbors and avoid conflict. The more countries, in the region, ratify the Watercourse Convention, the more accountable they would become. This would mean a more stable region with countries bound to principles of international law governing shared resources.
- c) As professor Najib Fahim, a prominent professor of Law at Kabul University Faculty of Law and Political Sciences and the author of several books on Afghanistan's transboundary water resources puts it “international law is the law of less powerful States”. According to professor Fahim, in practice powerful and hegemon States like Turkey (Euphrates and Tigris river basin), Egypt (the Nile river basin), and China (the Mekong river basin), have shown to attach less importance to principles of international law to claim their water rights from transboundary river basins. Instead, these countries have, unilaterally, developed or attempted to develop mega—infrastructures and development projects aimed at utilizing water from the shared river basins without paying due regards to concerns raised by less powerful States. In the words of professor Fahim, in such circumstances, a very efficient and good tool for less powerful States to create a check and balance for ambitions of the hegemon States is to take recourse to principles of international law and apply the power of law to protect their water rights. As professor Fahim explains, despite the fact that principles such as the “equitable and reasonable utilization” and the “no significant harm” principles embodied in the UN 1997 Convention is at odds with the Afghan traditional perception of transboundary river basins, however, the Convention would serve the best interest of Afghanistan if ratified and will further enable the country to take

1- Afghanistan Central Statistics Organization, Id.

legal action(s) against some of its riparian neighbors—if the need arises.¹ In Fahim's opinion more legal and regulatory frameworks in the region, would mean further empowerment of Afghanistan to protect its water rights.

- d) The level of public awareness among Afghans regarding transboundary shared water resources is dangerously low. Almost all Afghans — including some of the government officials, parliamentarians, politicians, academia, students, and ordinary Afghans think and assert that Afghans own all waters flowing in the country's transboundary rivers.² Because these rivers originate inside Afghanistan and drain most part of the country's territory.³ In other words, Afghans consider water flowing in the country's transboundary rivers as part of their sovereign territory and the public opinion would strongly react against any riparian State that violates this sovereign right. This type of mindset among Afghans coupled with decades of war and fighting in the country, will lead Afghans into another wave of violent struggle with its neighbors if the country enters into serious disputes and conflict with downstream states. Therefore, the best solution is that Afghanistan seeks to ratify international conventions that help the country negotiate with its neighbors over water allocation and adopt a legal approach to resolving serious disputes in the near future. In other words, due to Afghanistan's poverty and political instability, the best approach would be to use the power of law to achieve an equitable and reasonable utilization of its water resources and create a water allocation regime that is acceptable to Afghanistan and the riparian States. The stronger legal framework is developed in the region, the better position Afghanistan would achieve in the negotiations.
- e) To date, one out of a dozen countries that share transboundary river basin with Afghanistan has ratified the Watercourses Convention— Uzbekistan.⁴ Uzbekistan

1- Conversation with Najeeb Fahim, a senior Afghan diplomat at MOFA and professor of law at Kabul University, MOFA, February 25, 017, Kabul, Afghanistan.

2- Most of the ordinary Afghans the author has talked to, told that waters flowing into Afghan transboundary river basins should be treated as property rights and few Afghans think that water resources are shared resources. Almost everyone told that Afghanistan owned the waters.

3- Conversation with Ebrahim Barekzai, head of Transboundary desk, Ministry of Foreign Affairs of Afghanistan.

4- Uzbekistan as well as Turkmenistan have also ratified the Convention on the Protection and Use of Transboundary Watercourses and International Lakes (ECE 1992 Convention) adopted at Helsinki on March 17, 1992. Uzbekistan ratified the convention on September 4, 2007 and Turkmenistan ratified the convention on August 29, 2012. For more details, see UN Doc, available at: <https://treaties.un.org>

ratified the Convention on September 4, 2007.¹ This is worth noting that when the UN General Assembly (GA) voted on the draft convention on May 21, 1997, Uzbekistan and Pakistan abstained from voting for or against the draft convention. However, later on, Uzbekistan changed her mind and ratified the convention in 2007. Iran, on the contrary, voted for the draft convention while, Afghanistan, Tajikistan, and Turkmenistan were absent when the UNGA voted on the draft convention. The resolution A/51/L.27 containing the draft convention was adopted by a recorded vote of 103 in favor and 3 against and 27 abstentions by the UNGA.²

Interestingly, Uzbekistan is one of the very proactive countries in the region and so far has reached out to many of its neighbors to negotiate agreements over water allocation from the Syr Darya and Amu Darya river basins. Uzbekistan is also heavily dependent on water flow in the Amu Darya and is the largest consumer of water from the basin (over 80%).³ According to Dr. Glen Hearn,⁴ Uzbekistan holds very strong views on water allocation and management that are inherited from when it was part of the Soviet Union. Now that the country has ratified the UN Watercourses Convention, Afghanistan would much benefit from ratifying the Convention in its negotiation with Uzbekistan and other central Asian States. Because, in such a case Afghanistan would only need to go through the checklist provided in article 6 of the Convention to achieve its reasonable share of the water from Amu Darya river basin. In Dr. Hearn's view, currently, Afghanistan is not given its equitable and reasonable share of water from Amu Darya river basin, particularly based on its relative socio-economic development compared to other countries in the region. Afghanistan has, arguably, the greatest 'need' to develop its water resources for driving the predominant agriculturally based economy forward and encouraging stability. Moreover, both the Soviet era and post-Soviet (Almaty Treaty of 1992) water allocation arrangements do not provide Afghanistan its reasonable share of water. As Dr. Hearn explains "Protocol 566 (the major water allocation instrument in Central Asia) is based on an estimation of the Amu Darya

1- UN Doc. <http://internationalwaterlaw.org>

2- Id.

3- Conversation with professor Fahim, MOFA, Kabul, Afghanistan.

4- Dr. Hearn acted as the Senior Advisor to the Government of Afghanistan on international waters between 2012 and 2014,

River having an average of over 70 bcm/year. However the real number is more likely to be between 64-67 bcm. Moreover, climate change estimates indicate that this flow is expected to reduce. There is no provision in Protocol 566 to reassign allocations based on declining flows. Protocol 566 does not take Afghanistan's needs into account and allocates it only 2.6 bcm which is described as a "loss" in the system (while it produces approximately 20 bcm/yr and consumes in the region of 5 bcm/yr). Additionally, Protocol 566 does not allow for sufficient flow to account for environmental needs."¹ Given the reasons just mentioned above, if Afghanistan – as an upstream State ratifies the Convention first, most of its downstream neighbors will probably be persuaded to ratify it too. This means Afghanistan has taken the first step to create a stronger legal platform in the region to resolve its water issues with neighbors. If such a legal platform does not exist then the challenges of keeping regional stability will increase, particularly with likely effects of climate change.

DOES THE POSITION TAKEN BY SOME OTHER UPSTREAM STATES MATTER?

One might argue that, because some of the powerful upstream States such as Turkey and China have refused to sign and ratify the Watercourses Convention, it would indicate that the Convention favors downstream States. Mr. Huseyin E. Celem, head of Turkish delegation to United Nations while voting against the draft Convention in the General Assembly said in his statement "... the draft Convention did not refer to the sovereignty of the watercourse States over the parts of international watercourses located in their territory [and that]. ... [t]he draft convention should have established the primacy of the principle of equitable reasonable utilization over the obligation not to cause significant harm."² A General Assembly plenary press release summarizes concerns raised by the Turkish delegation as follows:

1 - Conversation with Dr. Glen Hearn, World Bank, Kabul, Afghanistan.

2- General Assembly Plenary Press Release GA/9248 99th Meeting (AM) 21 May 1997, available at: <http://www.thewaterpage.com>

HUSEYIN E. CELEM (Turkey) said that his delegation had [been] requested a vote on the draft convention and would be voting against it. The text should have been annexed to the draft, as per established procedure. In meetings with the working group, votes had been taken on draft articles 3, 5, 6, 7 and 33, but the results of those ballots had not been reflected in the Sixth Committee's report. He said Turkey could not accept the draft convention because of objections to its preamble, as well as draft articles 2(a) and (b), 3, 5, 7, 10 and part III, with the exception of draft articles 11, 22, 23, 32 and 33. As a framework convention, the text should have set forth general principles. Instead, the draft went beyond the scope of a framework [convention] and established a mechanism for planned measures. Such a practice had no basis in international law. The mechanism created an obvious inequality between States. It was not appropriate for a framework convention to foresee any compulsory rules regarding the settlement of disputes, a matter that should be left to the discretion of States concerned. Further, the draft Convention did not refer to the sovereignty of the watercourse States over the parts of international watercourses located in their territory, he went on to say. The draft convention should have established the primacy of the principle of equitable [and] reasonable utilization over the obligation not to cause significant harm. His country would not sign the draft convention, which would have no legal effect in Turkey. ...¹

According to the press release, the Chinese delegation also voted against the draft convention and raised the following concerns:

GAO FENG (China) said there were obvious drawbacks in the draft convention. First, it failed to reflect general agreement among all countries, and a number of States had major reservations regarding its main provisions. Secondly, the text did not reflect the principle of the territorial sovereignty of a watercourse State. Such a State had indisputable sovereignty over a watercourse, which flowed through its territory. There was also an imbalance between the rights and obligations of the upstream and downstream States. He said China could not support provisions on the mandatory settlement of disputes that went against the principles set out in the United Nations Charter. His Government favored the settlement of all disputes

1- Id.

through peaceful negotiations. Accordingly, he would vote against the draft resolution to which the draft convention was attached.¹

As one can see in the above text, upstream States like Turkey and China, in addition to other concerns, have traditionally, asserted that the “no harm” rule under article 7 of the Convention will significantly restrict upstream uses. This is because due to geographical, topographical and physical reasons relating to territory of Watercourse States, downstream States have been, historically, in a more advantageous position to put water to use for different purposes. Therefore, downstream States claim historical use right based on prior appropriation of the water.

Upstream States are, usually, located in mountainous regions and due to lack to modern technology and capacity did not have the advantage to use a significant portion of available water in the past. With the modern dam building and water diversion and storage technology, they are now in a much better position to use more water than they did in the past. Using more water upstream means less water flowing downstream. According to upstream States, when there is not enough water available for downstream uses, the downstream States would invoke article 7 of the Watercourse Convention and would claim to have been harmed by new uses upstream. Therefore, the Convention would favor interests of downstream States more than it does for upstream States.²

However, this argument can be rebutted in three ways. First, as was discussed earlier in this paper, the most important principles of the 1997 Watercourses Convention are the “equitable and reasonable utilization” and the “no significant harm” principles. As discussed before, these two principles, in no way, favor any particular party and are fully based on mutual cooperation between States.³ As Salman M. A. Salman, says, States have misperceived the Convention and this has caused the ratification process to be very slow. He asserts: “

1- Id.

2- Salman. M. Salman, Id.

3- Conversation with McCaffrey.

A review of the various statements made by the different delegations during the discussion of the Convention by the Working Group and the UN General Assembly ... reveals of a number of different and sometimes inaccurate perceptions and interpretation of the provisions of the Convention. Those interpretations and misperceptions have no doubt contributed to the slow pace of the signing, ratification of, and accession to the Convention.¹

Second, there are some powerful upstream states like France that have ratified the Convention. Had this argument been true, France should not have signed and ratified the Convention. While on the other hand, there are many downstream States such as Egypt, Pakistan, and many others that have not ratified the Convention. If the Convention necessarily favored downstream States, all downstream States would have ratified it without hesitation.

Third, from the early stages of discussions at the International Law Commission (ILC) over drafting a framework convention on transboundary river basins that further strengthened “crystallization” of the “equitable and reasonable utilization” principle into a general norm of customary international law, both Turkey and China consistently tried to object to crystallization of the norm as customary rule. These objections were made apparently in attempts to qualify the two countries as the “persistent objector” to the “equitable and reasonable utilization” principle to crystalize into a general principle of customary international law. Regardless of the fact that these objections could qualify Turkey and China as “persistent objectors”—the author doubts that they could, the same objections put these countries in a great positional difference from Afghanistan to consider adopting Turkey and China as model countries to follow their footsteps in refraining to ratify the Convention. This is because Afghanistan did not participate in the discussions process of the draft convention over the 23 years period and was absent from the UNGA when member states were voting on the draft convention. Therefore, under international law, under no circumstances, Afghanistan could claim to be a “persistent objector” to crystallization of the “equitable and reasonable utilization” principle as general norm of customary international law and thus not binding the country.

1- Salman M. A. Salman, Id.

Therefore, States, whether upstream and downstream, would have their own evaluations of the advantages and disadvantages of ratifying the Watercourses Convention based on their national policies and interests. The position taken by any other upstream State does not, necessarily, translate, by itself, into protecting water interests of other States with similar geographical or topographical portfolios. Therefore, positions taken by some of the upstream States regarding the Watercourses Convention would fall short of creating a model position for other States.

DOES RATIFICATION OF THE CONVENTION HAVE ANY PARTICULAR IMPLICATION IN THE HELMAND RIVER BASIN?

On the Helmand River basin Afghanistan has concluded a bilateral agreement with Iran in 1973. Under this Agreement Iran is entitled to a total of 26 cubic meters per second of water in a normal water year.¹ Afghanistan considers this agreement as enforceable and binding on the two countries. However, Iran has concerns over the validity and enforceability of the agreement. One reason that might discourage Afghanistan not to ratify the Convention is the possible implication of ratification over the Helmand treaty. The truth is that this fear is baseless; because the Convention clearly stipulates that it will not affect any existing agreement or arrangement over water allocation. Article three, of the Convention is very clear about this. As it says: “[i]n the absence of an agreement to the contrary, nothing in the present Convention shall affect the rights or obligations of a watercourse States...”.² What the convention asks from States regarding their existing water agreements is to voluntarily consider adjusting and harmonizing their existing agreements with principles set forth in the Convention.

Therefore, ratification of the Convention by Afghanistan will not have any implications for the Helmand River Treaty of 1973. As far as the issue is concerned with other transboundary river basins shared between Afghanistan and its neighbors, in the author’s view ratification of the Convention, as discussed earlier,

1- The Afghan- Iranian Helmand River Water Treaty, article 2, available at:
<http://internationalwaterlaw.org>

2- UN 1997 Convention, article 3(1)

not only have any implications for Afghanistan but also paves the way for creation of a legal platform for managing transboundary waters in the region. The author thinks that once such a platform is created following ratification of the Convention, Afghanistan would be among the countries that benefit a great deal from it. This will guide and facilitate Afghanistan's negotiation over water allocation with its neighbors. However, a number of other scholars and Afghan officials the author has talked to while writing this paper expressed different views and insights that will be discussed in the following section.

Views And Insights From Afghan Scholars And Officials

While writing this paper the author talked to several Afghan scholars, diplomats and government officials to ask for their personal views regarding advantages and disadvantages of the UN 1997 Convention for Afghanistan. Following are some of the views shared with the author.

Ambassador Enayatullah, Nabel, former diplomat and senior advisor to the Afghan Ministry of Finance (MoF) who has worked on Afghanistan transboundary waters for more than a decade, is of the opinion that “in general all Conventions negotiated by the United Nations and/or regional organizations— including the UN 1997 Convention on the Non-Navigational Uses of International Watercourses, are aimed to address competing interest of different nations or their concerns and that as a matter of principle they are not biased towards any nation.” However, he thinks that accession to the Convention by Afghanistan “at the present, does not make life easier for the government of Afghanistan— it rather makes life more complicated.” In the words of Ambassador Nabel:

Nations normally commit themselves to additional responsibilities and accept new obligations arising from joining (ratifying or acceding) conventions, when they see an outright benefit in doing so, such as protecting their national interest(s). Nations are, normally, reluctant to create additional headache(s) for themselves by ratifying new Conventions. Due to various reasons, known to our people and the government, Afghanistan has not been able to receive fair share of the water resources generated in our country and need to develop its water resources to enhance economic growth and reduce poverty— an important target of the UN Sustainable Development Goals (SDG). Acceding to the UN 1997 Convention, at the present, does not make life easier for the government of Afghanistan— it rather

makes life more complicated. One important reason, that Afghans are reluctant to accede to the Convention in the near future, is because downstream countries to Afghanistan's several river basins, have paid no attention to the needs and rights of Afghanistan when they decided to, unilaterally, develop projects on the rivers flowing from Afghanistan into their territories. I mean they have not played by the rules, and yet to admit it. I think a good and reasonable incentive for encouraging Afghanistan to become a party to the Convention would be to see that international financial institution and donor countries consider funding a number of projects that Afghanistan has in the pipeline and is planning to build, and also urge downstream countries to cooperate with Afghanistan and refrain from creating obstacle(s) for completion of such projects. I am quite sure that the government of Afghanistan firmly believes in using its water resources equitably and reasonably and has no intention to cause any significant harm to any country.¹

Another prominent Afghan diplomat and water law expert, Mr. Ebrahim Barekzai, who has spent several years working and researching on Afghanistan transboundary river basins, holds that the Convention is an important tool for States to manage their water rights from shared transboundary river basins. However, Barekzai asserted that Afghanistan must seriously study the Convention against each of its transboundary river basins before it decides to ratify the Convention and bound itself by its provisions. Barekzai is of the view that Afghanistan has several transboundary river basins with different characteristics that might be impacted by the Convention differently. According to Barekzai, Afghanistan should conduct a comprehensive study of each of its river basins, consider implications of ratification on each basin and then decide whether to ratify the Convention or refrain from doing so. In the words of Barekzai:

The Convention itself lacks clarity and certainty and suffers some degree of ambiguity in its provisions. Therefore, the Convention was not welcomed, very well, by many countries when opened for signature and its ratification process was very slow. The second issue—as you might know, lies in the fact that Afghanistan has many problems and other priorities to deal with. This is, probably, too early for Afghanistan to adopt a clear position regarding the Convention. Afghanistan

1- Conversation with Ambassador E. Nabel at the World Bank Seminar, Kabul, Afghanistan and the subsequent notes sent by him to the author via email.

has a lot of homework to do before deciding whether to join the Convention or refrain from doing so at least in the short term.)

There are other scholars who think that Afghanistan would rather accede to and ratify the convention. For example, professor Najib Aqa Fahim from Kabul University who also holds a senior position at the Afghan Ministry of Foreign Affairs (MOFA) and is the author of several books on Afghanistan transboundary river basins thinks that ratification of the Convention has many advantages for Afghanistan. As professor Fahim puts it:

In practice, international law is the law of less powerful States. Powerful and hegemon States can protect their water rights and can be at peace with their neighbors through strength. Most often, they do not feel the need to recourse to principles of international law to protect their water rights. For example, China, Turkey, Egypt, and a number of other countries have shown to have bilaterally initiated development projects over shared river basins without being concerned about other riparian States. This is the less powerful States that need to recourse to principles of international law to deter the hegemon states from initiating unilateral development projects over shared river basins and ensure optimal utilization of water resources. Despite the fact that principles such as the “equitable and reasonable utilization” and the “no significant harm” principles embodied in the UN 1997 Convention is at odds with the Afghan traditional perception of transboundary river basins, however, the Convention would serve the best interest of Afghanistan if ratified and will further enable the country to take legal action(s) against some of its riparian neighbors—if the need arises. This is because Afghanistan is way less developed and powerful compared to its riparian neighbors.²

When asked whether Afghanistan was interested to adopt the Convention, professor Fahim indicated that the Convention was mostly codification of international law and already binding on States. In his words, Afghanistan should not act contrary to principles of customary international law codified in the Convention. Professor Fahim said that he, in his capacity as the head of the Law and Treaties Department of Ministry of Foreign Affairs, was working to translate

1- Conversation with Barkezai, World Bank Seminar and the subsequent notes sent via email

2- Conversation with Najib Fahim, Kabul, Afghanistan

the Convention into Dari so that the Afghan ministries can read and discuss it. Professor Fahim added that since Uzbekistan that consumes a large portion of the water from Amu Darya has ratified the Convention, Afghanistan's accession to and ratification of the Convention would help the country achieve its equitable and reasonable share of the water from the river basin.

Dr. Glen Hearn, holds that if all States in the regions ratify the Convention, the Convention would significantly contribute to conflict management and cooperation over resource allocation as the basket of benefits. However, ratification of the Convention by Afghanistan while having some advantages for the country on some of the basins such as Amu Darya and Kabul river basins might have some implications for Afghanistan on some other basins for example, the Harirud river basin. As Dr. Hearn explains, Salma Dam on the Harirud river basin has been constructed without prior notification of and consultation with downstream riparian States which runs contrary with the principles set forth in the Convention, despite Iran and Turkmenistan constructing the Doosti dam further downstream.

However, the author thinks that this position taken by Dr. Hearn regarding the Harirud river basin could be counter-argued as follows:

First, the downstream riparian States to Harirud river basin — Iran and Turkmenistan, have concluded several treaties including the 2003 and 2005 Friendship Dam construction agreement without notifying Afghanistan. This has put Afghanistan in a position to adopt towards these two riparian States an attitude of complete "reciprocity" and resume construction of Salma Dam without prior notification of the riparian States. "Reciprocity" is a well-known principle of international law that enjoys global recognition. The principle of reciprocity is unilaterally applied by one State to induce compliance by another States.

Second, some of member States to the UN 1997 Convention have asserted observations or declarations to the Convention upon accession or ratification. For example, Syria, Hungary, Viet Nam, Netherlands, and Denmark have asserted their own observations while ratifying the Convention. For instance, the reservation made by Denmark reads: "Territorial Exclusion: Until further notice, the Convention shall not apply to the Faroe Islands and Greenland." Adopting international conventions with asserting observation(s) regarding some of the articles provided in those conventions is a common practice in international plane.

Therefore, if Afghanistan wishes to ratify the Convention, without any possible implications on any of its river basins, it could exclude the Harirud river basin from the scope of the Convention's application through asserting an observation upon ratification. This way, Afghanistan could take advantage from principles of international law without being necessarily harmed by the Convention.

CONCLUSION

Afghanistan shares four of its five transboundary river basins with its neighbors. Given the fact that there is no regional and bilateral regulatory framework that can facilitate an “equitable and reasonable” allocation of water between Afghanistan and the other downstream States, the UN 1997 Watercourses Convention might offer the best and unique opportunity for the country to ratify it and take the first step to creating a holistic transboundary regulatory regime for the region.

The UN 1997 Watercourses Convention is the result of more than 23 years of efforts made by the most authoritative international legal body – the International Law Commission (ILC). The most important principles set forth in the Convention such as the “equitable utilization”, “no significant harm”, and “prior notification” is a codification of customary international law already binding on States. Ratification of the Convention not only does not impose any extra legal obligation on Afghanistan but also protects its “correlative” water rights against its powerful neighbors. Given the fact that Afghanistan is way less developed and enjoys a less advantageous economic and military position in the region, the country must avoid resorting to any conflict and instead use the power of law and international courts to use its equitable share of transboundary resources.

The principles of “equitable and reasonable utilization” and the “no significant harm” sets out the fundamental rights and obligations of Watercourse States in regard to transboundary rivers crossing or bordering their sovereign territories. The “equitable and reasonable utilization” doctrine, through applying a specific “test” under article 6 of the Watercourse Convention, recognizes the “correlative” rights of States to use water. The “no significant harm” doctrine imposes a “due diligence”

duty on States not to harm others while using their “correlative” rights of a shared resource.

Ratification of the Watercourses Convention would strengthen Afghanistan’s position, as a responsible and accountable State, amongst other members of the international community and in the region. It would also enable Afghanistan to invoke power of international law and jurisdiction of international courts to protect its direly needed water rights. Positions taken by other upstream States in refraining from signature or ratification of the Watercourses Convention fall short of creating a good model for Afghanistan. If Afghanistan desires to provide hydropower electricity and feed its people through investing in water resources and at the same time be at peace with its neighbors it must act in compliance with international law and resort to the power of law.

References

- United Nations Treaty Collection (UNTC), available at: <https://treaties.un.org>
- Afghanistan Initial National Communication to the United Nations Framework Convention on Climate Change, p. v, available at:
- Afghanistan's Central Statistics Organization website, available at: <http://cso.gov.af>
- Center For Afghanistan Studies, available at: <http://www.unomaha.edu>
- Turkey is upstream to the Euphrates and Tigris river basins. China is upstream to the Mekong river basin.
- Personal communication with Stephen C. McCaffrey, Northwest Hall, McGeorge Law School, September 12, 2016.
- Salman M. A. Salman, The United Nations Watercourse Convention Ten Years later: Why has its Entry into Force Proven Difficult? P. 7. Available at: <http://www.unwatercoursesconvention.org>
- UN Doc. A/RES/51/229. Available at: <http://www.un.org>
- The UN 1997 Convention, article 5(1).
- The 1997 UN Watercourse Convention, article 6.
- International Commission, Draft articles on the law of the non-navigational uses of international watercourses and commentaries thereto and resolution on transboundary confined groundwater, p 103, available at: <http://legal.un.org>
- See Art 7 (2) "... take all appropriate measures, having due regard for the provisions of articles 5 and 6, in consultation with the affected State, to eliminate or mitigate such harm and, where appropriate, to discuss the question of compensation."
- Trail Smelter case, Arbitral Tribunal, 3 U.N. Rep. Int'l Arb. Awards 1905 (1941)
- New Jersey v. New York, 283 U.S. 336 (1931)
- Conversation with McCaffrey, September 2016.
- Conversation with Najeeb Fahim, a senior Afghan diplomat at MOFA and professor of law at Kabul University, MOFA, February 25, 017, Kabul, Afghanistan.
- Most of the ordinary Afghans the author has talked to, told that waters flowing into Afghan transboundary river basins should be treated as property rights and few Afghans think that water resources are shared resources. Almost everyone told that Afghanistan owned the waters.
- Conversation with Ebrahim Barekzai, head of Transboundary desk, Ministry of Foreign Affairs of Afghanistan.
- Uzbekistan as well as Turkmenistan have also ratified the Convention on the Protection and Use of Transboundary Watercourses and International Lakes (ECE 1992 Convention) adopted at Helsinki on March 17, 1992. Uzbekistan ratified the convention on September 4, 2007 and Turkmenistan ratified the convention on August 29, 2012. For more details, see UN Doc, available at: <https://treaties.un.org>
- UN Doc. <http://internationalwaterlaw.org>
- Conversation with professor Fahim, MOFA, Kabul, Afghanistan.
- Dr. Hearn acted as the Senior Advisor to the Government of Afghanistan on international waters between 2012 and 2014,

Conversation with Dr. Glen Hearn, World Bank, Kabul, Afghanistan.

General Assembly Plenary Press Release GA/9248 99th Meeting (AM) 21 May 1997,
available at: <http://www.thewaterpage.com>

Conversation with McCaffrey.

The Afghan- Iranian Helmand River Water Treaty, article 2, available at:
<http://internationalwaterlaw.org>

UN 1997 Convention, article 3(1).

Conversation with Ambassador E. Nabil at the World Bank Seminar, Kabul, Afghanistan
and the subsequent notes sent by him to the author via email.

Conversation with Barkezai, World Bank Seminar and the subsequent notes sent via email.

Conversation with Najib Fahim, Kabul, Afghanistan.

ABSTRACTS

Afghanistan and the 1997 UN convention on the law of the non-navigational uses of international watercourses: why does it matter?

Mohammad Daud Rezaee¹

1- Scientific Board Member of Kateb University, Kabul, Afghanistan¹

Abstract

An important question that has been absent from the national dialogues and policy debates in Afghanistan is water resources development and management. Integrated water resources management at the national level and creating an agreed-upon legal framework for trans-boundary water resources at the regional level is the third most important policy question for Afghanistan after security and legal reform agendas that needs to be addressed effectively. Afghanistan shares four of its trans-boundary river basins with its neighbors: Tajikistan, Uzbekistan, Turkmenistan, Iran, and Pakistan. Afghanistan is upstream to all of these basins except for the Kunar tributary river draining into the Kabul lower basin. Being an upstream state that has not developed its uses of water due to a variety of reasons, Afghanistan desires and desperately needs to fully use its share of water from the shared river basins for hydro- power production, irrigation, municipal, and industrial uses as well as other economic purposes. At the same time, there are concerns that the prior uses by neighboring countries might be significantly impacted if Afghanistan will use its share of water. With the entry into force of the UN 1997 Watercourses Convention, Afghans are keen to know that how provisions of this new treaty law will impact Afghanistan's desire to fully utilize its share of the trans-boundary river basins. The United Nations adopted the 1997 Watercourse Convention in an attempt to regulate use, development, management, and conservation of watercourses crossing national boundaries of states. The Convention entered into force on August 17, 2014. Afghanistan is not yet a party to the Convention. This paper will examine importance of the Watercourses Convention for Afghanistan.

Key Words: *Water, River basin, Trans-boundary, Convention, Watercourse, International Law, Surface water, Groundwater*

1 - dawood.rezaee@gmail.com

Study of relationship between family factors and women suicidal thoughts in Kabul

Sayed Mohammad Ali Fateh¹, Sayed Jafar Ahmadi², Mohammad Amin Rashadat³

1- Graduated from Kateb Univesity, Kabul, Afghanistan, Corresponding Author¹

2- Scientific Board Member of Kateb University, Kabul, Afghanistan

3- Professor at Kateb University, Kabul, Afghanistan

Abstract

This research is a kind of Corolation investigations and it referred to the description and analysis of variables and data. The objective of this study is to check the relationship between family factors and balance of suicidal thoughts of women in Kabul city. Therefore, the Kabul women divided to five zones which are central, east, west, south and north zones. Afterwards, the printed questionnaires of couples' conflicts, family violations and measurement of suicidal thoughts were issued to them thus; when the data and digits were collected they were analyzed and parsed by SPSS-16 software meanwhile, the results are described as following: The result of evaluations of solidarity test and Oryouns T Stutoon analysis shows that the family conflicts (lack of cooperation between couples, reducing of sexual interactions, increasing of emotional reactions, reducing of communications with relatives, uplifting of children supports and improving of individual relationship and separating of financial issues between couples). creates the negative effects on raising of suicidal thoughts to women or amid women. It should be mentioned that the family conflicts, family violation, compulsory marriage are a kind of suppositions which were tested by solidarity testing system and Oryouns T Stutoon analysis and the result shows that some negative effects of suicidal thoughts can be seen between them therefore; violence and family conflicts are the mean factors for creating the suicidal ideas to women. On the other hands, the compulsory marriages are connected to suicidal thoughts as well. It is mentionable that sort of the family (big or compound family, core or small family) has different relations on suicidal thoughts so it can be seen that huge family has more suicidal ideas based on its wide relationships, expectations, different values and variable factors. The relationship between daughter and son has been evaluated by Parson Solidarity testing system as well but no suicidal ideas could be seen. Furthermore, there wasn't any point of suicidal ideas on marriage age and nothing was seen on family relations which could be meaningful or create the suicidal thoughts amid family.

Key words: *Family, Thoughts, Kabul Women, Self-immolation, Violence, Conflict*

1 - sayedmalifateh@yahoo.com

Afghanistan's foreign policy in the era of Amanullah

Mohammad Akram Arifi¹

1- Scientific Board Member of Kateb University, Kabul, Afghanistan¹

Abstract

Amanullah, the Independence King of Afghanistan, after gaining power in 1328, designed an independent foreign policy of "positive balance" for Afghanistan, with its prominent features: creating equal opportunities for the investment of all major powers, avoiding joining military agreements with a special power, observing the principle of tension in regional politics, and striving for economic and political development in the domestic arena as the main contributors to a positive balance policy. Amanullah's foreign policy pursued principles and clear goals that were rooted in the idea of modernizing Afghanistan, such as achieving economic, scientific and technical growth. Achieving these goals forced Amanullah to pursue a policy free of tension with all the great powers. Amanullah's positive balance policy approach paved the way for the co-sponsorship of the major European powers in Afghanistan.

Key words: *Foreign Policy, Strategy, Positive Balance, Equal Opportunities, Political Development, Modernization of the Country*

1 - arifiakram@yahoo.com

Analysis of appearance of the Taliban in Afghanistan based on the crisis theory of “Hrair Dekmejian”

Mohammad Reza Samadi¹, Mojtaba Zurvani², Ghorban Elmi³

1- Professor at Kateb University, Kabul, Afghanistan, Corresponding Author¹

2 & 3- Scientific Board Member of Tehran University, Tehran, Iran

Abstract

The second half of the 20th century for the most Islamic Countries like Afghanistan has been associated with many social crises such as the legitimacy crisis, the participation crisis, the security crisis, economic crises, and so on, which prompted various protest and local reactions, such as Fundamentalist currents, as a protest against the existing order and the growing crises of their societies. According to Hrair Dekmejian's theory, a historical empirical model shows that the cause and effect relationship is between social crises and the appearance of revolutionary or revivalist movements that demand the elimination of the existing formal order and the construction of a modern society based on its own ideological program. In this article, we are going to analyze the Appearance of a neo-fundamentalist Taliban group that has the most extreme ideology among fundamentalist and neo-fundamentalist groups in Afghanistan based on Dekmejian 's theory and discuss the internal social crises in Afghanistan. According to the theory of crisis, the existence of a crisis within Afghanistan has exacerbated the revolutionary religious emotions and inclinations in the country and has led to collective and organized religious responses to confront the crisis. Therefore, the main question of the article is how the social crisis in Afghanistan has had an impact on the appearance of the Taliban in this country?

Key words: *religious fundamentalism, Islamic fundamentalism, neo-fundamentalism, social crisis, Taliban*

1 - r.samadi169@gmail.com

The place of public diplomacy in Turkish foreign policy under the Rajab Tayib Erdogan government with an emphasis on Afghanistan

Atiqullah Jafari¹, Mohammad Musa Jafari², Mohssen Khawari³

1- Graduated from Kateb University, Kabul, Afghanistan, Corresponding Author¹

2- Scientific Board Member of Kateb University, Kabul, Afghanistan

3- Professor at Kateb University, Kabul, Afghanistan

Abstract

Public Diplomacy, a platform for the development of soft power, it's a new concept in Turkey, which acts as an accelerating factor for the soft power of the foreign policy instrument. Using public diplomacy, especially in the 21st century, not only has been a badge of fear and weakness of the countries, but is a good indicator to assess the sustainability and success level of foreign policy of the countries. The research is focused on the assumption that Turkey's foreign policy is following deep strategic doctrine which trying to promote Turkey's position in the Islamic countries and strengthen the shared cultural affairs. Thus, in order to achieve its goals, Turkey government is more interested in public diplomacy. Like other Islamic countries in Afghanistan, Turkey is also trying to strengthen the bilateral ties and attract Afghans attention through increasing its cultural, educational, and economic and media cooperation. Therefore, presence of a number of Turkey NGOs and associations in Afghanistan and increase of Turkey serials in TVs, increase in Turkey scholarships, expansion of trade relations, Turkey role in Afghanistan peace process and more importantly the tight relation of Dostum with Turkey are the issues that can be studied in terms of Turkey public diplomacy in Afghanistan. However, Turkey's public diplomacy in Afghanistan still faces many challenges; like local nationalism and Islamism. Also in terms of public diplomacy, Turkey has to challenge with powerful rivals such as Iran, China, Saudi Arabia, India, Pakistan and Russia. This is a library research, with a descriptive-analytical style using the relevant political books, valid articles and websites as the reference.

Key words: *Public Diplomacy, Foreign Policy, Turkey, Afghanistan, cultural diplomacy, Erdogan*

1 - atiq44@hotmail.com

Karzai's foreign policy analysis from the perspective of the Linkage theory

Mohammad Musa Jafari¹

1- Scientific Board Member of Kateb University, Kabul, Afghanistan¹

Abstract

Hamid Karzai during the interim, transitional and elective government (two courses) from 2002 to 2014, was the Afghanistan president that, in terms of increasing communication channels across the region and the world, provided widespread assistance to the international community and the development of a unique democratic era behind. Afghanistan's changing foreign policy during Karzai's time has made foreign policy management and decision-making more important than ever, and from this perspective the question of the research has been formed; what is the influential component of foreign policy decisions during the reign of Hamid Karzai? the model of James N. Rosenau's Linkage model was chosen to analyze Karzai's foreign policy in order to answer this question. According to this model, in countries such as Afghanistan, which are politically open and economically developing, respectively the individual components, international system, role variable, society and government have the most influence in foreign policy decisions of the country. Using this model, the research findings showed that during the study period, although the individual component and the international system had the most impact on foreign policy decisions in the country, but contrary to the Rosenau's Linkage model, Afghanistan's foreign policy analysis in other cases with the model And the component of the role and society is lower than the role of government in foreign policy decision-making. Research findings are an appropriate response to the failure to take advantage of opportunities and control threats in foreign policy of the country.

Key words: *Foreign policy analysis, Linkage theory, Afghanistan, Hamed Karzai*

1- musa.jafari@kateb.edu.af

The Principle of non-use of Force in the Method of Dogmatism

Mohammad Taghi Mohaghegh ¹, Anahita Sadeqi ²

1- PhD candidate of International Law, Law Faculty, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran,
Corresponding Author¹

2- BSc of Law, Law Faculty, Mofid University, Qom, Iran

Abstract

Until the First World War, there was no limit to the use of force in the international arena. Important achievements of the United Nations in the contemporary world and international law were the principle of the prohibition of the use of force, which restricted the use of force by countries. Hence, in the most important international legal document after the end of the Second World War, the United Nations Charter deals with this principle in article Article 2 (4). It is also worthwhile pointing out that the government and international organizations and the International Court of Justice have adopted the principle. according to this principle, in some cases, this principle is legitimized in some political units of force by various justifications, which are discussed in the article. As the United States considered it legitimate in the military strike against Afghanistan and Iraq, it declared it to be a pre-emptive, legitimate defense. The International Court of Justice has ruled that Article 2 (4) of the Charter is a general international law. It includes the prohibition of the use of force and the prevention of the threat of force. The International Law Commission also agrees with this view. The General Assembly also emphasized that the obligation to refrain from the threat and use of force in international relations is in the hands of all countries, not just the members of the United Nations.

Key words: *resort to force, humanitarian intervention, legitimate defense, collective security system, Dogmatism*

1- Mt.mohaghegh@yahoo.com

Transferring detainees and identifying foreign criminal sentences in Afghan law

Mohammad Mehdi Batur¹, Mohammad Yahya Balaghat², Ahmad Reza Sadeghi³

1- Professor at Kateb University, Kabul, Afghanistan, Corresponding Author¹

2- Scientific Board Member of Kateb University, Kabul, Afghanistan

3- Professor at Kateb University, Kabul, Afghanistan

Abstract

To get familiar with the procedures and procedures for enforcing foreign criminal laws and regulations that are exceptionally based on the principle of non-recognition And the validity of foreign criminal sentences in the territory of the country, the researcher, despite the ambiguity of the process of transferring prisoners to Afghan law, established. The Government of Afghanistan has signed agreements on the transfer of detainees to the Russian Federation, the Islamic Republic of Iran and Tajikistan. In this way, the exchange of convicts is imprisoned Countries are subject to conditions (physical and physical). So far, 284 Afghan citizens from Tajikistan and 19 Afghan citizens from Iran have been brought in by the same procedure. On the other hand, 3 people are citizens Tajikistan and 28 Iranian nationals have been transferred to their country for the purpose of implementing and enforcing absenteeism sentences by Afghan courts. Afghan government in transferring convicts to Imprisonment with the countries that have concluded the agreement on the implementation of the extramarital sentences of the foreign country against the Afghan prisoner who transferred the proceedings and transferred to the country's prisons is such that the sentence Extramaritalization in prisons will be imposed on directly displaced prisoners and will not interfere substantially with this criminal judgment, unless this is contrary to the principles and norms of the Afghan legislature, in This will eliminate the vacuum created by the Supreme Court by appealing to the emancipation.

Key words: *Transfer of Prisoners, Foreign Criminal Sentence, Executor of Orders, and Transfer of Prisoners Agreement*

1- Mahdi.Batur@yahoo.com

True nature of the confession (action or legal event)

Mohammad Taqi Manaqebi¹

1- Scientific Board Member of Kateb University, Kabul, Afghanistan¹

Abstract

Confession is an important legal entity, And is one of the evidence for proofs of lawsuit which causing accepting other's right due to his confession. It has long been Discussed about its legal nature Whether the confession is an intention to Create a contract or just an announcement. If it is an announcement, is it a legal event or legal action? The entry of confessions under each of these titles has its own Effects and consequences. This article seeks to respond to the above questions while expressing the definition, the types, elements, and pillars as well as the legal status of confession, and want to clarify indeed, that what is the true nature of the confession? Is it possible to confession to be something out of circle of the above cases?

key words: *Confession, legal event, legal action, announcement of a legal relation, intention to create legal relations, legal nature, independent nature*

1- manaqebi@gmail.com

Contents

True nature of the confession (action or legal event)	4
Transferring detainees and identifying foreign criminal sentences in Afghan law	5
The Principle of non-use of Force in the Method of Dogmatism	6
Karzai's foreign policy analysis from the perspective of the Linkage theory	7
The place of public diplomacy in Turkish foreign policy under the Rajab Tayib Erdogan government with an emphasis on Afghanistan	8
Analysis of appearance of the Taliban in Afghanistan based of the crisis theory of “Hrair Dekmejian”	9
Afghanistan's foreign policy during Amanullah	10
Study of relationship between family factors and women suicidal thoughts in Kabul	11
Afghanistan and the 1997 UN convention on the law of the non-navigational uses of international watercourses: why does it matter?	12

Proprietor: Kateb University

Managing Director: Dr. Alireza Mohseni

Chief Editors: Dr. Abdulaziz Danesh
Dr. Zakiya Adeli
Dr. Mahdi Mohaqiq
Dr. S. Jafar Ahmadi
Dr. Aliakbar Ahmadi

Editorial Board: Dr. Alireza Mohseni
Dr. Abdulaziz Danesh
Dr. Zakiya Adeli
Dr. Mahdi Mohaqiq
Dr. S. Jafar Ahmadi
Dr. Amanullah Fasihi
Dr. Abbas Basir
Dr. Mohammadgol Tanin
Dr. Mohammad Aref Naimzad
Dr. M.A Arefi
Dr. A.J. Ghanizada

Editor and Executive Director:
Dr. Mahdi Mohaqiq

Cover Design and Page Views:
Mohammad Reza Samadi

Address: Opposite Habibiye high school, Darulaman St. Kabul

Phone: 0729001970, 0729008779

Website: www.kateb.edu.af/rm

Email: researches@kateb.edu.af & r.samadi169@gmail.com

KATEB QUARTERLY

Scientific - Research
Vol. 4 – No. 6, Autumn 2017

